دوم خرداد و هاشمی رفسنجانی

دکتر صادق زیبا کلام

بسم الله الرحمن الرحیم

هاشمی رفسنجانی و دوم خرداد

دکتر صادق زیباکلام

زیباکلام، صادق، ۱۳۲۷ –
هاشمی رفسنجانی و دوم خرداد / صادق زیباکلام. – تهران: روزنه ۱۳۸۰.
۱۷۳ ص.
ISBN 964-334- 078-3
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. هاشمی رفسنجانی، اکبر، ۱۳۱۳ – --
دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۲. ایران -- سیاست و حکومت -- ۱۳۷۶ –. -- ۳. ایران -- تاریخ --
جمهوری اسلامی، ۱۳۷۶ – -- جناح‌های سیاسی. ۴. ایران. مجلس شورای اسلامی --
انتخابات -- جنبه‌های سیاسی.
الف. عنوان.
۹۵۵ / ۰۸۴ DSR ۳۳۶/ ۲ ه ۹ ز
کتابخانه ملی ایران م۸۰ – ۳۰۱۱

هاشمی رفسنجانی و دوم خرداد

● **نویسنده:** دکتر صادق زیباکلام
● **حروفچینی:** انتشارات روزنه (استلا اورشان)
● **چاپ اوّل:** ۱۳۸۰
● **تیراژ:** ۵۰۰۰
● **طرح جلد:** رضا عابدینی
● **چاپ و صحافی:** چاپخانهٔ لیلا
● **آدرس:** خیابان توحید نبش پرچم بالای بانک تجارت طبقهٔ ۴ (انتشارات روزنه)
● **تلفن:** ۹۳۹۰۷۴ – ۹۳۵۰۸۶، **فاکس:** ۹۲۴۱۳۲
● **شابک:** ۳–۰۷۸–۳۳۴–۹۶۴ ISBN 964-334- 078-3

به آیت‌الله سیدمحمود طالقانی

به پاس ارج نهادن به یک عمر دین‌داری، درد ملت و مملکت را داشتن

فهرست مطالب

مقدمه نویسنده ۹

جبهه مشارکت دوم خرداد، چپ‌روی و هاشمی رفسنجانی ۳۴

تحلیل بهتر از نصیحت است ۳۹

نقدی بر مقاله «جبهه مشارکت، چپ‌روی و هاشمی رفسنجانی» نوشته صادق زیباکلام ۴۶

هاشمی رفسنجانی و جبههٔ دوم خرداد ۴۹

هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح‌طلب یا محافظه‌کار ۵۴

روشنفکران و گفتمان عالیجناب ۵۸

زیباکلام: هاشمی رفسنجانی هیچ گامی برای توسعه سیاسی و آزادی‌های مطبوعات و اجتماعات برنداشته است ۶۷

هاشمی رفسنجانی، شمس‌الواعظین و بی‌طرفی در انتخابات ۷۲

صادق زیباکلام، هاشمی رفسنجانی و بی‌طرفی شمس‌الواعظین ۷۷

هاشمی رفسنجانی، شمس‌الواعظین، زیباکلام و رسالت روشنفکر ۸۰

گفتمان مدنی، گفتمان انقلابی ۸۳

زیباکلام: اگر هاشمی رفسنجانی ادعا کند که در جریان اعمال وزارت اطلاعات بوده است، من می‌پذیرم ۹۰

۲۹ بهمن، هاشمی رفسنجانی و غائله بلژیک ۹۴

هاشمی رفسنجانی و بازخوانی ۲۹ بهمن ۹۸

چالش سیاستمدار و روزنامه‌نگار ۱۰۲

در نقد چالش سیاستمدار و روزنامه‌نگار ۱۰۶

مروری بر نوشته زیباکلام و نحوه نقد سحرخیز ۱۰۹

دوم خرداد، هاشمی رفسنجانی و جبهه مشارکت ۱۱۲

پاسخ به آقای زیباکلام ۱۲۰

پاسخی کوتاه به مقاله بلند آقای دکتر صادق زیباکلام ۱۲۴
رادیکالیسم هرگز نتوانسته با اصلاح‌طلبی هم‌گام شود ۱۲۸
رد صلاحیت و اثبات اسلامیت ۱۴۱
نامه سرگشاده به محضر مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای دامت افاضاته (۲۴ دی‌ماه ۱۳۷۸) ۱۴۵

مقدمه نویسنده

این کتاب برحسب ظاهرش مجموعهٔ چند مقاله درخصوص آقای هاشمی رفسنجانی بیش نیست. مقالاتی که له و علیه ایشان در جریان انتخابات ششمین دور مجلس شورای اسلامی در زمستان سال ۱۳۷۸ عمدتاً در ***روزنامه عصر آزادگان*** انتشار یافت. اما واقعیت آن است که این مقالات بیش از آنچه که چند یادداشت له و علیه آقای هاشمی باشد به تعبیری بخشی از تاریخ معاصر ایران است.

این مقالات در اوج فضای باز سیاسی بعد از دوم خرداد نوشته شدند. امروز شاید برخی از خوانندگانی که این مقالات را در آن زمان ندیدند، از مطالعهٔ آنها دچار تحیر شوند. از این بابت که چه فضای سیاسی بازی در ایران در آن مقطع وجود داشته و چه‌ها که نگفتند و ننوشتند.

هدف من از گردآوری و چاپ این مقالات آن نیست که به لحاظ تاریخی برای آیندگان ثبت نمایم که ***دوم خرداد*** چه فضایی در کشور به وجود آورده بود. محققین بعدها با مراجعه به آرشیو مطبوعات دوم خردادی می‌توانند این فضا و این بخش از تاریخ معاصر ایران را بهتر و کامل‌تر نظاره نمایند.

هدف من از گردآوری این مقالات چیز دیگری است. می‌خواهم بیشتر به این مسئله غامض بپردازم که ***چرا آن فضا از بین رفت؟*** آیا نمی‌شد و امکان‌پذیر نبود تا آن فضا حفظ شده و تداوم می‌یافت؟ آیا فرود تبری که سرانجام در اردیبهشت ۷۹ بر ساقه نهال تازه دمیده دوم خرداد نشست اجتناب‌ناپذیر می‌بود؟ ***آیا صرف‌نظر از آنکه فعالین و جریانات***

سیاسی، مطبوعات، اهل قلم، صاحب‌نظران و نویسندگان در آن مقطع یعنی در فضای به وجود آمده در فاصله دوم خرداد ۷۶ تا اردیبهشت ۷۹، چه می‌کردند یا نمی‌کردند، به هر حال اردیبهشت ۷۹ سرنوشت محتوم آن فضا و مقطع بود؟

نه اینکه این سؤال را من صرفاً امروز مطرح کرده باشم. اتفاقاً در گرماگرم آن روزها، چه در جریان انتخابات بهمن ۷۸ و چه بعد از آن، عمده‌ترین مسئله‌ای که در قبال منتقدین آقای هاشمی مطرح کرده بودم همین نکته بود: ***اینکه چگونه آن فضا را می‌بایستی حفظ نمائیم***. در یادداشتی که در پاسخ حملات آقای مهندس عباس عبدی به آقای هاشمی در دی‌ماه ۷۸ در ***عصر آزادگان*** دادم به وضوح نوشتم:

«مهم پاسداری از دوم خرداد و دستاوردهای آن است. مهم آن است که این فضا (فضای آزادی که بعد از دوم خرداد به وجود آمده بود) را بتوانیم حفظ کرده و به تدریج نهادینه سازیم تا دیگر آسیب و گزندی نتواند به آن وارد شود، و اتفاقاً در این راستاست که آن نوع برخورد با آقای هاشمی را به مصلحت دوم خرداد نمی‌دانم.»

در مصاحبه مفصلی که با یکی از هفته‌نامه‌های دوم خردادی به نام **یک هفتم** چند روز بعد از انتخابات انجام دادم در پاسخ به اعتراض هیأت تحریریه آن که چرا از هاشمی رفسنجانی دفاع کرده بودم پاسخ دادم:

«شما می‌گویی چرا خودت را خرج هاشمی رفسنجانی می‌کنی؟ نه عزیز من، من خودم را خرج هاشمی نمی‌کنم، من خودم را خرج دوم خرداد می‌کنم تا از بین نرود.
اما یک کار دیگر می‌شد کرد و آن اینکه من هیچی نمی‌گفتم و همانطور بت می‌ماندم و در برج عاج روشنفکری می‌نشستم. منتها اگر این تندروی‌ها موجب شود یک تلاطمی در مملکت به وجود بیاید، روزنامه‌ها بسته شوند، نیروهای روشنفکر دستگیر شوند و... شما به عنوان یک روزنامه‌نگار می‌توانی بگویی: آقای زیباکلام! گنجی یک سطر کتاب تاریخ نخوانده بود، حجاریان یک مهندس مکانیک بود که بعد آمده بود علوم سیاسی خوانده بود. اما شما چی؟ شما که تاریخ خوانده بودی! شما که فرصت‌های بر باد رفتهٔ تاریخی را بارها مرور کرده بودی؟ شما چرا لال شدی و لام از کام تکان نخوردی؟»

دغدغه و نگرانیم نسبت به از میان رفتن فضای دوم خرداد را باز در جایی دیگر به وضوح و کاملاً روشن نشان داده‌ام. در پاسخی که به یادداشت آقای عیسی سحرخیز در انتقاد از اینجانب که چرا از هاشمی رفسنجانی دفاع کردم، نوشتم:

«همه آرزویم آن است که من در اشتباه باشم و حق با دوستان دیگر دوم خردادی

> همچون آقایان سحرخیز، گنجی، عبدی، باقی، جلایی‌پور، حجاریان و خلاصه جبهه مشارکتی‌ها باشد و ضرورت تداوم دوم خرداد ایجاب نماید که با آقای هاشمی آنگونه برخورد شود که شد. اما آقای سحرخیز، تفاوت من با دوستان دیگر (که ضمناً هیچکدام هنوز به مرز چهل نرسیده‌اند) در آن است که من از منظر تاریخ به تحولات سیاسی و اجتماعی می‌نگرم. تاریخ معاصر ما مملو از «دوم خرداد»هایی است که در مقاطع مختلفی به وجود آمده‌اند، اما هنوز سپیده‌شان ندمیده که غروب کرده‌اند. می‌فرمایند این‌بار متفاوت است، شاید. واقعاً دعا می‌کنم که حق با دوستان رادیکال دوم خردادی باشد و بعدها معلوم شود که من چقدر در اشتباه بوده‌ام. اما آقای سحرخیز تاریخ نمی‌گذارد تا دلم اینگونه گواهی دهد.»

این مقالات و مصاحبه‌ها به تفصیل در متن کتاب آمده، آنچه که در اینجا بیشتر می‌خواهم مطرح نمایم مسئله اساسی چگونگی حفظ و تداوم فضای باز سیاسی می‌باشد.

مشابه آنچه که در دوم خرداد اتفاق افتد، بارها در تاریخ معاصرمان به وقوع پیوسته است. تغییر و تحولاتی اتفاق می‌افتد، فضای بازی به وجود می‌آید، آزادی نسبی برقرار می‌شود، مطبوعاتی ظاهر می‌شوند، حرف‌هایی زده می‌شوند، احزاب و تشکل‌های سیاسی اعلام موجودیت می‌کنند و به نظر می‌رسد که بهاری دیگر دمیده‌است. اما تا آمده‌ایم به خودمان بیائیم باد و طوفان سهمگینی یک مرتبه وزیدن گرفته و زودتر از آنچه که کسی فکرش را می‌کرده، فرشته امید و آزادی و نوید یک فضا و عصرجدید محو و غیب شده و برگشته‌ایم سر جای اولمان. همچون رویایی که دفعتاً به پایان می‌رسد و آدم از خواب بر می‌خیزد و می‌بیند آن «معجزه» که همه زندگیش را دگرگون کرده بود، در رویا بوده است. واقعیت همان‌هاست که همواره در بیداری با آنها دست به گریبان بوده‌ایم.

مشروطه آمد؛ با همه امیدها و آرزوهایی که به آن گره خورده بود. اما چند صباحی دوام نیاورد. برروی مخروبه‌های آن دیکتاتوری رضاشاه پای گرفت که به مراتب خفقان‌آورتر از استبداد قاجارها بود. در شهریور ۱۳۲۰ آن کاخ ظلم فرو پاشید. باز بهاری پیش آمد و فضایی باز. بهاری که ده، دوازده سال بیشتر تداوم نیافت. به دنبال کودتای ۲۸ مرداد در سال ۱۳۳۲ آن فضا نیز به پایان رسید. از سال ۱۳۳۲ به بعد باز استبداد و اختناق حاکم شد. هفت سال بعد در سال ۱۳۳۹ مجدداً یک فضای بالنسبه بازی در کشور ظاهر شد. احزاب و تشکل‌های سیاسی سر بر آوردند. میتینگ‌ها و اجتماعات حزبی و سیاسی

به راه افتادند. مطبوعات شروع به انتقاد از رژیم نمودند و خواست‌های سیاسی مخالفین هر روز بالاتر می‌رفت. دکتر علی امینی میانه‌رو و اصلاح‌طلب نومیدانه تلاش نمود تا گام‌هایی بردارد. اما مطالبات مخالفین خیلی بیشتر از امکانات امینی بود. استعفای امینی در سال ۱۳۴۱ شروع پایان بهار جدید بود و سرکوب قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ خاتمه رسمی آن. یک بار دیگر اختناق حاکم شد. این بار ۱۵ سال ادامه یافت. انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ آزادترین فضای سیاسی تاریخ ایران را با خود به همراه آورد. اما سال‌های بعد از انقلاب به تدریج شاهد محدودتر شدن آن فضا شد. برای بار پنجم در دوم خرداد ۱۳۷۶ بهار دیگری در آسمان ایران ظاهر شد. یک بار دیگر مطبوعات مستقل از حکومت (بخوانید مطبوعات دوم خردادی) ظاهر شدند. امواج تجزیه و تحلیل‌های تازه، انبوه مطالبات، کنکاش و بازنگری جدید در تحولات یکی، دو دههٔ بعد از انقلاب، ارائه نظریات متفاوت از حکومت، انتقادات جدی نسبت به بسیاری از سیاست‌ها، عملکردها و باورهای حاکمیت به سرعت فضا را پر کردند. و شد همان فضایی که هنوز در خاطرمان زنده است. من درخصوص نحوه عملکرد یا به اصطلاح نوع گفتمان دوم خرداد در برخی از مقالاتی که در کتاب آمده انتقادات و خرده‌گیری‌هایم را به تشریح آورده‌ام. در اینجا می‌خواهم یک مسئله اساسی‌تر و کلی‌تری را مطرح نمایم. پرسش اساسی آن است که آن بخش از نخبگان سیاسی که چندان پای در حاکمیت نداشتند، چه می‌توانستند یا می‌بایستی انجام می‌دادند تا فضای دموکراتیک بعد از دوم خرداد برچیده نمی‌شد؟ بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، ما چگونه می‌بایستی عمل می‌کردیم که فضای آزاد بعد از انقلاب به آن سرعت محدود نمی‌شد؟ اپوزیسیون رژیم شاه در فضای سال‌های ۴۰ ـ ۱۳۳۹ چگونه می‌بایستی عمل می‌نمود تا سرکوب ۱۵ خرداد آن فضا را تعطیل نمی‌کرد؟ عین همین پرسش را پیرامون مقطع ۱۳۳۲ ـ ۱۳۲۰ یا انقلاب مشروطه هم می‌توان مطرح نمود.

مشکل اساسی آن است که ما ظرف این قریب به یک صد سال هرگز این پرسش را از خودمان نکرده‌ایم که ***ما چه می‌توانستیم انجام دهیم تا جلوی جمع شدن فضاهای باز را می‌گرفتیم؟*** در پس این پرسش البته یک پیش فرض نهفته است. پیش فرض بنیادی و

اساسی که در اینجا فرض گرفته شده آن است که با انجام یا اتخاذ تاکتیک‌های صحیح این امکان وجود می‌داشته تا جلوی برچیده شدن فضای باز گرفته می‌شد. به سخن دیگر، کنش‌گران یا فعالین سیاسی می‌توانسته‌اند به گونه‌ای عمل نمایند تا جلوی برچیده شدن فضای باز گرفته می‌شد. یا حداقلش آنکه به سهولت ممکن نبود تا فضای باز به وجود آمده را تعطیل نمود. مقاطع دیگر به کنار، آیا این پیش‌فرض پیرامون مقطع دوم خرداد معتبر می‌باشد؟ ***آیا می‌شد کاری می‌کردیم، آیا روش و طریقی وجود می‌داشت تا اردیبهشت ۷۹ پیش نمی‌آمد و می‌توانستیم سایهٔ فضای ۷۸ ـ ۷۶ را همچنان بر سرمان حفظ می‌کردیم؟*** یا آنکه نه! مستقل از آنکه مجموعهٔ نیروهای دموکراتیک یا «دوم خردادی» چه می‌کردند و کدام شیوه‌ها و روش را اتخاذ می‌کردند تفاوتی نمی‌کرد و فضای دوم خرداد به هر حال نمی‌توانست ادامه یابد و سرانجام جمع می‌شد؟

شخصاً به پیش‌فرض بالا اعتقاد دارم. اینگونه نبود و نیست که یک دترمینیزم (Determinism) یا جبر تاریخی به تعبیر مارکس در پس تحولات جامعه وجود دارد که راه یا مسیر تاریخی خود را طی می‌کند و فعل و انفعالات انسان‌ها چندان تأثیری بر آن ندارد. برعکس معتقدم که عنصر انسانی یعنی عملکرد بازیگران سیاسی بر نتیجهٔ کار تأثیر قطعی دارد. مشکل اساسی آن است که ما هرگز نخواسته‌ایم با انجام یک انتقاد از خود به نقش خودمان در این قبض و بسط‌ها بپردازیم. هرگز نخواسته‌ایم خود را در آئینه نگریسته و از خودمان این سؤال را بنماییم که خود ما چه نقشی در از میان رفتن این مقاطع داشته‌ایم؟ برعکس همواره انگشت اتهام را به سمت و سوی حاکمیت یا مخالفینمان نشانه رفته‌ایم. این همواره دیگران هستند که در برچیده شدن فضاهای باز مقصر بوده‌اند. هیچ‌یک از مشروطه‌خواهان حاضر نشدند ارزیابی از عملکرد خودشان به عمل آورند. مسئولیت شکست نهضت مشروطه بر دوش انگلستان، روسیه، منافقین، دربار و... بوده است. طرفداران دکتر مصدق و جبهه ملی هرگز حاضر نشدند یک ارزیابی از عملکرد خود در قبال شکست نهضت ملی به عمل آورند. از دید ما این همواره سازمان سیا، انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها، دربار، مخالفین مصدق، حزب توده و خلاصه ***دیگران*** بوده‌اند که باعث سقوط مصدق و کودتای ۲۸ مرداد شدند. در جریان فضای باز اوایل دههٔ

۱۳۴۰ نیز همینطور. مخالفین رژیم شاه هرگز یک ارزیابی از عملکردشان بین سال‌های ۱۳۴۲ ـ ۱۳۳۹ به عمل نیاوردند. جبهه ملی، نهضت آزادی و دیگر مخالفین رژیم شاه در آن مقطع تمامی مسئولیت برچیده شدن فضای بالنسبه باز ۱۳۴۲ ـ ۱۳۳۹ را به پای رژیم و شخص شاه نوشتند.

اگر سیری در گفتمان تاریخی تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر ایران به راه بیاندازیم، از منابع و آثار نویسندگان چپ مارکسیستی گرفته تا ملیون، مذهبی‌ها، ملی ـ مذهبی، خارج از کشور و سایرین، شیوه رویکرد و نگرش‌شان به تاریخ معاصر ایران در یک قالب ساده و از پیش تعیین شده خلاصه می‌شود. اینکه مخالفین استبداد و دیکتاتوری، نیروهای مردمی، ملی و مترقی جملگی درست عمل کرده‌اند و اسوهٔ ایثار و فداکاری و از خودگذشتگی بوده‌اند و در مقابل حاکمیت مظهر خیانت، ظلم، ستم، بی‌رحمی، زورگویی، وابستگی و سرسپردگی به اجانب. ما هرچه کرده‌ایم درست بوده و حاکمیت هرچه کرده اجحاف و تعدی و نوکری اجانب. ما سفید و فرشته و حق بوده‌ایم، مخالفین‌مان مزدور، کج‌اندیش و باطل. این تِم اصلی و محوری گفتمان تاریخ معاصر ما بوده است. در کمتر اثر و نوشته تاریخی، در کمتر تجزیه و تحلیل سیاسی ما نقد و نقادی به چشم می‌خورد. در حالی که در دنیای واقعیت اینگونه نیست. ما نه تنها در آن تحولات بی‌نقش نبوده‌ایم بلکه بخشی از حاصل کار معلول و مولود سیاست‌ها، موضع‌گیری‌ها و عملکرد خود ما بوده است. منتها ما هیچ‌وقت سعی نکرده‌ایم اینگونه به تاریخ بنگریم. چه در مشروطه، و چه در سایر مقاطع دیگر همچون عصر بعد از رضاشاه، جریان ملی شدن نفت، به انتها رسیدن فضای باز ۴۲ ـ ۱۳۳۹ و حتی محدودشدن فضای آزاد بعد از انقلاب، عملکرد نیروهای سیاسی اگر نگفته باشیم بیشترین نقش را در قبض و بسط شرایط سیاسی داشته‌اند، حداقلش آن است که بی‌نقش نبوده‌اند.

از مقاطع خیلی دور در می‌گذریم. آیا نحوهٔ عملکرد نیروهای اپوزیسیون در مقطع ۴۲ ـ ۱۳۳۹ را می‌توانیم خالی از عیب و نقص بدانیم؟ آیا استنکاف آنان از همکاری با دکتر علی امینی در حالی که او وارد نبردی تمام عیار با شاه شده بود درست بود؟ آیا در رویارویی میان شاه و امینی، نیروهای ملی نمی‌بایستی در کنار امینی قرار می‌گرفتند؟ آیا

پیروزی نسبی امینی در مقابل شاه کمک به تداوم دموکراسی در ایران نمی‌کرد؟ اما نیروهای ملی با قاطعیت در مقابل امینی ایستادند و نه تنها از وی در مقابل شاه پشتیبانی نکردند بلکه کناره‌گیری امینی بدل به مهمترین شعار ملیون شد. آنان هیچ تمایزی میان شاه و امینی قائل نشده و هر دو را عامل آمریکا دانسته و در نتیجه به چیزی کمتر از برکناری وی رضایت ندادند. در حالی که امینی ماهیت بسیار متفاوتی با شاه داشت. او به هر حال فردی بود با تمایلات لیبرالیستی که خواهان اصلاحات، مبارزه با فساد، کم شدن بودجه ارتش، کاهش نفوذ شاه بر تشکیلات اطلاعاتی، امنیتی و انتظامی کشور، استقلال قوای مقننه و قضائیه و در یک کلام کاهش نفوذ، تسلط و دخالت گسترده شاه در کلیهٔ امور مملکت بود. اما نیروهای ملی حاضر به همکاری با او نشدند. آنان امینی را «نوکر آمریکا»، عاقد قرارداد نفت یا کنسرسیوم پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دانسته و در نتیجه تنها شعار نهضت شد: «امینی استعفا». هزاران دانشجوی وابسته به جبهه ملی (معاون دفتر تحکیم وحدت امروزی خودمان) اعتصاب کرده و یکپارچه شعار مرگ بر امینی سر می‌دادند. ناامید از حمایت اپوزیسیون و درمانده در مقابل فشار شدید شاه، دربار، ملاکین، ارتش و نیروهای امنیتی، امینی مجبور به استعفا شد. شاه بلافاصله امیراسدالله علم را جانشین وی نمود. برخلاف امینی، علم نه سودای تغییر و تحول و اصلاحات داشت و نه حاضر بود بدون اجازه اعلیحضرت آب بخورد. به لحاظ سیاسی شخصیتی بود به مراتب از شاه محافظه‌کارتر و بغض و کینه‌اش نسبت به اپوزیسیون، فضای باز سیاسی، انتخابات آزاد و آزادی مطبوعات اگر از شاه بیشتر نبود یقیناً دست کمی از «شخص اول مملکت» هم نداشت. پرسش اساسی آن است که آیا تاکتیک و موضع‌گیری‌های نیروهای مخالف رژیم در آن مقطع صحیح و اصولی بود؟ آیا کناره‌گیری امینی به نفع دموکراسی، اصلاحات و توسعه سیاسی بود؟ قریب به چهل سال از آن مقطع تاریخی می‌گذرد اما ظرف این چهار دهه حتی یک بار ما نخواسته‌ایم عملکردمان را در آن مقطع مورد نقد و بررسی قرار دهیم.

چنین کنکاش‌هایی را می‌توان به نخستین سال‌های انقلاب نیز تسری داد. دولت موقت به رهبری مرحوم مهندس بازرگان، مجموعه‌ای بود معتدل، میانه‌رو، پای‌بند به

قانون، وفادار به آزادی، مخالف خشونت، معتقد جدی به رعایت حقوق مخالفین؛ منتقدین و معترضین، به لحاظ اقتصادی نیز اعتقاد به درجه‌ای از رفاه، تأمین اجتماعی، احترام به مالکیت فردی، گسترش خصوصی‌سازی و کاهش نقش دولت در اقتصاد داشت. یعنی مجموعهٔ خصوصیاتی که غایت امید و آرزوی آقای خاتمی و مجموعهٔ جریان اصلاح‌طلب یا دوم خردادی‌ها می‌باشد. اما در عمل نیروهای مترقی و رادیکال جریانات روشنفکری، چپ، زنان، جنبش دانشجویی، جریانات کارگری، مطبوعات آزاد، روحانیون مبارز، دفتر تحکیم وحدت، شعرا و نویسندگان همه در مقابل آن موضع گرفتند. دولت موقت متهم به وابستگی، سازشکاری، لیبرال بودن، «لاک‌پشتی حرکت کردن»، انقلابی نبودن، رفورمیست بودن، بورژوازی وابسته به امپریالیزم بودن، و به هزار و یک اتهام دیگر متهم شد. نیروهای رادیکال چپ، حتی دولت موقت را متهم به عامل آمریکابودن می‌کردند و تحلیلشان این بود که دولت موقت با تبانی آمریکا برروی کارآمده تا اولاً انقلاب از مسیرش منحرف شود، ثانیاً ارتش، قوای مسلحه و نیروهای امنیتی رژیم شاه دست نخورده باقی بمانند و در مرحله بعدی به کمک این نیروها، جریانات مترقی، چپ و دموکراتیک سرکوب و قلع و قمع شوند[۱]. جریانات رادیکال و چپ اسلامی البته تا این مرحله در مذمت دولت بازرگان پیش نمی‌رفتند اما از دید آنان نیز دولت موقت یک رژیم لیبرال، سازشکار و غیرانقلابی بود با حضور عناصری که چندان انقلابی نبوده و برخی از آنها نیز اساساً مشکوک بودند. مسابقه‌ای میان نیروهای مترقی (اعم از مذهبی و مارکسیست) ایجاد شده بود برای مخالفت، ضدیت و حمله به دولت موقت. همان بلایی که حزب توده بر سر دولت مصدق آورد و جبهه ملی و نهضت آزادی و دیگران بر سر دولت علی امینی آوردند، این بار بر سر دولت موقت آمد. جای بازرگان نه ژان ژاک روسو آمد، نه ولتر و نه مونتسکیو. جای او را نهایتاً انقلابیونی همچون شیخ صادق خلخالی، هادی غفاری، شیخ مهدی کروبی، موسوی خوئینی‌ها، سیدعلی‌اکبر محتشمی، عبدالکریم موسوی اردبیلی و دیگران گرفتند که تنها چیزی که برایشان نه

۱ـ نگاه کنید به ***مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی***، صادق زیباکلام، چاپ چهارم، انتشارات روزنه، (تهران، ۱۳۷۹).

مطرح بود و نه ارزشی برای آن قائل بودند آزادی اندیشه و بیان بود. ابراهیم اصغرزاده، اکبر گنجی، عمادالدین باقی، سعید حجاریان، دکتر حبیب‌الله پیمان، مهندس میرحسین موسوی، ماشاءالله شمس الواعظین، محسن میردامادی، مهندس بهزاد نبوی، دفتر تحکیم وحدت، روحانیون مبارز، دکتر هاشم آغاجری، علی افشاری، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، حزب جمهوری اسلامی، مهندس محسن آرمین، محمد سلامتی و... آنچنان غرق و محو مبارزه با آمریکای جهانخوار و استکبار جهانی گشتند که متوجه نشدند در زیر گام‌های خشن و استوارشان در پیکار تاریخی که معتقد بودند میان اسلام انقلابی و انقلاب اسلامی از یک سو و استکبار جهانی به رهبری آمریکا و صهیونیزم می‌بایستی صورت گیرد، چه سان نهال تازه پای و نورسیده آزادی که بزرگترین ثمره انقلاب اسلامی است دارد پرپر می‌شود. از قضای روزگار، سقوط دولت بازرگان بیشترین صدمه و لطمه را به نیروهایی وارد ساخت که بیشترین و تندترین منتقدین آن بودند. در ابتدا نیروهای رادیکال چپ غیرمذهبی بودند که قلع و قمع شدند و سپس با چند سال تأخیر نوبت به چپ مذهبی رسید.

همانطور که ملیون و ملی ـ مذهبی‌ها ظرف چهل سال گذشته حاضر نشده‌اند ارزیابی و بازنگری نسبت به عملکردشان در جریانات ۴۲ ـ ۱۳۳۹ به عمل آورند، نیروهای رادیکال بعد از انقلاب نیز ایضاً تاکنون هیچ جمع‌بندی و انتقاد از خودی نسبت به موضع‌گیری‌ها و سیاست‌هایشان در سال‌های بعد از انقلاب به عمل نیاورده‌اند و همانطور که نیروهای مترقی در آن مقطع بار همه گناهان را بر دوش رژیم شاه افکندند، نیروهای رادیکال بعد از انقلاب نیز اعم از مذهبی و غیرمذهبی گناه یا مسئولیت محدودشدن فضای سیاسی به وجود آمده بعد از انقلاب را صرفاً بر گردن نیروهای «واپس‌گرا»، «ارتجاع»، «محافظه کاران»، «سازشکاران»، «جناح راست» و... انداختند.

چریک‌های فدایی خلق، مجاهدین، «جبهه دموکراتیک ملی»، دفتر تحکیم وحدت، «سازمان پیکار» و سایر جریانات رادیکال به جای آنکه همه تلاش و توانشان را صرف نهادینه کردن دموکراسی و آزادی به وجود آمده در انقلاب اسلامی بنمایند، به جای آنکه همه تلاش و توان خود را در پشتیبانی جریانات معتدل و میانه‌رو به کار گیرند درست

برعکس، با یک چپ‌روی و رادیکالیزم حیرت‌انگیزی همه انرژی خود را در کوبیدن و رویارویی با دولت موقت بسیج کردند. در فردای سقوط دولت مرحوم بازرگان بیشترین هزینه را نیز خود همین نیروها متحمل شدند. چپ‌روی، تندروی و انقلابی‌گری همواره در طول تاریخ معاصر ایران بیشترین صدمه و لطمه را اتفاقاً بر خود جریانات رادیکال وارد کرده است.

به موازات نیروهای چپ، نقش نخستین رئیس‌جمهوری اسلامی ایران، آقای دکتر ابوالحسن بنی‌صدر را نیز با کمال تأسف نمی‌توان در جریان محدودشدن و قلع و قمع شدن فضای سیاسی بعد از انقلاب نادیده گرفت. اگر بنی‌صدر گرفتار آن همه تبختر، تکبر، غرور و کیش شخصیت نشده بود و اندکی حاضر می‌شد با سایر نیروهای درون حاکمیت همکاری نماید و خود را آنچنان تافته جدابافته از دیگران بالاخص شماری از روحانیون وابسته به حزب جمهوری اسلامی نمی‌پنداشت، آیا باز هم ممکن بود فضای باز سیاسی بعد از انقلاب به آن صورت مورد تعرض قرار گیرد؟

اگر بنی‌صدر در موضع‌گیری و رویکردش نسبت به مجموعه حاکمیت ذره‌ای از عقل و تدبیر و خویشتن‌داری که خاتمی در این چهار سال از خود نشان داده است را به کار گرفته بود، آیا امکان داشت که او هنوز آنچنان عزل می‌شد؟ شاید پاسخ به این سؤال مثبت باشد و بنی‌صدر هرچه می‌کرد در نهایت مخالفینش او را عزل می‌کردند. اما واقعیت آن است که او ذره‌ای تلاش ننمود تا جلوی چیرگی مخالفین بر خودش را بگیرد. او ذره‌ای تلاش ننمود تا پیروزی مخالفینش را حداقل سخت و دشوار بنماید. او از سرمایهٔ عظیمی به نام حمایت امام برخوردار بود اما از فرط تکبر و خودبزرگ‌بینی آن را نیز به سرعت از دست داد. انسان وقتی فضای سال‌های نخستین انقلاب را در ذهنش بازسازی می‌کند احساس می‌کند که جدی‌ترین دشمن بنی‌صدر، درحقیقت عملکرد خود او بود. تمامی گل‌هایی که بنی‌صدر خورد، بیش از آنچه که مرهون بازی خوب و تاکتیک‌های استادانه حریف باشد، نتیجه بی‌کفایتی و شیوهٔ بازی بد و غیراصولی خود او بود. حکایت دوم خرداد و هاشمی رفسنجانی هم همینگونه شد.

اسکار وایلد می‌گوید عشق و عاشقی دست ما نیست؛ اما نگه داشتنش دست ماست.

حکایت «دوم خرداد» و دوم خردادهای این مملکت حکایت نظریه اسکار وایلد پیرامون عشق و عاشقی است. دوم خرداد آمد. مهم نیست که چرا و چگونه شد که دوم خرداد آمد. فضایی در کشور ایجاد شد، مطبوعاتی بیرون آمدند، و حرف‌هایی زده شد، احزاب و گروه‌های سیاسی گرد هم آمدند، دانشگاه و دانشجویان به حرکت درآمدند، سیاست خارجی به جای دعوا و مرافعه با دیگران در مسیر احترام به دیگران و «تنش‌زدایی» با مخالفین قرار گرفت. صحبت از حقوق زنان و اقلیت‌ها شد، قانون‌گرایی شعار روز شد، ضرورت رعایت حقوق مدنی شهروندان و احترام به رأی و اراده مردم به میان آمد، لزوم اصلاحات و توسعه سیاسی در رأس اولویت‌ها قرار گرفت، تز **جامعهٔ مدنی** نظرها را به خود جلب کرد و شد مجموعهٔ فضا و بحث‌هایی که ظرف ۳، ۴ سال اخیر شاهدش شدیم. سؤال اساسی که برای یک بار هم که شده می‌بایستی از خود بنماییم آن است که: ***مجموعهٔ جریانات دوم خردادی، برای حفظ، گسترش و نهادینه کردن این فضا چه کردند؟ ما کدام طرح، برنامه و استراتژی را پیش گرفتیم به این نیت که فضای به وجود آمده بعد از دوم خرداد باقی بماند؟*** کی نشستیم دور هم و بحث کردیم که اگر چنین کنیم به این فضا صدمه و لطمه وارد خواهد شد و برعکس اگر چنان کنیم این فضا گسترده‌تر خواهد شد؟ ما چند بار در این چهارسال دچار این دغدغه و اضطراب شده‌ایم که نکند فضای دوم خرداد از میان برود؟ چه کنیم که این فضا بماند و مجدداً باز نگردیم به شرایط قبل از دوم خرداد؟

واقعیت آن است که ما نه تنها هیچ تلاشی برای حفظ و حراست از دوم خرداد به عمل نیاوردیم، هیچ طرح و برنامه و استراتژی برای پاسداری از آن نداشتیم بلکه برخی از رفتارها و موضع‌گیریمان عملاً در جهت لطمه وارد ساختن به آن بود. جریان روشنفکری معاصر ایران از آنجا که همواره در معرض سرکوب و فشار سیاسی بوده، هر بار که در معرض یک فضای باز قرار گرفته، هر بار که در یک فضای «دوم خردادی» قرار گرفته، به طور طبیعی خواسته تا عقده‌گشایی کند. خواسته تا فریاد بزند و جبران مافات نماید. هر نوع حرکت و عملکرد دیگری در فضای باز پس از مدت‌ها سکوت و سکون برای نیروهای دموکراتیک در ایران به مثابه «سازشکاری» تلقی شده. هر نوع پیشنهاد همکاری با امینی در حالی که او رودرروی شاه قرار گرفته بود از دید جریانات رادیکال و مبارز به مثابه

«سازشکاری» و «خیانت» محسوب می‌شد. حتی مقابله نکردن با امینی از دید اپوزیسیون گناهی نابخشودنی محسوب می‌شد. هر نوع حمایت از دولت موقت در آن فضای رادیکال بعد از انقلاب، «سازشکاری» و خیانت به آرمان‌های انقلاب به حساب می‌آمد. همین تراژدی بعد از دوم خرداد نیز تکرار شد. سره و ناسره درهم آمیخت و مورد تهاجم جریانات رادیکال‌تر دوم خرداد قرار گرفت.

اکنون بهتر می‌توان نقل قول‌هایی راکه در ابتدای این نوشته آورده‌ام را درک نمود. در گرماگرم روزهای پر تب و تاب بعد از دوم خرداد کمتر کسی در اندیشه آینده آن بود. همه به نحو ساده‌انگارانه‌ای فرض گرفته بودند که آن فضا قطعی و همیشگی خواهد بود و خواهد ماند. در اینکه جریانات و قدرت‌های سیاسی مخالف دوم خرداد و اصلاحات با آن فضا به مخالفت برخاسته و به چیزی کمتر از محو کامل آن و بازگرداندن جو سیاسی مملکت به قبل از دوم خرداد رضایت نمی‌دهند ما هیچ تردیدی نبایستی به خودمان راه دهیم. سؤال اساسی آن است که در مواجه با سیاست‌ها و عملکرد آنان ما چه روش‌ها و تاکتیک‌هایی اتخاذ کردیم؟ اصولی‌ترین روش‌ها اعتدال و میانه‌روی بود. ***آیا عملکرد برخی از «جریانات دوم خرداد را می‌توان واقع‌بینانه، معتدل و میانه‌رو توصیف نمود؟*** واقعیت تلخ آن است که نه. فی‌الواقع برخی از موضع‌گیری‌ها و عملکردهای دوم خردادی‌ها نه تنها مناسبتی با میانه‌روی و اعتدال نداشت بلکه به تعبیری می‌توان آنها را آب به آسیاب دشمن ریختن توصیف نمود. به واقع می‌بایستی آنها را سست کردن زیر پای دوم خرداد و آسیب‌پذیر ساختن آن دانست.

پرداختن به جزئیات و مجموعهٔ عملکرد طیف دوم خرداد نه هدف این نوشتار است و نه در حوصلهٔ آن. اما یکی از تأمل‌انگیزترین و سؤال‌برانگیزترین موارد عملکرد برخی از جریانات دوم خرداد، در برخوردشان با آقای هاشمی رفسنجانی بود. موج گسترده‌ای علیه ایشان در جریان انتخابات مجلس ششم در زمستان ۱۳۷۸ به راه افتاد و هر کس نوبت گرفته بود تا به وی حمله نماید. در فضایی که علیه او به راه افتاد، آقای هاشمی به عنوان سمبل، مسئول و عامل همه مشکلات، نابسامانی‌ها، کژی‌ها، فساد، ضعف‌ها، ندانم‌کاری‌ها، نادرستی‌ها و زشتی‌های دو دهۀ بعد از انقلاب معرفی شد. کانه هیچ جنبنده

دیگری در این دو دهه سمت و مسئولیتی در این مملکت نداشته و ایشان یگانه فعال و همه کاره کشور و جملگی مسئولیت‌ها را یک تنه عهده‌دار بوده است. یکی پس از دیگری، مقاله، یادداشت، تحلیل در مطبوعات ظاهر می‌شدند و او را مسئول و عامل همه خرابی‌ها معرفی می‌کردند. یادداشت، سر مقاله، نظرخواهی، سخنرانی، مصاحبه و اظهارنظر بود که یکی پس از دیگری علیه او و شرکتش در انتخابات ابراز می‌شد.

در آن هنگامه بود که من یادداشت معروف ***دوم خرداد، چپ‌روی و هاشمی رفسنجانی*** را نوشتم. انگیزه آن نوشته پاسخ به مصاحبه‌ها و مطالبی بود که به تدریج از جانب برخی از رهبران رادیکال دوم خرداد بالاخص آقای مهندس عباس عبدی به راه افتاده بود. نوشتن آن یادداشت آن هم از سوی من، موج اعتراضات گسترده‌ای را علیه‌ام برانگیخت. پس از آن یادداشت به هر سخنرانی و به هر دانشگاهی که رفتم مورد اعتراض قرار گرفتم که چرا از آقای هاشمی دفاع کرده‌ام. این اعتراض بالاخص در محیط‌های دانشجویی جدی‌تر و گسترده‌تر بود. از سوی دیگر موج به راه افتاده علیه آقای هاشمی شتاب بیشتری گرفت. این شتاب از یک سو و اعتراضات گسترده‌ای که به خود من وارد می‌شد مرا متوجه ساخت که چه فضایی به وجود آمده. فضایی که هرکس حاضر نمی‌شد به هاشمی حمله نکند و با آن موج همراهی نماید، عملاً با آبرو و حیثیت سیاسی خود بازی می‌کرد. بسیاری از دانشجویان و مخاطبینم خیلی رک و صریح به من می‌گفتند که «***آخه شما چرا دیگه از ایشان دفاع می‌کنید؟***» برخی از این هم فراتر رفته و رسماً و علناً حیثیتم را به زیر سؤال برده و مرا به انواع و اقسام زد و بندهای سیاسی با اصحاب قدرت متهم می‌ساختند. برخی از این هم فراتر رفته و در یادداشت‌های شخصی و پیام‌های تلفنی رسماً و علناً بهم ناسزا می‌گفتند و می‌گفتند که «حیف از ما که فریب حرف‌ها و مقالات شما را خوردیم و فکر می‌کردیم که شما یک شخصیت دوم خردادی، اصلاح‌طلب و روشنفکر هستید. حالا معلوم می‌شود که همه آنها برای فریب، اغوا و تظاهر بود، برای آن بود که سربزنگاه نقش خودتان را بازی کنید و مأموریتی را که دارید اجرا نمائید». چنین اظهارنظرهایی بعضاً محترمانه و در لفافه بهم گفته یا نوشته می‌شد و بعضاً با لحنی زشت همراه با الفاظی همچون «مزدور»، «سرسپرده»، «خائن»، «روشنفکر خودفروخته» و...

همراه بود. روزانه چندین فقره یادداشت‌هایی این چنین برروی فاکس روزنامه **عصر آزادگان** برایم ظاهر می‌شد. تعدادی هم به فاکس و آدرس دانشگاه ارسال می‌گردید.

به جای عقب‌نشینی، یادداشت دومم تحت عنوان ***هاشمی رفسنجانی؛ محافظه‌کار یا اصلاح‌طلب*** را نوشتم که صرفاً بر دامنه اعتراضات و حملات افزود.

بسیاری تصور می‌کردند که من یا بخشی از تشکیلات آقای هاشمی هستم یا از نزدیکان و عوامل ایشان هستم و یا به شکل دیگری وابستگی‌هایی به ایشان دارم. آنچه که هیچ کس نمی‌دانست این بود که من در همه عمرم فقط یک بار ایشان را دیده بودم آن هم در مهر ماه ۱۳۵۸ بود زمانی که در جلسه مشترکی با شرکت هیأت دولت و شورای انقلاب گزارش عملکردم در کردستان را می‌دادم و آقای هاشمی رفسنجانی از جانب شورای انقلاب در آن جلسه شرکت داشتند. متأسفانه به دلیل فضای بیمارگونه فرهنگ سیاسی حاکم بر ما ایرانیان و ابتلایمان به ***بیماری توهم توطئه***، ماکمتر حاضر می‌شویم تحولات و موضع‌گیری‌های سیاسی را برحسب ظاهر آن قبول کنیم. کمتر کسی در آن هنگامه موضع‌گیری مرا یک جریان سالم و مستقل می‌دید. چگونه ممکن بود در آن فضایی که حمله به هاشمی علامت انقلابی‌گری، دوم خردادی، اصلاح‌طلبی، روشنفکری و همه صفات برجسته و تشخص سیاسی می‌شد، خروسی بی‌محل خلاف جریان آب شناکرده، آن موج را به چالش کشیده و آن را به کج‌روی و خطا متهم نماید؟ برای دوم خردادی‌ها و اصلاح‌طلبان «واقعی» فقط یک موضع‌گیری متصور بود که آن هم حمله به هاشمی می‌بود. بنابراین در موضع‌گیری من «کاسه‌ای زیر نیم کاسه» نهفته بود. ساده‌ترین و در عین حال صمیمانه‌ترین پرسش آن بود که «شما چرا موضعتان را عوض کرده‌اید؟» و وقتی من می‌پرسیدم که «کدام موضعم را عوض کرده‌ام؟»، پاسخی که همواره داده می‌شد آن بود که «اگر موضعتان را عوض نکرده‌اید چرا از آقای هاشمی دفاع می‌کنید؟».

هیچ‌کس حاضر نبود آن موضع‌گیری را امری طبیعی قلمداد کند. هیچ‌کس حاضر نبود آن موضع‌گیری را همان که به نظر می‌رسید باور کند: اینکه یک نفر چنین نظری دارد و هیچ طرح، دسیسه و ساخت و پاختی در کار نیست. حرف و حدیث‌های مختلفی شنیدم. یکی آن بود که به من پست و مقامی پیشنهاد شده و دفاع از هاشمی بهاء آن می‌باشد.

روایت دیگر آن بود که من به حزب کارگزاران پیوسته‌ام و در زمرهٔ کادر رهبری آن قرار گرفته‌ام. شایعه‌ای که در دانشگاه و میان همکارانم رواج داشت این بود که آقای هاشمی ترتیب استخدام مرا در دانشگاه داده‌اند و من حالا دارم محبت ایشان را جبران می‌کنم. جالب است که من در مهرماه سال ۱۳۵۵ به استخدام دانشگاه تهران درآمده بودم و در آن موقع آقای هاشمی در زندان اوین دوران شش ساله محکومیتش را می‌گذرانید.

با مقدمه‌ای که پیرامون قبض و بسط «دوم خرداد»های تاریخ معاصر ایران آوردم، شاید اکنون بهتر بتوان درک نمود که چرا من آن موضع‌گیری را کردم. دلیل من برای موضع‌گیری‌ام آن بود که معتقدم تندروی، چپ روی و رادیکالیزم نه تنها کمکی به نهادینه شدن دموکراسی و آزادی در ایران نکرده بلکه آن را همواره به عقب انداخته است. من به همان دلیل با آنگونه برخورد با آقای هاشمی مخالف بودم که معتقدم برخورد ملیون و نیروهای مترقی با دکتر امینی اشتباه بود. به همان دلیلی که معتقدم برخورد جریانات انقلابی و رادیکال با دولت موقت مرحوم بازرگان اشتباهی فاجعه‌آمیز بود. به همان دلیلی که معتقدم برخورد حزب توده انقلابی و رادیکال با جبهه ملی و دولت مرحوم دکتر مصدق اشتباه محض بود.

در پاسخ اعتراضاتی که چرا از آقای هاشمی دفاع می‌کردم، استدلالم آن بود که من از ایشان دفاع نکرده‌ام. مقالات و مصاحبه‌هایی که در این کتاب هم آمده همین را نشان می‌دهد. من از ایشان دفاع نمی‌کردم بلکه حرفم چیز دیگری بود: اینکه آنگونه برخورد کردن با ایشان را درست و اصولی نمی‌دانستم. دفاع از عملکرد یک شخصیت یا جریان سیاسی یک مسئله است و مخالفت با نوع برخوردی که با آن می‌شود مسئله متفاوت دیگری است. من معتقد بودم که آنگونه برخورد با آقای هاشمی درست نبود. دلایل زیادی برای خطا بودن آن استراتژی داشتم. نخست آنکه من به شرحی که در مقالات و مصاحبه‌های کتاب آمده ایشان را اساساً شخصیتی اصلاح‌طلب و مترقی می‌دانم و همانطور که در یادداشت‌هایم نوشته‌ام، اصلاح‌طلبی و ترقی‌خواهی ایشان را نسبی می‌دانم. به نظر من برای روحانی که در قم درس خوانده، وقتی چهل سال پیش اولین کتابی که می‌نویسد پیرامون امیرکبیر می‌باشد، این به تنهایی مبین اصلاح‌طلبی است،

حداقلش آن است که نمی‌توان او را ذاتاً آدمی اصلاح‌طلب ندانست. امیرکبیر نه یک شخصیت دینی بوده، نه روحانی بوده، نه خدمتی به اسلام کرده و نه اساساً چندان موردتوجه و اقبال حوزویان می‌باشد. علی‌رغم همه اینها جالب است که آقای هاشمی به این شخصیت تاریخی علاقه‌مند می‌شود و نمی‌رود دنبال یک شخصیت و عالم دینی. مهمترین و اصلی‌ترین ویژگی امیرکبیر اصلاح‌طلبیش بوده. اصلاح‌طلبی امیر هم در حوزهٔ دین، فلسفه و کلام نبوده، بلکه می‌خواسته کارخانه بیاورد، صنعت ایجاد کند، راه‌آهن بکشد، حکومتی مدرن، متمرکز و نیرومند ایجاد کند. اتفاقاً امیرکبیر هیچ مزاج و دل و دماغی برای مفاهیمی همچون دموکراسی، آزادی، رعایت حقوق شهروندان، تحمل مخالفین و اینگونه مسائل نداشت. با مخالفینش با شدت و بدون کوچکترین گذشت و مسامحه برخورد می‌کرد. نمونه آن برخوردش با پیروان نهضت بابیه بود. شباهت میان شخصیت امیرکبیر و آقای هاشمی واقعاً قابل تأمل است. بنابراین چندان تصادفی نیست که نخستین کتابی که آقای هاشمی می‌نویسد پیرامون شخصیت و زندگی امیرکبیر است. اصلاح‌طلبی آقای هاشمی را می‌بایستی از جنس اصلاح‌طلبی امیرکبیر دانست. پروژه‌های بزرگ، ایجاد کارخانه، کشیدن راه، آوردن صنایع جدید، گسترش تجارت، توسعهٔ اقتصاد، ساختن سد و بندر، نیروگاه، بزرگراه و آنچه که در دو دوره ریاست جمهوری آقای هاشمی به عنوان نماد سازندگی لقب گرفت. اصلاح‌طلبی آقای هاشمی، همچون اصلاح‌طلبی امیرکبیر، در حوزهٔ سیاسی و اجتماعی نبود. اما آیا اصلاحات در حوزهٔ اقتصادی به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر زمینه‌ساز اصلاحات سیاسی و اجتماعی نمی‌شود. آیا بالارفتن سطح زندگی، افزایش اقشار و لایه‌های تحصیل کرده، گسترش دانشگاه‌ها و افزایش دانشجویان، شمار بیشتر زنان شاغل، رشد یقه سفیدها (مدیران و مسئولین سازمان‌های تولیدی و خدماتی)، بالارفتن تیراژ روزنامه‌ها (ولو روزنامه‌های دولتی) و درصد افراد کتابخوان در جامعه و تغییر و تحولات مشابه که لاجرم در نتیجه توسعه اقتصادی حاصل می‌شود، راه را برای مطالبات سیاسی و اجتماعی و در نتیجه توسعه و اصلاحات سیاسی باز نمی‌کند؟ اگر از منظر جامعه‌شناسی به ریشه‌یابی علل به وجود آمدن دوم خرداد بپردازیم، غیر از آن است که تغییر و تحولات

هشت سال ریاست جمهوری آقای هاشمی بیشترین تأثیر را در به وجود آمدن پدیده دوم خرداد داشت؟ بماند موضع‌گیری جانبدارانه آقای هاشمی در جریان انتخابات دوم خرداد که به همان میزان که به انتخاب خاتمی کمک نمود، خشم و غضب محافظه‌کاران را برای او به ارمغان آورد.

جامعه‌شناسی و تئوری‌های رشد و توسعه به کنار، در عمل جملگی شخصیت‌های کلیدی اصلاح‌طلب یا وزیر، مشاور و معاون آقای هاشمی بوده‌اند و یا در دوران ریاست جمهوری ایشان در زمرهٔ استانداران، معاونین، مدیران و همکاران نزدیک وی بوده‌اند. آقای خاتمی وزیر ارشاد ایشان بود، عبدالله نوری وزیر کشورش، عطاءالله مهاجرانی معاون حقوقی و پارلمانی‌اش، غلامحسین کرباسچی شهردارش و قس علی‌هذا. جملگی این شخصیت‌ها به شدت زیر فشار محافظه‌کاران بودند و همانطور که می‌دانیم آقای هاشمی را وادار کردند تا خاتمی و عبدالله نوری را از کابینه‌اش کنار بگذارد.

بسیاری از وزرا، استانداران و مدیران ارشد دوم خردادی درحقیقت مسئولین و مدیران اجرایی آقای هاشمی بودند. به علاوه، شماری از پست‌های مهم کابینه آقای هاشمی چندان انتخاب‌های خود وی نبودند. وزرای اطلاعات، ارشاد، خارجه، دفاع، کشور را به درستی نمی‌توان ***وزرای آقای هاشمی*** دانست. بماند رئیس صدا و سیما و بسیاری از پست‌ها و سمت‌های مهم دیگر. ظهور ***کارگزاران سازندگی*** در سال ۱۳۷۴ دلیل دیگری بر اصلاح‌طلبی آقای هاشمی در مقایسه با روحانیون هم‌طرازش می‌باشد. اگرچه «کارگزاران» در زیر بهمن دوم خرداد مدفون شدند، اما ظهور آنان در سال ۱۳۷۴ قطعاً گام مؤثری در جهت بازشدن فضای سیاسی کشور بود.

از اینها که بگذریم، در تمام دو دوره ریاست جمهوری آقای هاشمی جریانات تندرو جناح راست از هیچ تلاشی در جهت مقابله با سیاست‌های او خودداری نکردند. سیاست‌های او با مخالفت‌های جدی روزنامه‌های ***کیهان***، ***رسالت*** و ***جمهوری اسلامی*** همواره روبرو بود. ***هفته‌نامه صبح*** به همراه نشریات دیگر وابسته به جناح راست همچون ***یالثارات*** و غیره نیز مخالف جدی سیاست‌های او بودند. مجلس‌های چهارم و پنجم که در قبضه محافظه‌کاران بود، چندان همراهی با هاشمی نداشتند. مجلس پنجم عملاً برنامه

دوم توسعهٔ اقتصادی آقای هاشمی را ویران کرد. مطبوعات جناح راست اگرچه مستقیماً به خود آقای هاشمی حمله نکردند، اما همانطور که اشاره شد شماری از دستیاران و نزدیکان آقای هاشمی همچون غلامحسین کرباسچی، عطاءالله مهاجرانی، خاتمی و عبدالله نوری منظماً مورد حمله روزنامه‌های ***کیهان***، ***رسالت*** و ***جمهوری اسلامی*** بودند. بالاخص در دور دوم ریاست جمهوری آقای هاشمی، این مطبوعات به چیزی کمتر از کنارگذاردن کامل این شخصیت‌ها رضایت نمی‌دادند.

مخالفت محافظه کاران با آقای هاشمی چندان بی‌پایه و اساس نبود. واقعیت آن است که آنان حق داشتند و دارند تا ایشان را تأیید و تصدیق نکنند. هاشمی رفسنجانی اساساً شخصیتی معتدل و میانه‌رو می‌باشد. با تندروی و رادیکالیزم میانه‌ای ندارد. البته سیاستمدار است و اینجا و آنجا برای تداوم قدرتش ممکن است موضع‌گیری‌هایی نماید که لزوماً چندان به آنها باور ندارد. آقای هاشمی به فراست دریافته که مملکت را نمی‌توان با شعارهای رادیکالی و انقلابی به پیش برد. او اعتقاد جدی به ثبات و آرامش دارد که به‌زعم وی پیش‌نیاز سازندگی و توسعه اقتصادی می‌باشد. من حتی تصور می‌کنم که او به گونه‌ای جدی درصدد رفع معضل اصلی ما که دشمنی با آمریکا می‌باشد بود. اگر خرابکاری سید مهدی هاشمی و همکارانش نبود، آقای هاشمی در همان اواسط دهه ۱۳۶۰ مشکل میان ایران و آمریکا را حل کرده بود. موضوعی که بعدها به نام جریان «مک‌فارلین» و «ایران گیت» معروف شد درحقیقت شروع عادی‌سازی روابط میان ایران و آمریکا می‌توانست باشد. با همه فوایدی که رفع تنش میان ایران و آمریکا برای منافع ملی به همراه دارد.

هاشمی نه تنها اعتقادی به رادیکالیزم و انقلابی‌گری ندارد، بلکه همانطور که اشاره کردیم او متوجه زمانه خودش و نیازهای زیربنایی مملکت برای پیشرفت و توسعه شده است. او دریافته که مملکت نیاز به متخصص، به صنایع پیشرفته، به فعالیت‌های بنیادی بخش خصوصی، به سرمایه‌گذاری داخلی، به تشویق تولید و ایجاد ثروت، به تجارت آزاد با مابقی دنیا، به سرمایه‌گذاری خارجی و تکنولوژی پیشرفته، به دانشگاه، ارتباطات، اینترنت و رابطه با دنیای پیشرفته و... نیاز دارد. شک نیست که پیش نیاز اینها و یا حداقل

به موازات اینها، توسعه سیاسی هم لاعلاج می‌بایستی صورت گیرد. در دنیای امروز نمی‌توان مطبوعات مستقل از حکومت، احزاب و تشکل‌های سیاسی مستقل از حکومت، قوه قضائیه مستقل از حکومت و رسانه‌های جمعی مستقل از حکومت نداشت. اشتباه آقای هاشمی و بزرگترین اشکال و انتقادی که به ایشان وارد است، آن است که ایشان متوجه نیستند پیشرفت و رشد و توسعه اقتصادی بدون حاکمیت قانون و بدون تأمین حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان امکان‌پذیر نیست. اما به هر حال ایشان نصف راه را آمده‌اند. از این بابت خطا خواهد بود که ایشان را اصلاح‌طلب ندانست.

سؤال اساسی آن است که استراتژی دوم خردادی‌ها در قبال هاشمی رفسنجانی چه می‌بایستی می‌بود؟

در عمل دو استراتژی بیشتر فراروی اصلاح‌طلبان وجود نداشت. آنان یا می‌بایستی با هاشمی همکاری می‌کردند و در روند تدریجی توسعه اقتصادی، خواهی‌نخواهی او را وارد جرگه اصلاحات سیاسی می‌نمودند (چون زمینه و پتانسیل آن را دارد) و یا آنکه اساساً او را نفی و طرد می‌کردند چون چندان اعتقادی به اصلاحات سیاسی ندارد. متأسفانه، جریانات رادیکال دوم خرداد استراتژی دوم را برگزیدند با همهٔ ضرر و زیان‌های جبران‌ناپذیری که این استراتژی برای مجموعه جنبش اصلاح‌طلبی در خود داشت.

در بحبوحهٔ پاییز و زمستان ۷۸، زمانی که جریان اصلاح‌طلبی یکی از این دو استراتژی را در قبال آقای هاشمی می‌بایستی برگزینند، بحث و جدل‌های پایان‌ناپذیری من با بسیاری از دوستان رادیکال دوم خردادی که معتقد به حذف آقای هاشمی بودند داشتم. اساس استدلال آنان این بود که هاشمی با اعلام نامزدی خود برای انتخابات مجلس ششم اشتباه فاحشی کرده است. زیرا فرصت خوبی برای مخالفینش به وجود آورده تا وی را مورد نقد و بررسی و انتقاد قرار دهند. به تعبیری دیگر، آنان معتقد بودند که در آن فضا هاشمی نمی‌بایست وارد میدان می‌شد. حالا که شده و این فرصت طلایی را خودش با دست خودش برای مخالفینش به وجود آورده، چرا جریان اصلاح‌طلب از این فرصت بهره‌برداری نکند و او را برای همیشه از میدان به در نکند؟ پاسخ من به این

استدلال آن بود که با زدن هاشمی، جریان اصلاح طلب چه به دست می‌آورد؟ نفع‌زدن هاشمی برای جریان اصلاح‌طلبی در کجا می‌باشد؟ هاشمی کدام معضل و مشکل را بر سر راه دوم خرداد و اصلاح‌طلبی ایجاد کرده که به جز حذف سیاسی او ما چاره دیگری نداریم؟ این بحث‌ها از اینجا شروع می‌شد و هرگز هم به جایی نمی‌رسید.

یکی از عمده‌ترین بحث‌ها پیرامون نقش آقای هاشمی در مجموعهٔ جریانات بعد از انقلاب بود. از استعفای دولت موقت گرفته تا عزل بنی‌صدر، جنگ با عراق، مسئله آیت‌الله منتظری تا قتل‌های زنجیره‌ای و بالاخره برنامه‌های توسعه اقتصادی و تغییر و تحولاتی که در دو دوره ریاست جمهوری آقای هاشمی بعد از جنگ در کشور ایجاد شد. این تاکتیک که هاشمی را مستقیم یا غیرمستقیم مسئول همه نابسامانی‌ها بدانیم باعث آرامش خاطر، تسکین زخم‌های گذشته و اسباب شادی و انبساط خاطر بسیاری می‌شد که دوست دارند او را مسبب همه نابسامانی‌ها درگذشته بپندارند. اما در اینجا سه اشکال اساسی وجود دارد. نخست مسئله اخلاقی است. این شیوه باعث محبوبیت اصلاح‌طلبان خواهد شد اما به چه بهایی؟

اشکال دوم آن است که این شیوه مطلوب بسیاری از جریانات محافظه‌کار خواهد افتاد. زیرا اولاً آنان را در قبال نقش‌شان در آن جریانات مبرا می‌سازد. ثانیاً، که مهمتر است، بسیاری از آنان قلباً از هاشمی منزجرند و انزجارشان نسبت به هاشمی از خاتمی هم بیشتر است. اما عمده‌ترین اشکال این شیوه در تبعات بلندمدت آن می‌باشد. القاء این باور که مسبب همه مشکلات در گذشته هاشمی بوده، فقط باعث آن نمی‌شود تا مردم یک تصویر غلطی از گذشته پیدا کنند. در مرتبه بعدی این تصویر باعث آن می‌شود که مردم از جریان اصلاح‌طلبی مطالبات و انتظارات غیرواقع بینانه‌ای پیدا کنند. زیرا به تصور آنان، عامل نابسامانی‌ها که آقای هاشمی بوده اکنون دیگر کنار گذارده شده و باکنارگذاردن او و از دو قوه مجریه و مقننه، همه چیز درست و اصلاح خواهد شد. حداقل مردم در حوزهٔ اقتصاد انتظار خواهند داشت تا اصلاح‌طلبان اوضاع را بهبود بخشند. در حالی که اصلاح‌طلبان بهتر از هرکس دیگر می‌بایستی بدانند که القاء چنین تصوری در مردم چقدر خطا و گمراه‌کننده است. هم در قبال تصویری که از گذشته به مردم می‌دهیم و هم در قبال

تصویر و تصوری که از آینده برای آنان ایجاد می‌کنیم.

شرکت آقای هاشمی در انتخابات و حضورش در مجلس محل مناقشه بعدی بود. بسیاری از دوستان رادیکال دوم خردادی معتقد بودند که حضور آقای هاشمی در مجلس به ضرر دوم خرداد و اصلاحات می‌باشد. استدلالشان آن بود که آقای هاشمی در مجلس مانع از تصویب لوایح اصلاح‌طلبانه و مترقی خواهد شد. برخی حتی استدلال می‌کردند که هدف هاشمی از رفتن به مجلس، رویارویی و مقابله جدی با روند اصلاحات می‌باشد.

من به عکس بسیاری از دوستان، معتقد بودم که حضور آقای هاشمی در مجلس اتفاقاً به نفع اصلاحات خواهد بود، زیرا نفوذ سیاسی مجلس با بودن هاشمی در آن بسیار زیادتر خواهد شد. به علاوه، از آنجا که بدنه مجلس را علی‌القاعده دوم خردادی‌ها تشکیل خواهند داد، حتی اگر آقای هاشمی بخواهد هم نمی‌تواند لوایح اصلاح‌طلبان را خنثی سازد. به خاطر شأن و حفظ موقعیت خودش هم که شده آقای هاشمی نخواهد گذارد مجلس ششم تضعیف شود و به صورت هیچ‌کاره درآید.

از آن بحث‌ها امروزه بیش از یک سال و اندی می‌گذرد. متأسفانه شماری از دوستان طرف بحث‌ها به تیغ جفا گرفتار آمده و اکنون در زندان هستند. ای کاش آنان آزاد می‌بودند تا انسان می‌توانست با دغدغه وجدان کمتری به ذکر جزئیات بیشتر این بحث‌ها برای ثبت در تاریخ بپردازد. اما صد حیف که بسیاری از خوش‌فکرترین و صدیق‌ترین یاران انقلاب گرفتار شدند. واقعیت آن است که من آخرش هم درنیافتم که نفع حذف سیاسی هاشمی برای اصلاحات در کجا بود. یکی از استدلال‌های من در پاسخ به دوستانی که طرفدار تز برخورد با هاشمی بودند این بود که اتفاقاً این استراتژی بیشترین نفع را در وهله اول برای جریان محافظه‌کار و مخالفین اصلاحات در برخواهد داشت،زیرا ما با دست خودمان هاشمی را دو دستی تقدیم به محافظه‌کاران خواهیم کرد.

به علاوه در وضعیت فعلی، آقای هاشمی خصومتی با اصلاحات و توسعهٔ سیاسی ندارد. فقط آنها را جدی نگرفته و اعتقادی به ضرورت آنها ندارد. از نظر ایشان، آزادی مطبوعات، به عنوان مثال، یک مسئله اساسی و مهم جامعه نیست. تعدادی روشنفکر،

دانشجو و نویسنده به دنبال این حرف‌ها هستند. به زعم او، مسئله اساسی و مهم جامعه ایجاد سد، کارخانه و نیروگاه می‌باشد. آقای هاشمی ضمن آنکه آزادی مطبوعات را جدی و ضروری نمی‌دانند، در عین حال بغض و کینه هم با اهل قلم و مطبوعات ندارند. مُصر نیستند که همه لال شوند و هیچ کس، هیچ چیز نگوید. اما وقتی دوم خردادی‌ها و طرفداران آزادی مطبوعات به ایشان آنچنان حمله‌ور شوند، طبیعی هست که ایشان از آن حالت بی‌تفاوت متمایل به منفی خارج شده و مخالف جدی آزادی مطبوعات شود. ***چرا اصرار داریم که یک مخالف غیر فعال آزادی مطبوعات را به یک مخالف فعال آزادی مطبوعات تبدیل نمائیم؟*** کنه حرف من این بود که: بسیار خوب، حتی اگر بپذیریم که آقای هاشمی دوم خردادی نیست، حداقل مخالف آن هم نیست. در تمامی خطبه‌هایش تا قبل از انتخابات بهمن ۷۸، ایشان هیچ حمله و انتقادی را متوجه دوم خردادی‌ها نکرده بود. بیشتر تلاش نموده بود تا به عنوان چهره‌ای که می‌خواهد دو جریان اصلی کشور یعنی محافظه‌کاران و دوم خردادی‌ها را به هم نزدیک کند، ظاهر شود. چرا با حمله به او، هاشمی را از یک غیرمخالف و بی‌طرف به یک مخالف تبدیل کنیم؟ به هر حال وقتی دوم خردادی‌ها به هاشمی حمله نمایند، او را مسئول قتل‌های زنجیره‌ای قلمداد نمایند، او را مسئول تداوم جنگ اعلام کنند، سیاست‌های اقتصادی او را عامل به وجود آمدن فساد بدانند، تلاش‌های سازندگیش را نیز به زیر سؤال برده و حتی آنها را نیرنگ و فریب نشان دهند، بگویند او درصدد است برود در مجلس تا با اصلاحات درافتد و دوم خرداد را نابود کند و... آیا هنوز هم می‌توان انتظار داشت که آقای هاشمی نسبت به دوم خرداد حالت بی‌طرفی داشته باشد و با آن به دشمنی برنخیزد؟ طبیعی هست، یا حداقل چندان نبایستی به دور از ذهن باشد، وقتی که آقای هاشمی مورد هجوم دوم خردادی‌ها قرار گیرد، از خود واکنش نشان ندهد.

مابقی ماجرا را همه می‌دانیم. جریان‌های رادیکال دوم خرداد نهایتاً با همه توان آقای هاشمی را مورد حمله قرار دادند با همه لطمات و ضایعاتی که این خط مشی بر مجموعهٔ جریان اصلاح‌طلب وارد ساخت.

اشاره کردم که من هرگز حکمت و ضرورت این خط مشی را نه امروز و نه بعدها

نتوانستم بفهمم، علی‌رغم روزها و ساعت‌ها بحث و گفتگو با دوستان معتقد به این استراتژی. من هرگز به خودم اجازه نداده‌ام تصور کنم که در اعمال این خطی مشی شاید (و فقط می‌گویم شاید) پای برخی از تسویه‌حساب‌ها و تلافی‌جویی‌های گذشته در میان بوده باشد. با همه وجود مایلم فکر کنم که اتخاذ آن سیاست از سر صدق و اعتقاد قلبی بوده است.

من البته تنها «دوم خردادی» یا اصلاح‌طلبی نبودم که با استراتژی حذف و حمله به هاشمی مخالف بودم. بسیاری دیگر هم اتفاقاً اینگونه می‌اندیشیدند. ماشاءالله شمس‌الواعظین سردبیر روزنامه ***عصر آزادگان*** و علیرضا رجایی دبیر سرویس سیاسی روزنامه هم آن سیاست را اشتباه و غیرمسئولانه می‌دانستند. چهره‌های دیگری نیز بودند که در درستی آن خط مشی تردید داشتند و نگران تندروی‌ها بودند. اما جو غالب به گونه‌ای بود که اجازه بیان را از بسیاری سلب کرده بود. بسیاری از دوم خردادی‌ها به صورت خصوصی موضع‌گیری مرا می‌ستودند و برخی نیز صراحتاً می‌گفتند «حرف دل ما را زدی». اما به واسطه ملاحظات سیاسی و فضای غالب حاضر به موضع‌گیری نبودند. یادم می‌آید، ***مقاله هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح‌طلب یا محافظه‌کار*** را که نوشتم، هنوز شورای نگهبان مرا رد صلاحیت نکرده بود و به عنوان نامزد انتخابات مجلس مطرح بودم. همان روز دوستانی که به اصطلاح ستاد انتخاباتی مرا قرار بود تشکیل دهند و به اصرار آنان از زنجان نامزد شده بودم، متوحش، عصبانی و بهت‌زده با من تماس گرفتند و گفتند: «آقای دکتر شما چرا این مقاله را نوشتید. مگر جو را نمی‌بینید؟ از همین حالا سیل اعتراضات نسبت به شما سرازیر شده است. حتماً مقاله دیگری بنویسید و به شکلی مسئله را جمع و جور کنید که بیشتر صدمه به محبوبیت شما وارد نشود». واقعاً یک چنین فضایی به وجود آمده بود. هیچ چیز برایم دردناک‌تر از نگاه‌های آکنده از سرزنش بچه‌های روزنامه ***عصر آزادگان*** نبود. تا قبل از آن، هر بار که برای دادن یادداشت به روزنامه می‌رفتم با همه سلام و علیک گرمی داشتم و بعضاً تشویقی گرم و «دکتر دستت درد نکند»ی نثارم می‌شد. اما آن نگاه‌های گرم به سرعت رو به سردی رفتند. هر بار که به روزنامه می‌رفتم احساس می‌کردم، خائنی شده‌ام که به جمع و به همراهان پشت کرده است. زیاد به دل نمی‌گرفتم،

چون فکر می‌کردم میانگین سن بچه‌های روزنامه به زحمت به سی سال می‌رسد. بسیاری از آنان حتی سال‌های اول انقلاب را درک نکرده‌اند و آن روزها کودکی خردسال بیشتر نبوده‌اند، چه رسد به تجربیات قدیمی‌تر. اما یک شب تلفن عمه پیرم که بالای هفتاد سالش است سبب شد تا متوجه شوم مشکلم فقط با نسل جدید نیست. با دلخوری از من گلایه می‌کرد که «من چقدر به تو و مقالاتت افتخار می‌کردم؛ این چه کاری هست که داری می‌کنی؟» آن شب به خودم گفتم، بچه‌های روزنامه را به دلیل نداشتن سن و سال و تجربهٔ تاریخی می‌توانم توجیه کنم، اما عمه‌ام که تراژدی تلخ ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ را شخصاً تجربه کرده و شاهد زیر و رو شدن زندگی شماری از نزدیکانش در آن مقطع بوده را چگونه می‌شود توجیه کرد؟

در آن دوران پرالتهاب و سخت روزی برای دادن یادداشتی به دفتر روزنامه **عصر آزادگان** رفته بودم. مزد مقالاتی که می‌نوشتم یک فنجان چایی بود و کشیدن پیپ «آقا شمس» (ماشاءالله شمس الواعظین). بعضی وقت‌ها بچه‌های تحریریه (محمد قوچانی، علیرضا رجایی و زعمای بالاتر، دکتر مرتضی مردیها و جناب حمیدرضا جلایی‌پور در دفتر شمس بودند. آن روز از قضای روزگار اکبر گنجی هم در دفتر بود. و طبق معمول با شمس بر سر مقاله‌اش بگو مگو داشتند و می‌گفت شمس مقاله‌اش را سانسور کرده. با ورود من به دفتر شمس همان بحث و مجادله پایان‌ناپذیر پیرامون آقای هاشمی به راه افتاد. آنچه که به بحث دامن زده بود، موضوع تعیین لیست «جبهه مشارکتی»ها برای انتخابات تهران و مسئله قراردادن یا قرار ندادن نام آقای هاشمی در لیست بود.

نمی‌دانم چند ساعت گفتگو کردیم. فقط می‌دانم وقتی از دفتر روزنامه آمدم بیرون پرنده‌ای در خیابان دیگر پر نمی‌زد و احساس می‌کردم اگر یک‌بار دیگر مسئله هاشمی رفسنجانی، اصلاحات، محافظه کاران، دوم خرداد، گذشته، آینده، توسعه سیاسی، جبهه مشارکت، جناح راست، چپ‌روی و... جایی مطرح شود که من در آنجا باشم فقط با همه وجودم از آنجا فرار می‌کنم. پایین پله‌های ساختمان «علی‌آقا» نگهبان روزنامه سرش را بر روی میز گذارده و خوابش برده بود. با پایین آمدن من از پله‌ها از خواب پرید و گفت آقای دکتر دارید می‌روید؟ بی‌اختیار بهش گفتم: «باور کن عقل تو از همه ما که از بعد از ظهر آن

بالا بودیم بیشتر می‌رسد». هاج و واج و بهت‌زده بهم گفت: «خواهش می‌کنم». این همهٔ ماجرای آن روز یا آن شب نبود. در بحبوحهٔ آن دعوا مرافعه من به شوخی گفتم، **«اصلاً مشکل زیر سر خود خاتمی هست. اگر آن سه، چهار جوان رهبری «جبهه مشارکت» را که خود را عقل کل می‌دانند سر جایشان می‌نشاند، اینقدر ما مجبور نبودیم جوش بزنیم. من اگر جای آقای خاتمی بودم، یک شب رهبری جبهه مشارکت را احضار می‌کردم و گوش‌شان را یک دور می‌پیچاندم و می‌گفتم از همین در که رفتید بیرون اسم آقای هاشمی را می‌گذارید در لیست. بعد هم که از در داشتند می‌رفتند بیرون، بهشان می‌گفتم بروید تاریخ غرب را بخوانید ببینید دموکراسی چند صد سال طول کشید تا در آن بلاد پا گرفت. و بعد هم که می‌رسیدند توی کوچه، پنجره را باز می‌کردم و بهشان می‌گفتم اگر تاریخ غرب را نمی‌خوانید لااقل تاریخ معاصر مملکت خودمان را بخوانید. ما نذر نکرده‌ایم که علی‌الدوام در این مملکت به یک فضای بازی برسیم و هنوز هوای آن را درست استنشاق نکرده آن را از دست بدهیم. آخه عقلم خوب چیزیه شماها سیاسی هستید یک خرده فکر کنید که مشکل ما چیه و چرا هیچ وقت دموکراسی در این مملکت دوام نیاورده؟»**

در همین موقع شمس‌الواعظین حرفم را قطع کرد و گفت همین را یک مقاله کن. گفتم چی را مقاله کنم؟ گفت همین که خاتمی شخصاً از رهبری جبهه مشارکت بخواهد که هاشمی را در لیست بگذارند. این جوری خاتمی مجبور می‌شود موضع‌گیری کند. با لحنی که ناراحت نشود گفتم، شمس چرا فکر می‌کنی روزنامه‌ات اینقدر مهم است و خاتمی در قبال چنین یادداشتی واکنش نشان خواهد داد؟ گفت دکتر شما بنویس، من خودم منتظرم؛ اینها دارند اشتباه می‌کنند و دارند خیلی تند می‌روند.

فردا بعد از ظهر خانم صادقی منشی سردبیر یعنی «آقا شمس» تلفن زد و گفت آقای شمس‌الواعظین گفتند من منتظر مقاله شما هستم. خسته و ناامید به خود گفتم، به راستی عقل کدام یک از ما بیشتر است. من یا شمس یا دربان روزنامه ***عصر آزادگان***؟

نی نگویم چون که تو خامی هنوز — در بهاری و ندیدستی تموز
سخت گیرد شاخ‌های خام را — زان که در خامی نشاید کاخ را

جبهه مشارکت دوم خرداد، چپ‌روی و هاشمی رفسنجانی[1]

لنین رساله معروفی دارد تحت عنوان «چپ‌روی مرض دوران کودکی حزب کمونیست» که در آن به بررسی پیامدهای زیان‌بار رفتارهای به ظاهر انقلابی اما در عمل غیرمسئولانه نیروهای چپ می‌پردازد. او نشان می‌دهد که چپ‌روی علی‌رغم ظاهر انقلابی و رادیکال آن، در نهایت به ضرر و زیان جنبش دموکراتیک تمام می‌شود. واقعیت آن است که این «بیماری» در طول تاریخ معاصر ایران ضربات جدی به جنبش مدنی ایران وارد ساخته است.

در اشاره‌ای آشکار به چپ‌روی شماری از مشروطه‌خواهان، مخبرالسلطنه هدایت می‌نویسد:

«چند جوان بی‌تجربه هرکدام رساله‌ای از انقلاب فرانسه در بغل دارند و می‌خواهند رل روبسپیر و دانتون را بازی کنند و آخر کار آنها را ندانسته‌اند». چپ‌روی آنان به همراه رادیکالیزم امثال حیدرخان عمو اوغلی و سیدحسن تقی‌زاده بیشترین بهانه را برای به توپ بستن مجلس در اختیار محمد علی‌شاه قرار داد. قریب به نیم قرن بعد همان بلا را چپ روی حزب توده بر سر نهضت ملی وارد ساخت. در سال ۱۳۴۰ دکتر علی امینی در رأس یک جریان اصلاح‌طلبی وارد نبرد مرگ و زندگی با اشراف، ملاکین، ارتش و دربار شده بود. این بار نوبت ملیّون بود که با پشت کردن به امینی و زیر فشار قراردادن دولت

۱- *عصر آزادگان*، سال اول، نمره ۳۵، ۲۷ آبان ۱۳۷۸.

وی، به سقوط او کمک کردند و یک بار دیگر شاه سابق شد همه کاره مملکت. در دوران انقلاب نیز جریانات رادیکال با طرح تز «مبارزه مسلحانه» بارها تلاش کردند نهضت را به یک رویارویی تمام عیار با ارتش بکشانند. اگر درایت و تدبیر مرحوم امام خمینی نبود، شاید در همان روزهای نخستین بعد از کشتار ۱۷ شهریور، «انقلابیون» زمینه سرکوب و قلع و قمع نهضت به دست قوای مسلحه را فراهم کرده بودند. بعد از انقلاب نیز چپ روی دمار از روزگار همه به در آورد. کمترین لطمه آن عبارت بود از تعطیل کردن بخش عمده‌ای از آزادی که ثمره انقلاب بود.

حرکت اصلاح‌طلبی یا جنبش مدنی ایران، پس از طی یک مسیر طولانی یک صد ساله امروز به یک نقطه عطف سرنوشت ساز رسیده است و همچون دفعات گذشته یک بار دیگر خطر چپ روی آن را تهدید می‌کند.

من سودای آن را ندارم که از آقای هاشمی رفسنجانی به دفاع برخیزم. کمترین دلیلم آن است که به بسیاری از عملکردهای ایشان انتقاد دارم. من هم دلم می‌خواست ایشان خیلی محکم‌تر از آقای غلامحسین کرباسچی دفاع می‌کردند. من هم دلم می‌خواست ایشان اگر می‌توانستند مانع از برپایی محاکمه آقای عبدالله نوری می‌شدند. من هم دلم می‌خواست ایشان همانقدر که برروی توسعه اقتصادی تأکید گذاردند، اشاره‌ای هم به توسعه سیاسی می‌کردند. من هم خیلی دلم می‌خواست ایشان در این بیست سال ولو سمبولیک هم که شده بود از آزادی، حاکمیت قانون و دموکراسی به دفاع بر می‌خاستند. اما علی‌رغم بسیاری از امیدها و آرزوهای برآورده نشده من و نسل ما واقعیت آن است که هاشمی رفسنجانی بدون تردید یکی از استوانه‌های انقلاب هستند، و در جامعه ما که هنوز با نهادینه شدن احزاب و تشکل‌های سیاسی فاصله زیادی دارد، ایشان به تعبیری «یک حزب» و «یک جریان سیاسی» هستند. نقش ایشان در تمام کردن جنگ تحمیلی با عراق، در انجام بسیاری از طرح‌ها و پروژه‌های اقتصادی زیربنایی (علی‌رغم ضعف‌ها و خبط و خطاها) و در جریان پیروزی انتخابات تاریخی دوم خرداد را نه می‌توان و نه می‌بایستی فراموش کرد. به علاوه در تمام این بیست سال انقلاب، ایشان همواره در مقاطع حساس توانسته یک نقش متعادل‌کننده در مقابل جریانات تندرو و محافظه کار ایفا

کند. به همین خاطر است که برخی از جریانات تندرو و محافظه کار آنقدر که از ایشان کینه دارند از آقای خاتمی ندارند.

علی‌رغم همه اینها، و علی‌رغم آنکه از دست دادن آقای هاشمی رفسنجانی از سوی طیف دوم خرداد به نفع محافظه کاران تمام شده و آنان بلافاصله مشارالیه را در صدر لیست انتخاباتی خود جای می‌دهند، مع‌ذالک معلوم نیست که باکدام دلیل و منطق برخی از شخصیت‌ها و جریانات وابسته به دوم خرداد اینچنین بی‌پروا به ایشان حمله‌ور شده و او را حذف می‌کنند. این برخورد به ظاهر انقلابی و رادیکال اما در عمل غیر مسئولانه و ناپخته کدام خیر و نفع را برای دوم خرداد و جنبش جامعه مدنی ایران در بر دارد؟ کدام کمک را به اهداف دوم خرداد می‌نماید؟ چه تقویتی به خاتمی می‌کند؟ آیا غیر از آن است که دوم خرداد را از یک اهرم قدرتمند و بانفوذ محروم می‌سازد؟ قرار چه بود؟ اینکه مخالف را منتقد و منتقد را همراه سازیم یا آنکه با دست خودمان منتقد را دو دستی به مخالفان تبدیل و تقدیم کنیم؟ با کدام عقل، تدبیر، تحلیل، واقع‌گرایی و آینده‌نگری می‌توان از این استدلال دفاع کرد که «ما اگر با ناطق نوری هم ائتلاف کنیم با هاشمی نخواهیم کرد». تکلیف آن بخش از دوم خرداد که طرفدار هاشمی است چه می‌شود؟ آیا انشعاب نموده و از جبهه مشارکت جدا شوند یا بپیوندند به روحانیت مبارز؟ آیا تسلیم تندروها شوند؟ بالاخره چه کار کنند؟

چقدر، چند بار، چند دفعه و تا به کی یک ملتی بایستی تاوان ناپختگی و چپ‌روی عده‌ای به قول مخبرالسلطنه «روبسپیر» و «دانتون» را بپردازد؟ وانگهی، جبهه دوم خرداد کدام تشکیلات، کدام سازماندهی، کدام برنامه‌ریزی و کدام طرح و برنامه عمومی در سطح کشور را تدارک دیده است؟ علی‌رغم این همه امکانات که رهبران جبهه مشارکت از آن برخوردار بوده‌اند، آیا این هنر را داشته‌اند که به اندازه یک صدم حزب توده بتوانند در سطح کشور یک تشکل و سازماندهی منسجم پدید آورند؟ به جز حمایت مردمی و کاریزمای شخص خاتمی، جبهه مشارکت از کدام ابزار و امکانات دیگر برخوردار است یا توانسته پدید آورد؟ به عبارت دیگر، اگر جبهه مشارکت توانسته بود در این مدت یک تشکل و سازماندهی به راه اندازد و از یک پشتوانه قوی در سطح کشور برخوردار شود،

انسان می‌توانست درک نماید که خب حق دارند که هاشمی رفسنجانی را دو دستی به حریف تقدیم نمایند. اما واقعیت آن است که اگر محبوبیت خاتمی را به کنار بگذاریم، از جبهه مشارکت واقعاً چه بر جای می‌ماند؟ به علاوه، چرا متوجه نیستیم که حمایت مردمی و محبوبیت شخص خاتمی ارتباط مستقیمی به سازمان مجاهدین انقلاب، به روحانیون مبارز، به دفتر تحکیم وحدت، به کارگزاران و دیگران اعم از چپ و غیر چپ ندارد. کدام نامزد روحانیون یا مجاهدین انقلاب به اتکای شخصی خودشان می‌توانند آرای مردم را جلب نمایند؟ چرا متوجه نیستیم که مردم به چپ یک‌بار یک «نه» تاریخی گفتند. درست است که در جریان انتخابات مجلس چهارم شماری از نامزدهای چپ «رد صلاحیت خطی» شدند ولی واقعیت آن است که مردم از چپ و سیاست‌های اقتصادی آن در زمان میرحسین موسوی به تنگ آمده بودند؛ بماند مسائل سیاسی و اجتماعی. می‌توان به عنوان مثال پرسید که «چپ» در زمان اقتدار و حاکمیتش کدام گام جدی را برای تحکیم حاکمیت قانون، تأمین حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان، ایجاد احزاب، مشارکت سیاسی، گسترش مطبوعات، استقلال دانشگاه‌ها و... برداشت؟ آیا آقای محتشمی در وزارت کشور زحمت اینها را بر دوش گرفتند، یا [...] یا آقای میرحسین موسوی در نخست‌وزیری یا آقای بهزاد نبوی وزیر مشاور در این مسیرها گام برداشتند؟

خطای فاحشی که چپ می‌کند آن است که به نحو اغراق‌آمیزی خود را در پیروزی خاتمی و محبوبیت وی شریک و سهیم می‌بیند. حتی پاره‌ای از آنان در این سراب از این هم جلوتر رفته و اساساً دوم خرداد را معلول و مولود «شگردهای تبلیغاتی»، «تاکتیک‌های انتخاباتی» و «شعارهای استراتژیک» خود می‌پندارند. نتیجه اینکه حمایت مردمی از خاتمی و محبوبیت وی را از آن خود هم می‌پندارند. از نظر آنان بالطبع هاشمی رفسنجانی و دیگران عددی و رقمی نیستند. ما فاتحیم و فتح کرده‌ایم. اگرچه که سخت است، اما یک کسی بایستی آنان را از خواب خوش سحری بیدار نموده و باده پیروزی را که اینچنین مغرورانه می‌نوشند از لبشان دور سازد. حزب توده در فردای کودتای نافرجام ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ با جرثقیل شروع به پایین‌آوردن مجسمه‌های شاه در سطح تهران نموده بود. نه، عزیزان، تند نروید. هنوز شب به نیمه هم نرسیده است. به علاوه «نه»

انتخابات چهارم را هم فراموش نکنید. مردم به غلط یا به درست حساب خاتمی را از همه جدا می‌دانند. این خطای فاحش را نکنید که مردم در دوم خرداد به چپ، به روحانیون مبارز، به سازمان مجاهدین انقلاب یا به کارگزاران «آری» گفتند. نگذارید این خطا را صندوق‌های رأی مجلس ششم به شما ثابت کنند. چون آن وقت برای همه چیز دیگر دیر است و فقط می‌بایستی نشست و باز یک بار دیگر غبطه گذشته و فرصت تاریخی از کف رفته را خورد.

تحلیل بهتر از نصیحت است[1],[2]

این روزها درج مطلب یا ایراد سخن علیه برخی از دیدگاه‌های بنده کمافی السابق وجود دارد و از این حیث چیز جدیدی نیست. بنده نیز عادت به مطالعه آنها که در روزنامه‌های معینی چاپ می‌شود ندارم به همین دلیل هم به آنها پاسخی نمی‌دهم. در هفته گذشته فقط پاسخ آقای مهاجرانی وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی را دادم که این امر نیز از باب احترامی بود که برای ایشان قائل هستم و بی‌پاسخ گذاشتن نکات مطرح شده از جانب ایشان را بی‌احترامی می‌دانستم.

مقاله جناب آقای دکتر زیباکلام که در روزنامه عصر آزادگان در پنج‌شنبه گذشته چاپ شد نیز تعریض به سخنان بنده بود که ابتدا قصد پاسخگویی به آن را نداشتم، زیرا وظیفه خود نمی‌دانم که در مقابل هر سخنی بلافاصله پاسخ گویم. آنچه که من گفته‌ام روشن است و آنچه که دیگران می‌گویند هم همینطور، باقی قضایا می‌ماند به قضاوت خوانندگان و اهل فکر. با این حال در جلسه انجمن دفاع از آزادی مطبوعات برخی از دست‌اندرکاران محترم روزنامه عصر آزادگان پیشنهاد کردند که پاسخ آن مقاله را بدهم. در نتیجه و به واسطه احترامی که برای آقای دکتر زیباکلام نیز قائل هستم، چند نکته را در پاسخ به آن مطلب تقدیم خوانندگان محترم و صاحب فکر روزنامه عصر آزادگان به ویژه جناب دکتر زیباکلام می‌نمایم.

۱- ***عصر آزادگان***، سال اول، نمره ۳۶، ۲۹ آبان ۱۳۷۸.

۲- این یادداشت را آقای مهندس عباس عبدی در پاسخ مقاله «**جبهه مشارکت دوم خرداد، چپ‌روی و هاشمی رفسنجانی**» نوشته بودند.

۱ ـ به نظر من دوران اینگونه نوشتن‌ها تمام شده است. حدود یک چهارم مطلب مذکور به موضوع چپ روی با استناد به لنین و مخبرالسلطنه پرداخته (ستون اول آن نوشته) نیمی از ستون بعدی هم به انتقاد از آقای هاشمی پرداخته، که هدف اصلی آن مبراکردن نویسنده از اتهام احتمالی دفاع از آقای هاشمی است و اندکی از مطلب که چند جمله می‌شود به ضرورت هل ندادن هاشمی به سوی جناح راست است، بقیه مطلب هم تعریض به جناح دوم خرداد و نصیحت‌های پدرانه!

اینگونه نوشتارها وظیفه ما و امثال آقای دکتر نیست. وظیفه نویسنده و روشنفکر تحلیل موضوع به دور از احساسات و به کار بردن کلماتی همچون «غیر مسئولانه»، «ناپختگی» و... است. ظاهراً خوانندگان محترم عصر آزادگان در سطحی از دانش و بینش هستند که اگر آقای دکتر زیباکلام فقط به تحلیل موضوع می‌پرداخت، آنان می‌توانستند غیرمسئولانه و ناپخته بودن مواضع افراد مورد نظر ایشان را نتیجه گیری نمایند. به علاوه اگر نویسنده محترم قدری به یادداشت‌ها و مطالب آن نشریه نیز عنایت می‌داشتند، شاید معتقد می‌شدند که نویسندگان آن یادداشت‌ها و مطالب نیز ناپخته و غیر مسئولانه عمل می‌کنند ولی در این میان چرا به آن موارد پرداخته نشده است نمی‌دانم.

۲ ـ علی‌رغم مطالب فوق بنده به سهم خودم نصایح برادرانه ایشان را احترام می‌گذارم و معتقدم که مطلقاً نباید چپ‌روی کرد. احتمالاً آقای دکتر در این خصوص تجربه بیشتری دارند و البته مسیر به دور از چپ‌روی مسیری بوده است که حداقل در ده سال اخیر بنده و دوستانم آن را پیموده‌ایم. ۸ سال قبل هم برخی از افراد مواضع آن روز ما را علیه آقای هاشمی چپ‌روی می‌دانستند (مواضع روزنامه سلام) در حالی که امروز مشخص شده است که زمینه‌ساز دوم خرداد همان مواضع و دیدگاه‌ها بوده است. با این حال میان چپ‌روی و اعتدال باید اعتدال را انتخاب کرد ولی در دام بی‌شخصیتی سیاستی نباید افتاد. اگرچه من بارها گفته‌ام که سیاست، اخلاق خاص خود را دارد، ولی معتقدم که این اخلاق مطلقاً تناسبی با پفیوزیسم سیاسی ندارد (از به کار بردن این کلمه عذر می‌خواهم ولی کلمه مناسب‌تری جای آن ندارم) پفیوزیسم سیاسی یعنی اینکه هرروز یک ساز را کوک کنیم. یک روز مخالف هاشمی را دشمن پیامبر بدانیم، فردای آن روز بدون آنکه

تغییری در هاشمی یا در شعاردهندگان مذکور پیدا شده باشد، بدترین رفتار را با او بنماییم.

بنده و دوستانم بیش از ده سال است که موضع نسبتاً ثابتی را در برابر آقای هاشمی داریم. علت ثبات این موضع هم در این است که نه آقای هاشمی در اصلی‌ترین وجوه رفتاری خودش تغییری داده است و نه ما نسبت به مسائل اصلی جامعه تغییر نگرشی پیدا کرده‌ایم. اگرچه واقعه مهمی چون دوم خرداد رخ داده است، ولی به نظر نمی‌رسد که این واقعه می‌تواند تأثیری در آن موضع‌گیری داشته باشد. البته خوشحال می‌شدیم که در ایشان تغییری مشاهده کنیم تا تحلیل گذشته خود را غلط بیابیم و به اصلاح آن همت بگماریم، ولی تاکنون هیچ یک از این دو امر رخ نداده است. و لذا تغییر موضع در برابر آقای هاشمی بدون تردید نزد افکار عمومی پفیوزیسم سیاسی تلقی خواهد شد.

البته یادآوری کنم که ما تا حدودی هم در مقابل آقای هاشمی نسبت به گذشته نرمش نشان داده‌ایم. زیرا امروز چیزهایی از عملکرد و وضعیت آن دوران می‌دانیم که اگر مطرح کنیم، معلوم نیست آقای زیباکلام چه صفتی را برای آن برخواهند گزید که از «چپ‌روی» رساتر باشد! فقط برای اطلاع آقای زیباکلام عرض می‌کنم که اگر به فعالیت‌های هشت ساله وزارت اطلاعات آقای هاشمی و نیز وضعیت اقتصادی طرح‌های عمرانی در این دوره بپردازیم آن وقت معلوم می‌شود که اوضاع از چه قرار است.

از نظر من رفتن یا نرفتن آقای هاشمی به سوی جناح راست مسئله فرعی است. مسئله اصلی اعتمادیافتن مردم و نخبگان به سلامت نسبی حوزه سیاست است. آنچه که سیاست این کشور را اصلاح خواهد کرد این اعتماد است که متأسفانه برخی از افراد آن را به راحتی از دست دادند.

۳ ـ اگرچه آقای زیباکلام در مقاله خود مدعی‌اند که سودای دفاع از آقای هاشمی را ندارند، ولی در عمل دفاع کرده‌اند. اگر نیمه اول پاراگراف اول ستون دوم نوشته ایشان را ملاحظه کنیم کاملاً حالت مدافعانه از آقای هاشمی دارد. اینکه ایشان از آقای کرباسچی دفاع کرده ولی باید محکمتر دفاع می‌کرد. اینکه ایشان اگر می‌توانست باید مانع از برپایی محاکمه عبدالله نوری می‌شد (یعنی چون نمی‌توانست پس بی‌تقصیر است) اینکه ایشان

همانقدر که برای توسعه اقتصادی تأکید گذاشته بر توسعه سیاسی هم تأکید می‌کرد. اینها جملاتی است که صریحاً دفاع از آقای هاشمی است و تفاوت دیدگاه بنده را با آقای زیباکلام نشان می‌دهد.

آقای کرباسچی و هیچ‌کس دیگر نیازی به دفاع آقای هاشمی یا دیگران ندارد. آقای هاشمی در آن پرونده باید از خودش دفاع می‌کرد. هیچ‌کس حق ندارد مانع برپایی دادگاه شود، حتی اگر بتواند، مرتکب جرم شده است. در قضیه آقای نوری وظیفه دیگران دفاع از حق است. هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی شود که طرفدار توسعه اقتصادی است ولی توسعه سیاسی را نادیده بگیرد. توسعه اقتصادی اگر بر دوش صنعتگران، کارگران و دانشمندان است، مستلزم وجود حداقلی از حاکمیت قانون و آزادی است که در غیاب این دو، توسعه اقتصادی چیزی جز چپاول و نیز حیف و میل کردن اموال ملت نیست.

۴ ـ آقای زیباکلام مدعی است تندروهای راست از آقای هاشمی کینه بیشتری دارند تا از آقای خاتمی.

من با این عقیده موافقم. ولی علت آن نزدیکی یا دوری مواضع آنان با آقای هاشمی نیست. بلکه سیاست و رفتار سیاسی در ایران طی ده سال گذشته به گونه‌ای شکل گرفت که بی‌اعتمادی را نهادینه نمود و آقای خاتمی در جهت عکس این سنت بد در حال حرکت است. به علاوه تندروهای راست در حال استحاله هستند و تمام کوشش‌شان این است که آقای هاشمی به صحنه انتخابات وارد شود. لطفاً سخنان افراد این طیف را ملاحظه نمائید.

۵ ـ نویسنده به نقش آقای هاشمی در تمام کردن جنگ، ایجاد دوم خرداد و اجرای طرح‌های زیربنایی اشاره کرده است. درخصوص نقش ایشان در جنگ و تداوم یا پایان دادن آن من فعلاً بحثی نمی‌کنم به ویژه درخصوص موضع‌گیری پس از فتح خرمشهر که به شکست عملیات رمضان منجر شد. این مسئله بماند برای بعد. درخصوص سخنرانی ایشان در نماز جمعه و طرح مسئله تقلب در انتخابات دوم خرداد نیز بهتر است زحمت بکشید (به ویژه آقای مهاجرانی این زحمت را تقبل کنند) و از شخص آقای هاشمی بپرسند که چه کسی قبل از سخنرانی با ایشان درخصوص احتمال تقلب در انتخابات

صحبت کرده است و ایشان در ذهنشان از آن صحبت چه بوده است؟ آیا منظور تقلب از طرف مخالفان خاتمی بوده یا طرفدارانش؟

در مورد طرح‌های زیربنایی هم حرفی نزنم بهتر است و فعلاً می‌گذریم آنچه که عیان است را می‌توان از خلال داده‌های اقتصاد کلان کشور مشاهده نمود که به فضل پروردگار در فرصت مناسب توضیح خواهم داد.

۶ـ نویسنده مدعی است: جبهه مشارکت علی‌رغم این همه امکانات که رهبران جبهه مشارکت از آن برخوردار است آیا این هنر را داشته‌اند که به اندازه یک صدم حزب توده بتوانند در سطح کشور یک تشکل و سازماندهی منسجم پدید آورند؟ به جز حمایت مردمی و کاریزمای شخص خاتمی جبهه مشارکت از کدام ابزار و امکانات دیگر برخوردار است یا توانسته است پدید آورد؟...

ظاهراً مسئله اصلی نویسنده محترم، جبهه مشارکت است که الحمدلله این روزها به اندازه کافی علیه آن مطلب نوشته می‌شود. اولاً خوشحال می‌شدیم که آقای دکتر توضیح می‌دادند که امکانات رهبری جبهه چیست که ما از آن خبر نداریم. اگر منظور اقبال مردم است که متناسب با آن سازماندهی نشده‌اند، قطعاً حق با آقای زیباکلام است. ایشان بهتر از هرکس می‌دانند که سازماندهی و تشکیل حزب در غیاب کادرهای حرفه‌ای و تمام وقت و منابع مالی سالم، چه مشکلاتی در سر راه دارد.

ولی از آنجا که نویسنده اصرار دارد که میان خاتمی و گروه‌های دوم خرداد فاصله منظور کند، و اینکه این جماعت فقط از کاریزمای خاتمی مصرف می‌کند و اینکه رأی به خاتمی رأی به آنان نیست باید گفت که ظاهراً از نظر نویسنده آقای خاتمی از آسمان آمده‌اند که ربطی به افراد و گروه‌های هم‌فکر با وی ندارد. واقعاً برای بد تعریف کردن از دوم خرداد آقای خاتمی بهتر از این نمی‌شود.

این صحیح است که رأی به آقای خاتمی محصور و محدود به این افراد نمی‌شود، ولی اینکه فکر کنیم آقای خاتمی عنصری کاملاً مجزا از این گروه‌هاست، به منزله آن خواهد بود که تحولات اجتماعی را از معنا تهی کنیم. این ایده که محبوبیت آقای خاتمی چیزی کاملاً جدا از این گروه‌هاست هدفی جز مخدوش کردن معنا و تحول دوم خرداد ندارد.

البته انطباق آن محبوبیت به محبوبیت این گروه‌ها هم هدفی جز محدودکردن معنای دوم خرداد ندارد.

۷ـ مهمترین نکته‌ای که آقای زیباکلام می‌خواهد به آن اشاره کند این است که مردم یک بار به جناح چپ یک «نه» تاریخی گفته‌اند و از اینجا این نتیجه را می‌گیرند که همیشه به آنان «نه» خواهند گفت. این استدلال از آقای زیباکلام که استاد علوم سیاسی هستند بسیار بعید است. اگر ملاک این باشدکه به یک گروه یک بار «نه» گفته شده باشد پس همیشه آنان با «نه» مواجه خواهند بود، در این صورت همه گروه‌ها از ملت حداقل برای یک بار «نه» دریافت داشته‌اند. پس دیگر هیچ گروهی مطلوب و مقبول نخواهد بود. این استدلال صحیح نیست چراکه در عرصه‌های عملی شما در اروپا و حتی اروپای شرقی موارد نقض فراوانی از آن را می‌توانید ببینید. بارها و بارها احزاب چپ در اروپا فراز و نشیب‌هایی داشته‌اند. به علاوه همان مردمی که حق گفتن «نه» را دارد، حق گفتن «آری» را هم برای خود محفوظ دارد. همچنین گروه‌ها هم در طول زمان دچار تحول می‌شوند، ضمن اینکه ملت هم تغییرات کمّی و کیفی پیدا می‌کند.

از اینگونه استدلالات غیرعلمی در متن آقای زیباکلام کم نیست. ایشان در جای دیگری عنوان می‌کند که آقای هاشمی یکی از استوانه‌های انقلاب است. این حرف در مجامع سنتی حرف عجیبی نیست ولی از یک استاد دانشگاه به‌کار بردن آن بعید می‌نماید. استوانه انقلاب یعنی چه؟ اگر اینطوری تحلیل کنیم ظاهراً از ده‌ها استوانه انقلاب، چند تا دیگر باقی مانده و معلوم نیست که این انقلاب چگونه سر پا ایستاده؟ استوانه انقلاب مردم و قانون هستند.

۸ـ مسئله مهم در نوشته آقای زیباکلام بدبینی مفرط به آقای هاشمی هم هست (ضمن اینکه در آن از ایشان دفاع هم می‌کند!) مقایسه رفتار ما با شرایط ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ و پایین آوردن مجسمه‌های شاه چه معنایی را می‌رساند؟

برای اطلاع آقای زیباکلام لازم است بگوییم که اصولاً تحلیل بنده این نیست که وضع کودتا و امثالهم وجود دارد. و اصولاً مسئله اصلی قبضه‌کردن قدرت و مجلس نیست. مسئله اصلی اجرای یک انتخابات سالم است که آقای هاشمی هم حق دارد مثل هرکس

دیگر در هر لیست و طیفی که می‌خواهد قرار گیرد. اگر مردم تصمیم گرفتند که افراطی‌ترین گروه‌های جناح راست را انتخاب کنند، باز هم ما پیروزیم، زیرا مسئله اصلی قبول قاعده دموکراسی و انتخابات سالم و آزاد و به دور از حذف است. بنابراین فراموش نکنید، مسئله اصلی پذیرش قواعد رقابت سالم سیاسی است و نه پیروزی در انتخابات که از الان به فکر جذب و دفع این و آن باشیم.

اینکه آقای زیباکلام به طعنه می‌نویسند آیا قرار بود که مخالف را منتقد و منتقد را همراه سازیم یا آنکه با دست خودمان منتقد را دو دستی به مخالفان تبدیل و تقدیم کنیم؟ امر صحیحی نیست، آن موضوع مربوط به مخالفان و منتقدان کلیت نظام است. در درون نظام اصل بر رقابت و شفافیت است. با پذیرش رقابت و انتقاد در درون نیروی داخلی نظام است، که نیروی بیرون نظام دست از براندازی بر می‌دارند و در درون نظام به رقابت شرافتمندانه می پردازند.

در پایان تذکر دهم که نکات دیگری هم در نقد آن مطلب وجود داشت که برای جلوگیری از اطاله کلام از طرح آنها خودداری می‌کنم. والسلام.

نقدی بر مقاله «جبهه مشارکت، چپ‌روی و هاشمی رفسنجانی» نوشته صادق زیباکلام[1],[2]

جناب آقای صادق زیباکلام در مطلبی تحت عنوان «جبهه مشارکت، چپ‌روی و هاشمی رفسنجانی» مندرج در عصر آزادگان پنج‌شنبه ۲۷ آبان ماه نسبت به مواضع جبهه مشارکت درباره حضور آقای هاشمی رفسنجانی در انتخابات مجلس ششم، شدیداً انتقاد کرده‌اند. نگارنده این سطور که خود را دانشجوی جناب آقای زیباکلام می‌دانم با شگفتی بسیار تحلیل ایشان را خواندم و نسبت به استدلال‌هایی که ایشان آورده‌اند بی‌اندازه متعجب شدم. تعجب از این جهت که ایشان حوادث پس از جنگ را به شکلی سطحی تحلیل کرده‌اند و لذا تحلیل ایشان فاقد انسجام و نتیجه‌گیری منطقی است. ایشان در قسمتی از مقاله خویش آورده‌اند: «نقش ایشان (هاشمی رفسنجانی) در جریان پیروزی انتخابات تاریخی دوم خرداد را نه می‌توان و نه می‌بایستی فراموش کرد». درباره این دیدگاه که طرفداران اندکی دارد، پاسخ این است که اولاً ایشان صرفاً مانع تقلبی شدند که قرار بود صورت گیرد، ثانیاً نتیجه آرای ملت نشان داد که اگر آن اظهارات هم صورت نمی‌گرفت، امکان تقلب کاملاً منتفی بود (نسبت ۲۰ میلیون به ۷ میلیون)، ثالثاً شخص آقای هاشمی اصلاً تصور هم نمی‌کرد که جامعه وارد شرایط جدیدی شود، کما اینکه ایشان مدتی قبل طی اظهاراتی که از سوی هیچ‌کس نیز تکذیب نشد، گفته‌اند: «فکر

۱- ***عصر آزادگان***، سال اول، نمره ۴۵، ۱۰ آذر ۱۳۷۸.

۲- این یادداشت نیز در پاسخ مقاله ***«جبهه مشارکت، چپ‌روی و هاشمی رفسنجانی»*** از طرف آقای سیف‌الله بنی اسدی تهیه شده بود.

نمی‌کردیم اینطور شود». (به نقل از سلام تیر ماه ۷۸).

آقای زیباکلام در بخش دیگری از مقاله‌شان نوشته‌اند: «ایشان همواره در مقاطع حساس توانسته یک نقش متعادل‌کننده در مقابل جریانات تندرو و محافظه کار ایفا کند». پرسش اساسی این است که بعد از رویداد دوم خرداد و به دنبال حوادثی مانند قتل‌های زنجیره‌ای ایشان باکدام مواضع توانسته «نقش متعادل‌کننده» ایفاکند؟ مگر نه اینکه ایشان در ماجرای قتل‌های پاییز ۷۷ بدون اشاره به ریشه‌های آن قتل‌ها خواستار پایین کشیدن «فتیله»ها شدند؟ آیا فتیله‌ها پایین آمد؟

آقای زیباکلام گفته‌اند: «باکدام عقل، تدبیر، تحلیل، واقع‌گرایی و آینده‌نگری می‌توان از این استدلال دفاع کرد که ما اگر با ناطق نوری هم ائتلاف کنیم با هاشمی نخواهیم کرد؟ تکلیف آن بخش از دوم خرداد که طرفدار هاشمی است چه می‌شود؟» عجیب است که جناب زیباکلام نمی‌خواهند بپذیرند که آقای هاشمی اعتقادی به توسعه سیاسی ندارند و عملکرد ایشان پس از دوم خرداد دال بر این مدعاست. همچنین باید به ایشان متذکر شد که «تکلیف آن بخش از دوم خرداد که طرفدار هاشمی است» نیز در انتخابات مجلس ششم روشن خواهد شد. زیرا افکار عمومی مواضع «غیر شفاف» را از کسی نمی‌پذیرد و تحمل نمی‌کند که «بخشی از دوم خردادی‌ها» به کسی رأی دهند که «مخالفان دوم خرداد» نیز قرار است به او رأی دهند.

ایشان در قسمتی دیگر می‌نویسند: «چرا متوجه نیستید که مردم به چپ یک بار یک «نه» تاریخی گفتند. درست است که در جریان انتخابات مجلس چهارم شماری از نامزدهای چپ «رد صلاحیت خطی» شدند ولی واقعیت آن است که مردم از چپ و سیاست‌های اقتصادی آن در زمان میرحسین موسوی به تنگ آمده بودند». آنچه سبب شد مردم به زعم آقای زیباکلام به چپ «نه» تاریخی بگویند بسی فراتر از «رد صلاحیت خطی» شماری از نامزدهای چپ در جریان انتخابات مجلس چهارم بود، زیرا اولاً اتهام «فتنه گران» که در آن مقطع به چپ زده شد زمینه را برای «حذف چپ» مهیا ساخت، ثانیاً عملکرد شخص آقای رفسنجانی نیز «مزید بر علت» شد و با طرح تز «مانور تجمل» و تبدیل ایران به «سوئیس دوم» پر واضح است که در چنین شرایطی شکست چپ حتمی

الوقوع خواهد بود و «رد صلاحیت خطی» نیروهای چپ فرع بر تصمیمات از پیش تعیین شده جهت حذف چپ بود. درباره «سیاست‌های اقتصادی در زمان میرحسین موسوی» که به نظر آقای زیباکلام مردم را به تنگ آورده بود نیز می‌توان با یک نظرسنجی از مردم، دوران جنگ و دوران پس از جنگ را مقایسه کرد. نگارنده معتقد است در دوران جنگ علی‌رغم محدودیت‌هایی که وجود داشت حوادثی مانند شورش‌های مشهد، اسلامشهر، قزوین و... صورت نگرفت. آقای زیباکلام در پایان مقاله خویش می‌نویسد: «این خطای فاحش را نکنید که مردم در دوم خرداد به چپ، به روحانیون مبارز، به سازمان مجاهدین انقلاب یا به کارگزاران «آری» گفتند».

اگر ایشان معتقدند که مردم به افکار و برنامه‌های آقای خاتمی رأی دادند که از فحوای کلام ایشان نیز چنین بر می‌آید، آخرین سؤال این است آیا کسانی که قصد دارند به مجلس ششم راه یابند باید با افکار و برنامه‌های آقای خاتمی پرچمدار جنبش جامعه مدنی و توسعه سیاسی و مبتکر گفت‌وگوی تمدن‌ها هماهنگ و نسبت به این برنامه «معتقد» باشند یا نه؟

هاشمی رفسنجانی و جبههٔ دوم خرداد[۱]

تقابل و حمله جناح چپ دوم خرداد و یا به عبارت دیگر جناح چپ اصلاح‌طلبان، علیه هاشمی رفسنجانی، متأسفانه به هیچ‌وجه یک حرکت سالم و سلامت که به نفع جریان دوم خرداد و اصلاح‌طلب باشد، نیست.

مطالبی که عبدی، گنجی، علوی‌تبار و دیگر نویسندگان و صاحب‌نظران عمدتاً در روزنامه‌های عصر آزادگان، صبح امروز و آفتاب امروز علیه هاشمی رفسنجانی مطرح کرده‌اند و متقابلاً حملهٔ ایشان در نمازجمعه و دفاعیات محمد هاشمی و فائزه هاشمی از وی، ظاهراً از انگیزه روشن و شفافی برخوردار نیست.

انگیزهٔ این دوستان، در حمله به هاشمی رفسنجانی چه می‌تواند باشد؟ هیچ‌کس مخالف این نیست که هشت سال ریاست جمهوری هاشمی و مجموعه سیاست‌های ایشان در آن هشت سال، می‌باید مورد بررسی قرار بگیرد. اما شگفت‌انگیز این است که اصرار بر این نقد و بررسی و به تعبیری اصرار بر افشاگری علیه هاشمی رفسنجانی، درست از زمانی شروع شد که وی داوطلب ورود به مجلس ششم شد.

بیش از دو سال و نیم از خرداد ۷۶ گذشته است. در این مدت ما ندیدیم که جناح چپ دوم خرداد اینچنین حدت و اصرار برای به نقد کشیدن هاشمی رفسنجانی نشان دهد. اینکه این اصرار درست از زمانی که ایشان در انتخابات ثبت‌نام کرد، شروع شد، نشان می‌دهد که هدف، نقد هشت سال نیست بلکه هدف بیشتر حمله و در حقیقت انتقاد شدید

۱- *آریا*، سال دوم، نمره ۴۱۵، ۴ بهمن ۱۳۷۸.

و در نهایت، تلاش در جهت بی‌اعتبار نمودن هاشمی است به نحوی که نتواند رأی بیاورد و وارد مجلس شود.

آنچه که در درستی‌اش به لحاظ یک حرکت تعقلی و یک حرکت هوشمند و آگاهانه سیاسی، شک دارم که به نفع جبهه دوم خرداد باشد، دقیقاً همین نکته است. آیا این برخورد به ضرر جنبش اصلاح‌طلبی نیست؟

پاسخ من، قطعاً «آری» است. من معتقدم، برخوردی که ظرف یکی دو ماه گذشته، علیه هاشمی رفسنجانی شروع شده، قطعاً به نفع جنبش نوپای اصلاح‌طلبی نیست. بخشی از حملاتی که صورت می‌گیرد غیر دقیق و ناصحیح است. جدای از این، پیامد دوم این مسئله در میان صفوف جریان اصلاح‌طلب، درست در زمانی که اصلاح‌طلبان نیاز به اتحاد و انسجام دارند، شکاف ایجاد کرده است.

پیامد منفی سوم، آن است که این حمله‌ها، دقیقاً به نفع جناح راست و طیف محافظه‌کاران تمام شده و هر آنقدر که منجر به بی‌ثباتی و تشتت آرا در میان جبهه دوم خرداد شده به همان نسبت موجب وحدت میان محافظه‌کاران گردیده و پشت سر هاشمی رفسنجانی سنگر گرفته‌اند و یک حالت ائتلاف به وجود آورده‌اند.

اصلاح‌طلبان، برای نقد هاشمی رفسنجانی، فرصت کافی در گذشته داشته‌اند که این کار را انجام ندادند و در آینده هم، بعد از انتخابات این فرصت در اختیارشان خواهد بود. علت اصرار روی موضوع، در دوران انتخابات، به این دلیل است که می‌خواهند جلوی ورود هاشمی به مجلس ششم را بگیرند. اما برخلاف جناح چپ جبههٔ دوم خرداد، من معتقدم که حضور هاشمی رفسنجانی در مجلس ششم نه تنها به زیان توسعه سیاسی نخواهد بود بلکه در حقیقت روند توسعه سیاسی را تسریع خواهد کرد. من شخصاً انتقادات فراوانی به هاشمی رفسنجانی دارم چه در زمینه سیاست‌های تعدیل اقتصادی، چه در زمینه بها ندادن ایشان به امر توسعه سیاسی، چه در قبال بی‌تفاوت بودن ایشان در امر دفاع از حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان و انتقادات دیگری از این دست، اما معتقدم که این انتقادات می‌بایستی در زمان و مکان درستی مطرح شود. طرح این انتقادات در حالی که ما دو، سه هفته بیشتر با انتخابات فاصله نداریم بیش از آنچه که یک ارزیابی از

هاشمی رفسنجانی به شمار آید، حکایت از یک نوع فرصت‌طلبی برای تسویه حساب‌های سیاسی می‌کند.

در یک نگاه‌کلی، اگر ما مجموعه جریانات سیاسی حاکم بر کشور را به دو طیف اصلی محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان تقسیم کنیم، علی‌رغم همه انتقاداتی که به هاشمی رفسنجانی دارم، در تجزیه و تحلیل نهایی، ایشان را در طیف اصلاح‌طلبان می‌بینم هم به واسطهٔ گذشته قبل از انقلاب ایشان و هم به واسطهٔ مجموع موضع‌گیری‌هایی که وی بعد از انقلاب در این دو دهه داشته است. به عنوان مثال و برخلاف آنچه که اکبر گنجی به نقل از مرحوم حاج احمدآقا می‌گوید که امام با ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر مخالف بودند اما هاشمی رفسنجانی باعث تداوم جنگ شد، معتقدم که اتفاقاً اگر حضور هاشمی نمی‌بود ای بسا که امام، حتی در تیرماه ۶۷ نیز آتش‌بس را قبول نمی‌کردند.

معتقدم که بخشی از آنچه که باعث شد تا امام آتش‌بس را قبول کنند، تلاش و تقلاهای دو، سه ساله هاشمی رفسنجانی در قالب جانشین فرمانده کل قوا در زمان جنگ بود. در موارد دیگر هم اتفاقاً نقش هاشمی رفسنجانی همواره به عنوان یک تعدیل‌کننده و مانعی برای تحقق سیاست‌های تندروانه و افراطی بوده است، چه در زمان حیات مرحوم امام و چه در یک دهه گذشته، اتفاقاً به همین دلیل است که ما وقتی دقیق‌تر نگاه می‌کنیم می‌بینیم که جریانات افراطی و تندرو سیاسی، صرف‌نظر از آنکه چپ هستند و یا راست هر دو یک وجه اشتراک بنیادی دارند که آن هم مخالفت جدی با هاشمی رفسنجانی می‌باشد.

خود اینکه هم چپ تندرو و هم راست‌های تندرو و افراطی اینچنین بغض و کینه نسبت به هاشمی رفسنجانی نشان می‌دهند حاکی از اعتدال و میانه‌رو بودن ایشان است.

و باز، برخلاف آنچه که گنجی سعی می‌کند القا نماید، این سؤال مطرح است که هاشمی رفسنجانی در دورهٔ هشت ساله ریاست جمهوری واقعاً چه میزان برروی عملکرد وزارت اطلاعات اشراف داشته است. البته این را به عنوان یک انتقاد اساسی به هاشمی رفسنجانی، وارد می‌دانم که وی می‌بایستی تلاش می‌کرد که در جریان آنچه که در وزارت اطلاعات اتفاق می‌افتد قرار گیرد و عدم اطلاع دقیق ایشان از آنچه که در آن وزارت‌خانه اتفاق می‌افتاده به عنوان یک نقص و نقطهٔ تاریک در زمامداری ایشان

ارزیابی می‌شود. اما در عین حال نیز معتقدم که ایشان چندان در جریان جزئیات قتل‌ها نبوده و در مجموع، من آقای هاشمی را صاحب‌نظری می‌دانم که متوجه جهان مدرن و مدرنیته شده است. من مطمئنم، به عنوان مثال، اگر تلاش‌های مخرب مخالفین وی در سال ۶۷ـ ۱۳۶۶ نمی‌بود، ایشان مصمم بود به سرعت زمینه برقراری ارتباط میان ایران و آمریکا را فراهم کند و آنچه که بعدها به نام سیاست «تنش‌زدایی» در دولت خاتمی به وجود آمد، مقدمات آن از قبل فراهم شده بود.

هاشمی رفسنجانی، برخلاف بسیاری از هم‌لباسان خودش، متوجه مقتضیات زمانه و دگرگونی که در جهان اتفاق افتاده، شده است. به همین دلیل وی هرگز با کلیت غرب و یا تکنولوژی غرب به مخالفت برنخاسته است. وی به فراست دریافته است که ایران امروز دانشگاه می‌خواهد، صنعت می‌خواهد، راه و بندر و قطار و فرودگاه می‌خواهد، نیاز به افراد تحصیل‌کرده و خبره دارد و در یک کلام برخلاف بسیاری از روحانیون دیگر که به جهان بیرون از ایران و به غرب با دیدی خصمانه، منفی و با بغض می‌نگرند، ایشان همواره درصدد ایجاد پیوند و رابطه با مدرنیته بوده‌اند. منتهی، موانعی را که همواره بر سر راه تحقق اهداف و آرمان‌های ایشان بوده است را نیز باید در نظر گرفت. به همان میزان که وی طرفداری از جهان مدرن و مدرنیته می‌نماید، در داخل نیز معتقد به ایجاد یک بخش خصوصی قوی و فعال، ایجاد یک جامعه مرفه و در یک کلام یک نظام جدید اقتصادی می‌باشد و به نظر من بخش عمده‌ای از مخالفت‌هایی که با سیاست تعدیل اقتصادی ایشان صورت می‌گیرد دقیقاً از همین جا ناشی می‌شود. زیرا بسیاری از کسانی که انتقاد به سیاست‌های تعدیل وی دارند، در مجموع کسانی هستند که هنوز به دنبال ایده‌های سنتی اقتصاد دولتی و اینکه زمام امور اقتصاد در دست حکومت باشد، هستند.

ختم کلام آنکه، هاشمی رفسنجانی و سیاست‌های هشت ساله وی، قطعاً می‌بایستی مورد نقد و بررسی قرار گیرند. همانطور که حاکمیت ده ساله چپ، در نخستین دهۀ انقلاب باید مورد نقد قرار گیرد. مسائل بنیادینی همچون اعدام‌هایی که از سال ۶۰ صورت گرفت، اشغال سفارت آمریکا، اینکه چرا جنگ تداوم پیدا کرد و بسیاری از مسائل دیگر نیز قطعاً می‌بایستی مورد نقد و بررسی قرار گیرند. اما موضوع این است که

نقد و بررسی عالمانه و بی‌غرضانه جهت تنویر افکار عمومی و نسل جوان یک مسئله است و اینکه به بهانه نقد و بررسی، غوغاسالاری به راه انداخته و سعی نماییم تسویه‌حساب‌های سیاسی انجام دهیم، مسئله دیگری است.

حداقل اگر برخی از جریانات وابسته به جناح راست، هدف برایشان وسیله را توجیه می‌کند، چنین رویکردی قطعاً از اصلاح‌طلبان و دوم خردادی‌ها به هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند قابل قبول باشد.

هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح‌طلب یا محافظه‌کار[1]

حمله به آقای هاشمی و انتقاد از عملکرد هشت ساله ایشان در بسیاری از مطبوعات وابسته به دوم خرداد به صورت «مد روز» درآمده است. فی‌الواقع، مقاله معروف آقای اکبر گنجی لبیکی به غلیان احساسات ضد هاشمی بود. اگرچه انتظارات مورد نظر را به بار نیاورد و برخی از دوم خردادی‌ها هم به انتقاد از آن برخاستند. آنان در حمله به هاشمی و نقد وی، خواهان اعتدال شدند. در عین حال، برخی از مخالفین آقای هاشمی همچنان خواهان ادامه آن حملات هستند. از نظر آنان، اعتدال و میانه‌روی در این خصوص مترادف است با «محافظه کاری» و «سازش». به زعم این دسته، «موضوع» و «موضع» آقای هاشمی می‌بایستی یک‌بار و برای همیشه برای مردم «شفاف» شود. از سویی دیگر، دوم خردادی‌های معتدل به جز دعوت به اعتدال گام دیگری نتوانسته‌اند بردارند. از دید بسیاری از آنان «شفاف» نمودن آقای هاشمی (یا تخطئه ایشان) می‌بایستی کم و بیش صورت گیرد، اما نبایستی تندروی کرد و به اصطلاح «عالیجناب‌بازی» در آورد. و الا با نفس عمل به نظر نمی رسد که مخالفتی داشته باشند.

بنده برخلاف بسیاری از دوستان دوم خردادی، معتقدم که اساساً حمله به آقای هاشمی و انجام رفتاری که منجر به فاصله افتادن و یا طرد ایشان از جبهه دوم خرداد شود، نه تنها صحیح و اصولی نیست، بلکه آن را در بلندمدت کاملاً به ضرر و زیان جریان اصلاح‌طلبی می‌دانم.

۱- **_عصر آزادگان_**، سال اول، نمره ۹۰، ۶ بهمن ۱۳۷۸.

در مقاله‌ای که در حدود دو ماه و نیم پیش تحت عنوان «جبهه مشارکت، تندروی و هاشمی رفسنجانی» در عصر آزادگان داشتم، برخی از استدلال‌هایم را مطرح ساختم.(۲۷ آبان ۷۸)

حاصل آن مقاله آن شد که در هر دانشگاه و جمعی که برای سخنرانی رفتم، با این پرسش مواجه شدم که: «شما دیگر چرا از آقای هاشمی دفاع می‌کنید؟».

بحث بر سر آن نیست که در برخورد با آقای هاشمی می‌بایستی جانب اعتدال را نگه داشت، یا نه «انقلابی» و «رادیکال» عمل نمود. بلکه بحث اصولی آن است که اساساً در وضعیت کنونی جامعه ایران، جایگاه آقای هاشمی در کجاست؟ تحلیل من، به شرحی که خواهیم دید، آن است که جایگاه ایشان در میان جریان اصلاح‌طلب است.

بنابراین، بنده حملاتی راکه کم و بیش از زمان ثبت‌نام ایشان برای مجلس به راه افتاده، به هیچ روی به نفع جنبش نوپای مدنی کشور نمی‌دانم و نمی‌بینم. فی‌الواقع، معتقدم جریاناتی که این حملات را به راه انداخته‌اند ولو به نام و تحت لوای «ارزیابی سیاست تعدیل» و یا «نقش آقای هاشمی در جریان قتل‌های زنجیره‌ای» و غیره دچار خطا شده‌اند. این حرکت از یک سو باعث ایجاد تشتت و تفرقه در میان طیف دوم خرداد شده و از سویی دیگر، زمینه انسجام و وحدت محافظه‌کاران را فراهم آورده است. صد البته که عملکرد هر جریان و شخصیت سیاسی قطعاً بایستی مورد نقد و بررسی قرار گیرد. بدون تردید، این حکم شامل آقای هاشمی نیز می‌شود. اما مسئله اینجاست که منتقدین آقای هاشمی دو سال و نیم فرصت داشتند که خواهان رسیدگی به عملکرد هشت سال ریاست جمهوری ایشان شده و این کار را انجام دهند. اما این کار را به گونه‌ای جدی، منسجم و عالمانه در طی این مدت انجام ندادند و درست زمانی که ایشان وارد گود انتخابات شده، به این فکر افتاده‌اند. درست از فردای ثبت‌نام ایشان برای مجلس، یادشان افتاده که سیاست تعدیل اقتصادی ایشان را مورد نقد و بررسی قرار دهند؛ از ایشان در مورد قتل‌های زنجیره‌ای توضیح بخواهند؛ به نقش ایشان در تداوم جنگ بپردازند و قس علی‌هذا. چنین رفتاری بیش از آنکه مبین تعهد به «شفافیت» باشد، حکایت از «سیاسی‌کاری» و «غوغاسالاری» دارد که با رفتار «مدنی» چندان تناسبی ندارد.

درخصوص نقد برنامه تعدیل اقتصادی و «سازندگی» آقای هاشمی، بایستی بگویم که نه آن زمانی که همه برای ایشان هورا می‌کشیدند و به ایشان چپ و راست لقب «سردار سازندگی» می‌دادند، بنده با آن به‌به و چهچه‌ها همراهی می‌کردم و برعکس انتقاداتی به برخی از سیاست‌ها و برنامه‌های ایشان داشتم و نه امروز که همه صف بسته‌اند که به آن برنامه‌ها حمله‌ور شده و آنها را یکسره باطل اعلام کنند، با آنان هم‌صدا شده‌ام. زیرا معتقدم بسیاری از برنامه‌ها در اساس درست بود. ضمن آنکه همانطور که اشاره کردم چه در آن زمان و چه امروز بسیاری انتقاد هم به آن برنامه‌ها دارم. از این دو سر طیف «همه» یا «هیچ» که بگذریم پیرامون دوره بعد از جنگ می‌بایستی به یک نکته بنیادی توجه داشت. اینکه در طی هشت سال جنگ بسیاری از زیربناهای اقتصادی کشور ویران شده بود. چه آقای هاشمی و چه هر فرد دیگری که زمام امور را در دست می‌گرفت می‌بایستی به سرعت دست به یک برنامه جامع بازسازی در کشور می‌زد. نه این ادعا درست است که هر آنچه در آن هشت سال صورت گرفت صحیح و بی‌عیب و نقص بود و نه این ادعا که امروز می‌شود که هر چه صورت گرفت ظاهری، قلابی و نمایشی بود. بخش عمده‌ای از اظهارنظرهایی که امروزه درخصوص عملکرد آن هشت سال صورت می‌گیرد بیش از آنکه ملهم و متأثر از بررسی‌های کارشناسانه و علمی باشد، «سیاسی» هستند.

آقای هاشمی نه قدیس است، نه قهرمان و نه معصوم. اتفاقاً عیب و خطا کم ندارند. اما به جز معصوم چه کسی مرتکب خطا و اشتباه نشده؟ شخصاً بزرگترین اشکال و انتقادی که به ایشان وارد می‌دانم عبارت است از کم‌توجهی و در مواردی بی‌توجهی به حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و اجتماعات و در یک کلام آنچه که ذیل «توسعه سیاسی» قرار می‌گیرد. اما ضمن آنکه این انتقاد را به ایشان وارد می‌دانم، هرگز از شرایط خاص و بحران‌هایی که ظرف دو دهه گذشته بر کشور حاکم بوده نیز غافل نمی‌شوم. به عبارت دیگر، نقد عملکرد آقای هاشمی نه در خلاء که در چارچوب مقتضیات و مناسبات جامعه می‌بایستی صورت گیرد. یعنی اینکه آقای هاشمی را نبایستی با ژان ژاک روسو، مونتسکیو، ولتر یا ژان پل سارتر مقایسه نمود، بلکه ایشان می‌بایستی با هم‌صنفان خود مقایسه شود. از این منظر ایشان یک سر و گردن از

بسیاری از آنها برتر و بالاتر می‌ایستد. ایشان زمانه خودشان را درک کرده‌اند. با دنیای جدید و بسیاری از ملزومات آن آشنا شده‌اند. فهمیده‌اند که به جای سر جنگ داشتن با دنیا، بایستی با دنیا رابطه داشت. فهمیده‌اند که دین را به زور نمی‌توان به خورد جوانان داد. فهمیده‌اند که بایستی صنعت داشت، بایستی از تکنولوژی پیشرفته و امکانات مدرن بهره جست؛ به دستگاه اینترنت، به ویدیو، به ماهواره و ارتباطات جدید نمی‌توان پشت کرد، بایستی پیشرفت کرد، بایستی به روز شد، فهمیده‌اند که مملکت به علوم جدید، به دانشگاه، به کتاب، به سینما، به فرهنگ، به تفریحات و... نیاز دارد.

ظرف دو دهه گذشته ایشان همواره یک نقش تعدیل‌کننده داشته‌اند و یک مانع جدی و سدی در مقابل جریانات خشونت‌گرا، افراطی و تندرو اعم از چپ یا راست بوده‌اند. اتفاقاً به دلیل این میانه‌روی و اعتدال است که جدی‌ترین مخالفین ایشان همواره از میان جریانات افراطی اعم از چپ یا راست برخاسته‌اند. برعکس برخی از دوستان دوم خردادی، بنده معتقدم که به دلیل دوری آقای هاشمی از افراط و مخالفتش با تندروی و با توجه به تهدیدی که از سوی جریانات تندرو و خشونت‌طلب نسبت به جنبش نوپای مدنی وجود دارد، حضور ایشان برای بقا و استمرار جریان اصلاح‌طلب از نان شب هم واجب‌تر است. چنین است که بنده نه تنها با طرد آقای هاشمی از طیف دوم خرداد مخالفم بلکه معتقدم در مقایسه با دو طیف اصلی حاکم بر کشور (محافظه‌کاران از یک سو و اصلاح‌طلبان از سوی دیگر)، جایگاه طبیعی آقای هاشمی قطعاً در میان اصلاح‌طلبان است.

روشنفکران و گفتمان عالیجناب[1],[2]

برخی بر این گمانند که «جایگاه طبیعی آقای هاشمی قطعاً در میان اصلاح‌طلبان است».[1] اما بلافاصله در تعارض با گزاره اول می‌گویند: «بنده برخلاف بسیاری از دوستان دوم خردادی، معتقدم که اساساً حمله به آقای هاشمی و انجام رفتاری که منجر به فاصله افتادن و یا طرد ایشان از جبهه دوم خرداد شود، نه تنها صحیح و اصولی نیست، بلکه آن را در بلندمدت کاملاً به ضرر و زیان جریان اصلاح‌طلبی می‌دانم [...] حضور ایشان برای بقا و استمرار جریان اصلاح‌طلب از نان شب هم واجب‌تر است».[2] اگر هاشمی رفسنجانی قطعاً جزو اصلاح‌طلبان است، نباید با چند حمله و نقد «جایگاه طبیعی» خود را تغییر دهد و به طیف محافظه‌کاران و خشونت‌طلبان بپیوندد. آیا حمله و نقد اصلاح‌طلبان از خاتمی، او را به سوی انحصارطلبان می‌راند؟ آیا در اثر حمله روشنفکران دینی به دکتر سروش، وی با تغییر مواضع، از پارادایم قشریون سنت‌گرا دفاع خواهد کرد؟ یا روایت سازگار با مدرنیته خود از اسلام را به طور مدلل و شفاف در اختیار خواهد گذارد و با پشتوانه‌های نظری به حمایت از اصلاح‌طلبان خواهد پرداخت؟ این موضع لرزان نشانگر آن است که هاشمی با توجه به شرایط موازنه قدرت نیروها و گروه‌های اجتماعی به راحتی تغییر جایگاه می‌دهد. دوست روشنفکری که از این موضع متعارض آغاز می‌کند، بر مبنای یک گزارش غیر منطبق با تاریخ، ناقدان هاشمی را به

۱- ***عصر آزادگان***، سال اول، نمره ۹۲، ۹ بهمن ۱۳۷۸.

۲- این مقاله را آقای اکبر گنجی در پاسخ مقاله «***هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح‌طلب یا محافظه‌کار***» اینجانب، برای عصر آزادگان ارسال داشت.

«سیاسی‌کاری» و «غوغاسالاری» محکوم می‌کند. می‌فرمایند: «منتقدین آقای هاشمی دو سال و نیم فرصت داشتند که خواهان رسیدگی به عملکرد هشت ساله ریاست جمهوری ایشان شده و این کار را انجام دهند. اما این کار را به گونه‌ای جدی، منسجم و عالمانه در طی این مدت انجام ندادند و درست زمانی که ایشان وارد گود انتخابات شده، به این فکر افتاده‌اند. درست از فردای ثبت‌نام ایشان برای مجلس، یادشان افتاده که سیاست تعدیل اقتصادی ایشان را مورد نقد و بررسی قرار دهند؛ از ایشان در مورد قتل‌های زنجیره‌ای توضیح بخواهند؛ به نقش ایشان در تداوم جنگ بپردازند و قس علی‌هذا. چنین رفتاری بیش از آنکه مبین تعهد به «شفافیت» باشد، حکایت از «سیاسی‌کاری» و «غوغاسالاری» دارد که با رفتار «مدنی» چندان تناسبی ندارد».[۳] مهندس عباس عبدی به عنوان یکی از ناقدان جدی آقای هاشمی از آغاز به کار دولت ایشان به طور مستمر عملکرد وی را به نقد کشیده است و همچنان در این راه گام بر می‌دارد. من نیز از اولین شماره «راه نو» به نقد دیدگاه‌ها و عملکرد هاشمی پرداختم. در گفت‌وگوهای راه نو، خصوصاً گفت‌وگو با دکتر حسین عظیمی و عبدالله نوری، نقدهای خود از هاشمی را مطرح کردم.[۴] دومین یادداشت من درباره قتل‌های زنجیره‌ای به نام «هاشمی و خاتمی: جنایات و مکافات» در هفت بند دیدگاه و رفتار هاشمی را به نقد می‌کشید.[۵] حال فرض کنیم فردی به دلیلی درگذشته از هاشمی انتقاد نکرده باشد، ولی اینک با پرسش‌های ناقدانه خود هاشمی را به پاسخگویی فرا بخواند؛ چرا این رویکرد با «رفتار مدنی» چندان تناسبی ندارد و از «سیاسی‌کاری» و «غوغاسالاری» حکایت می‌کند؟ بیان این احکام از طرف بخش خانوادگی حزب کارگزاران سازندگی شاید تأمل‌برانگیز نباشد، اما از طرف روشنفکران متعهد به الزامات روشنفکری قطعاً اعجاب‌آور است. اگر این مقدمات جدلی را پشت سر بگذاریم، به محل اصلی نزاع، یعنی اصلاح‌طلب قطعی دانستن هاشمی می‌رسیم. از نظر من به دلایلی عدیده آقای هاشمی اصلاح‌طلب نیست و به توسعه سیاسی و فرهنگی اعتقاد چندانی ندارد. ولی در یادداشت حاضر فقط به ذکر یکی از دلایل این دیدگاه می‌پردازم. زبان هاشمی با زبان اصلاح‌طلبان و زبان توسعه سیاسی تعارض جدی دارد.

۱ـ من در یادداشت «عالیجناب سرخ‌پوش» چند پرسش مطرح کردم. هاشمی در

نمازجمعه در پاسخ، امثال مرا «نادان»، «سخیف»، «طبل دجّال» و بازیچه «انگلیس و اسرائیل و آمریکا» خواند. پس از آن روزنامه ایران در گفت‌وگویی با هاشمی نظر وی را درباره پرسش من جویا شد. او در پاسخ گفت: «پشت این حرف‌ها غرض و مرض است... من یک ذره هم نمی‌توانم خودم را قانع کنم که این حرف‌ها با حسن‌نیت زده می‌شود... این حرف‌ها از کسانی است که یا هیچ اطلاع ندارند، یا خیلی شیطان هستند».[۶] ۲ ـ ممکن است گمان رود که یادداشت «عالیجناب سرخ‌پوش» و «روشنفکران و عالیجناب سرخ‌پوش» متضمن نکاتی بوده که منتهی به چنان «واکنش گفتاری» از سوی هاشمی شده است. اما چنین نیست و هاشمی همیشه اینچنین سخن می‌گفته است. برخی از سخنان هاشمی در دو ماه قبل از ثبت‌نام به قرار زیر است: ـ «متأسفانه الان هم مشاهده می‌شود علی‌رغم انتشار دیدگاه‌ها و نظرات در رسانه‌ها برخی از دوستان ناآگاه و دشمنان رند، برای دامن‌زدن به اختلافات به جعل و تحریف دست می‌زنند. کسانی درصدد هستند تا با تحریف و انتساب حرف‌های دروغ و بی‌پایه، تفرقه و تخریب بین دوستان و یاران انقلاب و امام ایجاد کنند».[۷] ـ «متأسفانه امروز شاهد هستیم که افرادی با نادانی و غفلت بستر مناسب سیاست‌های تفرقه‌انداز و بنیان‌کن قدرت‌های غربی و استکباری و حضور آنها را در کشور فراهم می‌کنند».[۸] ـ «متأسفانه در جامعه ما یک‌سری اختلافاتی بروز کرده و شیطان‌ها و دشمنان در کمین نشسته هم به آن دامن می‌زنند و مکارانه اختلافات را تشدید می‌کنند... اختلافات باعث رخنه دشمن در صفوف نیروهای انقلابی می‌شود و امروز متأسفانه به دلیل شکاف‌های متعددی که باز شده است، در ذهن جوانان ما که با تاریخ مبارزات و دوران دفاع مقدس آشنا نیستند، نسبت به مبانی تردید ایجاد می‌کنند».[۹] ـ «لبخندهای استکبار امنیت نمی‌آورد، نیروهای داخلی آلت دست نشوند».[۱۰] ـ «کسانی که درصدد برهم زدن پیوند حوزه و دانشگاه هستند و می‌خواهند کشور را به دوران استکبار بازگردانند و در دانشگاه‌ها دین‌زدایی می‌کنند و تخصص را از حوزه‌ها می‌زدایند، جنایت می‌کنند».[۱۱] تحلیل روان‌شناختی پدیده‌های اجتماعی، وابسته و بازیچه دشمن خواندن کنش‌گران اجتماعی، دروغگو، تفرقه‌افکن، تخریب‌گر، نادان، غافل، شیطان، مکار، آلت‌دست و جنایتکار خواندن ناقدان و پرسش‌گران؛ اینها اجزای

اصلی «گفتمان عالیجناب هاشمی» است. او با تولید چنین گفتمانی در طی دو دهه گذشته مخالفان را تأدیب کرده است. ۳ـ آقای هاشمی پس از ثبت‌نام برای نمایندگی مجلس با پرسش‌های بسیاری روبرو شد. تغییر فضای پس از دوم خرداد و شرایط خاص انتخابات، که حتی لحن و زبان انحصارطلبان را تغییر می‌دهد، نیز نتوانست زبان هاشمی را اصلاح و بهداشتی کند. او در گفت و گو با روزنامه‌نگاران همچنان از زبان سابق استفاده می‌کند: - «من از اینکه خبرنگاری این حرف‌های بی‌ریشه [درخصوص اینکه علی فلاحیان گفته من با رئیسم می‌آیم] را مطرح کند و نیز از شیطنت برخی افراد تعجب می‌کنم [...] این روزها در مورد دادگاه ویژه یک بحث بی‌خودی در جامعه راه افتاده است. این دادگاه براساس عقیده و رأی امام تشکیل شد [...] روشن است که جریاناتی در پشت حوادث و تهاجمات فرهنگی برای تخریب فرهنگ در کشور وجود دارد [...] در شأن رسانه‌های ما نیست که چنین ناحق حرف بزنند».[۱۲] ـ «افرادی که می‌خواستند افراطی حرکت کنند با من مخالفت می‌کردند. همیشه هم همینطور بود. اوایل انقلاب هم همینطور بود... آنهایی که چنین برداشتی دارند همان‌هایی هستند که در مسائل قدری روحیه تند و عجولانه دارند... بنده انهدام حرکت انقلاب را در افراط می‌بینم [...] اوایل انقلاب هم اینگونه آدم‌ها مرا نمی‌پسندیدند و در برابرم می‌ایستادند [...] چرا آنهایی که با انقلاب خوب نیستند نمی‌خواهند من به صحنه بیایم».[۱۳] ـ «درگذشته و امروز عمدتاً افراد افراطی با سیاست‌های معتدل من ناسازگار بوده و هستند».[۱۴] ـ «امروز هم من احساس می‌کنم برخی به افراط دچار شده‌اند که این افراط می‌تواند از بعضی افرادی هم باشد که خیلی حسن‌نیت نداشته باشند و به طور جد معتقدم که افراط در درون خودش انهدام حرکت را طراحی می‌کند و مثل بمب ساعتی است ضمن آنکه در نهایت به نابودی خودش می‌انجامد».[۱۵] ـ «بالاخره جامعه را با چند آدم شعاری نمی‌توان شناخت. مردم می‌خواهند زندگی کنند. می‌خواهند سعادتمند باشند. می‌خواهند آرام باشند. اینها را در سایه اعتدال می‌بینند. اینها انواع افراط و تفریط را دیده‌اند... قاعدتاً بدنه اصلی جامعه ما طالب اعتدال و آرامش است. من اینگونه می‌پسندم حداقل بخش قابل‌توجهی از جامعه این مسیر را می‌پسندد».[۱۶] ـ «من هم تحلیل شما را قبول دارم و در جهت تأیید حرف من

است».[۱۷] عالیجناب سرخ‌پوش یک معیار شفاف و دقیق در مقابل تمام نیروهای حاضر در عرصه سیاست قرار می‌دهد. می‌گوید من مرکز ثقل اعتدال هستم. هرکس با من و گوش به فرمان من باشد معتدل است و هرکس که با من و دیدگاه‌ها و عملکرد من مخالف باشد افراطی و تندرو است. ۴ ـ آقای هاشمی در برخی از مسائل حساس از طرف اقتدارگرایان مکلف می‌شود که مواضع خود را به نحوی که مطلوب آنهاست بیان نماید. اخیراً مصاحبه آیت‌الله منتظری با گاردین و رویتر در برخی از مطبوعات منتشر شد. اما هاشمی زیرک‌تر از آن است که در شرایط کنونی به طور مستقیم آن گفت و گو و نظرات ایشان را نفی و محکوم نماید. لذا چهره‌ای منفی از آیت‌الله منتظری به تصویر می‌کشد. در پایان مصاحبه روزنامه ایران از ایشان می‌خواهد تا «در مورد دوران جوانی»اش یک خاطره برای خوانندگان تعریف کند. هاشمی می‌گوید ضمن یک سفر از تهران به شمال با آیت‌الله منتظری و آقای مروارید قرار می‌گذارند «اظهارات منفی (نق) و اعتراض نداشته باشند» ولی آیت‌الله منتظری «حدود چهارصد مورد بیان اعتراض داشتند» که «خود این نق‌ها و اعتراض‌ها تبدیل به سرگرمی و فضای شاد و تفریحی شد» ولی در نهایت «اعتراضات بیشتر ایشان همه را کلافه کرده بود». این سیمایی است که هاشمی از استاد خود به تصویر می‌کشد. هاشمی در مصاحبه با همشهری می‌گوید: «ما از زمان طلبگی شاگرد آقای منتظری بودیم. در زمان مبارزه، ایشان برای ما یک الگو بود».[۱۸] اما اینک با همان زبان غیربهداشتی می‌گوید: «بنا داشتم برای اولین بار اتومبیل بخرم. یک پژوی ۴۰۴ دست دوم به صورت قسطی خریدم و بعضی از دوستان انتظار داشتند در آن زمان با استفاده از ماشین من، سفری ترتیب بدهیم. آقای مروارید فراری بود و در باغ آقای شاه‌حسینی از اعضای جبهه ملی در کرج مخفی بود. آقای منتظری هم به خاطر فشارهایی که در رابطه با فرزندشان محمد منتظری و مسائل دیگر پیش آمده بود دچار افسردگی شده بودند. من هم از سوی ساواک احضار شده بودم و نگران بودم. تصمیم گرفتیم سه نفری با خودروی من سفری به شمال داشته باشیم، از کرج به سوی چالوس حرکت کردیم، قبل از حرکت با هم قرار گذاشتیم که اظهارات منفی (نق) و اعتراض‌آمیز نداشته باشیم و حرف‌ها و اظهارنظرها مثبت و در مورد زیبایی‌های طبیعت باشد. (معمولاً آقای

منتظری لحن اعتراض‌آمیز داشتند). به رغم این قرار و تصمیم، ایشان نتوانستند خودداری کنند و در موارد زیادی نمره منفی آوردند. شمردیم از کرج تا مقصد حدود چهارصد مورد بیان اظهار اعتراضی داشتند. از قبیل اعتراض به سرعت، سبقت، تکان‌دادن، لرزش ماشین، صدای ماشین، نظافت ماشین، دست‌انداز جاده، پیچ جاده، پل‌های بد مسیر، برخورد بد پلیس، گل‌آلود بودن آب رودخانه، یک طرفه‌بودن تونل کندوان و ناشی بودن من در رانندگی، البته خود این نق‌ها و اعتراض‌ها تبدیل به سرگرمی و فضای شاد و تفریحی شده بود و سرانجام نزدیک رامسر با دیوار یک پل باریک تصادف کردیم و گلگیر ماشین خم شد و با طایر اصطکاک پیدا می‌کرد و صدای گوشخراشی داشت که بر سرعت و افزایش اعتراضات ایشان افزود. معطلی خسته‌کننده و گاهی توهین‌آمیز در تعمیرگاهی در رودسر و اعتراضات بیشتر ایشان همه را کلافه کرده بود».[۱۹] تخریب چهره استاد با زبان غیربهداشتی و باز تولید آگاهانه و عامدانه سیمای یک «نق‌زن» دائمی از یک مرجع تقلید محصور، با منش و روش هاشمی همخوانی دارد ولی با اخلاق و انصاف و مروت تباین دارد. بیش از ده سال است که بدترین اهانت‌ها در این کشور نثار فقیه مظلوم می‌شود. با دیلم به بیت او حمله بردند و آن را فتح لانه جاسوسی دوم خواندند. اینک دو سال از آن واقعه می‌گذرد و آیت‌الله منتظری همچنان در بیتش زندانی است. هاشمی به جای دفاع از مظلوم، با زبان خاص اقتدارگرایان چهره آیت‌الله منتظری را مخدوش می‌کند. این است اعتدال مقبول طبع هاشمی. ۵ ـ زبان هاشمی نه تنها اهانت‌آمیز است بلکه متضمن تهدید ناقدان و مخالفان است: «اجازه نخواهیم داد تاریخ مشروطه با جهل و خامی عده‌ای، مجدداً تکرار و سرنوشت حماسه تاریخی استقرار نظام جمهوری اسلامی در این مملکت به دست افراد نادان و یا دانای شرور رقم بخورد. آدم‌هایی که از خط امام راحل شروع کردند و جان گرفتند به جایی رسیده‌اند که خط آتاتورک را به خط امام (ره) ترجیح می‌دهند».[۲۰] تهدید به خشونت فیزیکی در مصاحبه با روزنامه ایران وضوح و تشخص بیشتری می‌یابد: «توده‌های مردم و این نیروهای متعهد که خیلی در جامعه فراوان هستند، تا یک حدی تحمل می‌کنند. اگر زمانی احساس کنند که به اصولشان و بنیان انقلاب که به جانشان بستگی دارد و این همه

برای آن شهید دادند و سرمایه‌گذاری کردند، آسیب می‌رسانند، به صورت دیگری برخورد می‌کنند. شما نمونه‌اش را در حوادث کوی دانشگاه دیدید. مردم به طور خودجوش یک عکس‌العمل وسیع نشان دادند». [۲۱] وقتی تحلیل روان‌شناختی پدیده‌های اجتماعی با تئوری توطئه گره خورد، خشونت فیزیکی نقاب از رخ برمی‌کشد و زبان خشن جایگزین زبان استدلال می‌شود. ۶ـ شخصی که به راحتی مخالفان و ناقدان خود را دروغگو و بی‌سواد می‌خواند، وقتی نوبت به خود می‌رسد خود را «متخصص» برنامه‌های پنج‌ساله و تاریخ می‌نامد و اضافه می‌کند که: «من وضعیت ساختاری و شرایط اجتماعی کشور را بهتر از جوان‌های خوبی که برای بعضی چیزها عجله دارند، می‌شناسم. جامعه و روحانیت را خیلی خوب می‌شناسم. توقعات مردم را خیلی خوب می‌شناسم. تا حدودی دنیا را می‌شناسم. حرکت تاریخ و سمت و سوی تحرکات جهانی را می‌شناسم». [۲۲] ـ «من بالاخره کارشناس اسلام هستم. من نظام دینی را می‌شناسم. دموکراسی را هم می‌شناسم». [۲۳] تعریف و تمجید شیفته‌وار از خود، به عنوان پیش‌فرض، مبنای تحلیل تاریخ انقلاب قرار می‌گیرد و به صراحت می‌گوید: «بعضی از آقایانی که حالا برای خودشان لباس اصلاح‌طلبی و لیبرالی پوشیده‌اند، مشکل تندروی‌های اول انقلاب ما بودند. شما نمی‌دانید که من چقدر خون‌دل خوردم که جلوی بعضی از تندروی‌های اینها، اعدام‌ها، فشارها، مصادره‌ها، محاکمه‌ها و همین گروه فشاری که به یک شکل دیگری آمدند و قبلاً به شکل دیگری در جامعه و دانشگاه بودند را بگیرم. ما همیشه می‌بایست سنگ صبور خیلی‌ها باشیم و هم از اینها مواظبت کنیم. چون سوءنیتی هم نداشتند. یک تفکرات تند افراطی داشتند. می‌بایست تعدیلشان می‌کردیم». [۲۴] اعدام‌ها و مصادره‌های اول انقلاب با حکم حضرت امام صورت گرفت و پس از تصویب قانون اساسی آیت‌الله موسوی اردبیلی و آیت‌الله شهید بهشتی مدیریت قوه قضائیه را در دست گرفتند. هاشمی در آن سال‌ها از دست چه کسانی خون دل می‌خورد؟ آیا به واقع در آن سال‌ها هاشمی در مقابل اعدام سران رژیم پیشین و مصادره اموال ایستاد یا مشوق آن رفتارها بود؟ بحث اخلاقی ـ حقوقی دربارهٔ اعمال و رفتارهای سال‌های اولیه انقلاب امری است ممدوح، ولی تحریف تاریخ انقلاب عملی است مذموم. وقتی در مجلس

نیروهای منتقد کتک می‌خوردند، هاشمی به وجد می‌آمد و شادمانی خود را نمی‌توانست پنهان نماید، چگونه از اعدام سران رژیم شاه و مصادره اموال آنها خون‌دل می‌خورد؟ سخن آخر: ابداع تئوریک و نقد تابوها و اسطوره‌ها و خطوط قرمز، گوهر روشنفکری است. به هیچ دلیل و مصلحت و ضرورتی نباید چراغ نقد را خاموش کرد. مرعوب‌کردن ناقد، از طریق کشف و نفی انگیزه‌های او، راهگشای اصلاحات و توسعه سیاسی نیست. اگر جویبار نقد در کویر اقتدارگرایان روان شود، گلستان دموکراسی، حقوق بشر، پلورالیزم، جامعه مدنی و... رفته رفته به بار خواهد نشست و باغ سبز آزادی، که «جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست»، سر بر خواهد کشید. اگر فضای گفت‌وگو و نقد قدرتمندان به هر دلیلی تعطیل شود و روشنفکران نیز در توجیه ایدئولوژیک آن بکوشند، معشوق توسعه سیاسی عاشقان را در هجران خواهد گذارد: لاف عشق و گله از یار همی لاف دروغ عشق‌بازان چنین مستحق هجرانند.

پاورقی

۱ ـ صادق زیباکلام، هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح‌طلب یا محافظه‌کار، عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۶

۲ و ۳ ـ پیشین

۴ ـ گفت‌وگوی با عبدالله نوری در کتاب ***«نقدی برای تمام فصول»***، طرح نو به چاپ رسیده است. در سال گذشته در یک گفت‌وگوی چند ساعته درباره «سیاست تعدیل اقتصادی» و عملکرد هاشمی در دوران سازندگی با جناب آقای دکتر طبیبیان داشته و یک گفت‌وگو در تابستان گذشته با دکتر محسن نوربخش داشته‌ام که تاکنون توفیق انتشار آنها را نداشته‌ام.

۵ ـ رجوع شود به تاریکخانه اشباح، ص ۱۶

۶ ـ ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۷، ص ۶

۷ ـ رسالت، ۱۳۷۸/۸/۳

۸ ـ رسالت، ۱۳۷۸/۸/۲۴

۹ ـ رسالت، ۱۳۷۸/۸/۲۹

۱۰ ـ کیهان، ۱۳۷۸/۸/۲۲

۱۱ ـ کیهان، ۱۳۷۸/۹/۲۷

۱۲ ـ صبح‌امروز، ۱۳۷۸/۱۰/۱

۱۳ ـ همشهری، ۱۳۷۸/۱۰/۱۹

۱۴ ـ همشهری، ۱۳۷۸/۱۰/۲۰

۱۵ ـ ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۷

۱۶ ـ ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۷

۱۷ ـ همشهری، ۱۳۷۸/۱۰/۱۱

۱۸ ـ همشهری، ۱۳۷۸/۱۰/۲۰

۱۹ ـ ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۷

۲۰ ـ رسالت، ۱۳۷۸/۱۱/۷

۲۱ ـ ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۷

۲۲ ـ ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۶

۲۳ ـ ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۷

۲۴ ـ ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۶

زیباکلام: هاشمی رفسنجانی هیچ گامی برای توسعه سیاسی و آزادی‌های مطبوعات و اجتماعات برنداشته است.[1]

آقای دکتر زیباکلام! نظرتان راجع به رد صلاحیت شما چیست؟

ماده‌ای را که برای رد صلاحیت بنده به آن اشاره کرده‌اند، بند ۱ ماده ۲۸ است. آنها می‌گویند من به اسلام و انقلاب التزام ندارم. البته من اعتراض کرده و هر سه را رد کرده‌ام. من در پاسخ به آنها نوشته‌ام که در آستانه پنجاه سالگی هستم، در یک خانواده مذهبی متولد شده‌ام و بیش از چهل سال است که نماز و روزه‌ام ترک نشده است. جامعه و خودم، بنده را مسلمان می‌داند. به هر حال اگر شورای نگهبان معتقد است که من مسلمان نیستم، باید ثابت کند. رسول‌الله فقط و فقط شهادتین را برای مسلمان بودن کافی می‌دانستند و ظرف ۱۴۰۰ سال گذشته، از میان تمام فرق اهل سنت فقط خوارج بوده‌اند که شهادتین را برای مسلمانی کافی نمی‌دانستند. حتی به مسلمانی که هیچ‌یک از تکالیف دینی خود را انجام نمی‌دهد، باز هم نمی‌توان گفت که تو مسلمان نیستی. این نکته که آنان می‌گویند بنده به انقلاب اسلامی اعتقاد ندارم نیز باید بدانم که چه دلیلی وجود دارد. من نمی‌گویم که به انقلاب اسلامی اعتقاد دارم یا ندارم، اما آنان باید دلایل خود را اعلام کنند. از شورای نگهبان می‌خواهم که ملاحظه آبروی من را نکنند و اگر چیزی می‌داند بگوید تا خودم هم مطلع شوم.

آقای دکتر! آیا احتمال می‌دهید که لیست نهایی وزارت کشور و شورای نگهبان همچون انتخابات شوراها متفاوت باشد؟

۱- **پیام آزادی**، نمره ۱۳۵، ۱۰ بهمن ۱۳۷۸.

دولت آقای خاتمی و شخص وزیر کشور، بارها در جریان مسئله شورای شهر و بعدها اعلام کردند که به قانون وفادار هستند. سخن من این است که اگر وزارت کشور می‌خواهد بر سر قانون بایستد، رد صلاحیت‌ها نیز می‌بایست مستند باشد. برای فردی مثل من هیچگونه سندی وجود ندارد. قطعاً شورای نگهبان می‌بایست مستندات خود را ارائه کند و اگر نتواند چنین چیزی را ارائه کند، قانون اجرا نشده است. من فکر می‌کنم که وزارت کشور می‌بایست محکم روی قانون بایستد و اجازه دهد تا تمام نامزدهایی که صلاحیت آنان بی‌پایه و اساس رد شده است، در انتخابات شرکت کنند.

آزادی کرباسچی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به نظر شما درخواست عفو از جانب او کار درستی بود؟ آیا او پتانسیل بازگشت به عرصه سیاست را دارد؟

اینکه آقای کرباسچی درخواست عفو کرده است به ما ثابت نشده است. ایشان و وکیل ایشان چیزی نگفته‌اند که آنچه که صورت گرفته تظلم‌خواهی بوده یا تقاضای عفو. تقاضای عفو و تظلم‌خواهی فرق می‌کند. درخواست عفو پذیرش خطا است اما تظلم‌خواهی، تقاضا برای رفع ظلم و ستم است. فکر می‌کنم آنچه در مورد ایشان صورت گرفته تظلم‌خواهی بوده است که با وساطت آقای خاتمی، آقای هاشمی و آقای شاهرودی صورت پذیرفته است. گر تظلم‌خواهی بوده است طبیعی است. اما حتی اگر درخواست عفو باشد نیز به هیچ‌وجه این درخواست عفو را غیراصولی و غیراخلاقی نمی‌دانم. این خطای دیگران است که فکر می‌کنند آقای کرباسچی نباید درخواست عفو کند. درخواست عفو یک انسان یک موضوع کاملاً شخصی است که تنها به خود فرد مربوط است. همانگونه که ایشان یک روز تصمیم گرفت تا محکم در مقابل جناح راست بایستد، شاید امروز به این نتیجه رسیده باشد که به نفع مملکت است که در زندان نباشد. هیچ‌کس حق ندارد به ایشان اعتراض کند. ایشان به هیچ گروهی تعهد نداده‌اند که به زندان رفته و تا آخر عمر در زندان بماند.

همچنین ایشان بسیار باهوش و متدین هستند. مدیری لایق و صادق و شایسته هستند که در دفاعیاتشان در دادگاه این نکات اثبات شد. اگر ایشان به صحنه سیاست بازنگردند، ضایعه‌ای برای انقلاب و مملکت پدید خواهد آمد. اینک جبهه دوم خرداد در شرایط

بسیار بدی به سر می‌برد. تفرقه‌های این جبهه، بی‌انسجامی و تشتت، به نظر من باعث از دست رفتن امید و قطعیت پیروزی مطلق دوم خردادی‌ها در مجلس شده است. به نظر من محافظه‌کاران به خوبی توانستند خود را سازمان دهند. در چند ماه اخیر، به همان میزان که دوم خردادی‌ها به سمت تشتت رفتند، محافظه‌کاران به سمت هم‌دلی رفتند. به نظر من کسانی که درد دوم‌خرداد را دارند، حالا می‌بایست کمی از تبختر و غرور خود بکاهند. در این شرایط وجود آقای کرباسچی بسیار مغتنم است. ایشان می‌توانند تا حد زیادی آب رفته را به جوی بازگردانند و از تفرقه درون جبهه دوم خرداد بکاهند.

شما در مقالات اخیرتان از هاشمی رفسنجانی دفاع کرده‌اید، در حالی که اغلب اصلاح‌طلبان معتقدند ورود ایشان به مجلس، روند توسعه سیاسی را کند می‌کند، این دفاع را چگونه توجیه می‌کنید؟

دقت کنید که من به دفاع از آقای هاشمی برنخاسته‌ام. آنچه که من گفته‌ام در مصاحبه‌ها و مقالات براساس این استدلال است که ایشان را در تجزیه و تحلیل نهایی، درون طیف اصلاح‌طلب می‌بینم. این اصلاً به معنای دفاع از همه سیاست‌های آقای هاشمی نیست. من معتقد هستم که می‌بایست آقای هاشمی را در ظرف و زمان خودش بررسی کنیم. ما نمی‌توانیم ایشان را با شخصیت‌های ایده‌آل مقایسه کنیم. ما می‌بایست ایشان را منطقاً و عقلاً با روحانیون دیگر مقایسه کنیم. مقایسه آقای هاشمی با عملکرد روحانیون مبارز (جناح چپ) همین مسائل را شرح می‌دهد. مقایسه ایشان با روحانیت و جامعه مدرسین نیز همین نتیجه را در بردارد: ایشان یک سر و گردن از همه آنها بالاتر می‌ایستند. من به عملکرد سیاسی و اجتماعی ایشان انتقادات جدی دارم. بارها گفته‌ام که ایشان هیچگاه برای توسعه سیاسی، دفاع از آزادی‌های مدنی، مطبوعات، اجتماعات و ... هیچ گامی برنداشته‌اند. اما باز هم معتقدم که ایشان را باید درمجموعه معادلات جامعه امروز ایران بررسی کنیم.

من واقعاً تعجب می‌کنم که غیر از کسانی که امروز منتقدان هاشمی هستند، در آن هشت ساله، گوش فلک را از دفاع از آقای هاشمی پر کرده بودند، ایشان را «سردار سازندگی» می‌نامیدند. من نه آن زمان از ایشان دفاع می‌کردم و نه امروز به ایشان اینگونه

حمله می‌کنم. استدلال من این است که در جریان ۸ سال جنگ، شیرازه اقتصادی کشور ویران شده بود. چه آقای هاشمی و یا دیگران بعد از جنگ مجبور بودند که طرح‌های گسترده و سریع را اجرا کنند. در همه جای دنیا بعد از جنگ، یک دوره گسترده بازسازی پیش می‌آید. به هر حال بخش عمده‌ای از اهداف ایشان اجتناب‌ناپذیر بود. ما می‌بایست به صورت علمی و نقادانه به این موضوع نگاه کنیم. به طور مثال باید به این ۷۰ـ ۶۰ سد ساخته شده در آن دوره اشاره کنم. شاید مشکلاتی وجود داشته باشد. بی‌شک چند تا از آنها مشکل داشته یا اصلاً نباید ساخته می‌شدند ولی ما نباید همه چیز را زیر سؤال ببریم. ما عادت به نقادی نداریم. همه یا هیچ هستیم. در ضمن ما برنامه تعدیل را با دید سیاسی بررسی می‌کنیم.

من معتقدم که بسیاری از کارهای اقتصادی در رژیم گذشته هم درست بود، اما چون از لحاظ سیاسی شاه را قبول نداریم همه چیز را زیر سؤال می‌بریم. اگر من را مدافع آقای هاشمی بدانید، به همانگونه باید من را مدافع شاه هم بدانید، حال آنکه اصلاً اینگونه نیست. ما هنوز گرفتار گفتمان انقلابی هستیم و به گفتمان منطقی علاقه‌ای نداریم.

این روزها به بهانه نقد عملکرد هاشمی رفسنجانی، شاهد مباحث جدی در ارتباط با جنگ هستیم. آیا مواردی همچون جنگ و یا رابطه با آمریکا باید همچنان «تابو» بمانند یا می‌بایست مورد نقد قرار بگیرند؟

من معتقدم، همان زمان نیز که جنگ به صورت تابو درآمده بود، غلط بود. یک بار در مورد افراد شرکت داشته در جنگ بحث می‌کنیم. آنها و رشادت‌های آنان نور چشم ما هستند. اگر در مملکت ما افتخاری وجود دارد به واسطه کارهای بچه‌های سپاه، بسیج، ارتش و... در جنگ بوده است. اما اینکه تصمیمات مسئولین سیاسی و فرماندهان را بررسی کنیم بحث دیگری است. متأسفانه اینک این دو با هم گره خورده است. تا بخواهید عملکرد فرماندهان و شورای عالی جنگ را بررسی کنیم، شما را به زیر سؤال بردن جنگ متهم می‌کنند.

حال آنکه ما می‌خواهیم عملکرد مسئولین را مورد نقد و بررسی قرار دهیم. مثلاً می‌خواهیم اصرار آنان را برای عدم آتش‌بس بررسی کنیم. من هیچ تردیدی ندارم که اگر

۲۰ سال دیگر هم این وضعیت وجود داشته باشد، بالاخره کسانی عملکرد مسئولین را مورد بررسی قرار خواهند داد.

اشکال اساسی که عدم پذیرش نقادی توسط مسئولین به وجود می‌آورد، ابهامات جدید است. یکی از دلایلی که من آقای هاشمی را در صف اصلاح‌طلبان قرار می‌دهم، تلاش ایشان برای پایان دادن به جنگ است. ایشان به نظر من دریافته بودند که ادامه جنگ به نفع انقلاب و کشور نیست. در مقابل آقای گنجی با تکیه بر جمله آقای احمد خمینی، مسئله دیگری را مطرح می‌کند. ایشان معتقد است که آقای هاشمی باعث ادامه جنگ شد و من برعکس معتقدم که ایشان مایل بود جنگ در چند سال آخر تمام شود. تصویری که من از امام دارم این است که ایشان در تصمیمات خودشان صاحب قدم بوده‌اند. نحوه بازگشت ایشان به ایران در حالی که بسیاری معتقد بودند هنوز شرایط مساعد نیست همین نکته را نشان می‌دهد. در مورد جنگ نیز برای من با تصویری که از امام دارم خیلی سنگین است که در چنین مسئله مهمی امام به این نتیجه رسیده باشند که جنگ می‌بایست تمام شود ولی چون دیگران می‌گفتند ادامه دهیم، ایشان پذیرفته باشند. به هر حال به نظر من بهتر است که در زمانی که مسئولین در قید حیات هستند این تحلیل‌ها و بحث‌ها انجام بگیرد تا در آینده بر ابهامات افزوده نشود.

هاشمی رفسنجانی، شمس‌الواعظین و بی‌طرفی در انتخابات[1]

شمس عزیز! یادداشت دیروز تحت عنوان «صمیمانه با منتقدان» به زحمت می‌توانست خواننده را مجاب نماید که «عصر آزادگان» در جریان انتخابات «بی‌طرف» بوده است. بحث بر سر آن نیست که چرا عصر آزادگان برای نامزدهای این گروه، یا آن یکی آگهی درج کرده است. خوانندگان شما هوشیارتر از آن هستند که تفاوت میان درج آگهی و حمایت از یک گروه را نتوانند تمییز بدهند. نه، مطلب خیلی اساسی‌تر از اینهاست. مسئله آن است که آیا «عصر آزادگان» توانسته به اعتقاد بنیادیش مبنی بر «مستقل» بودن در جریان انتخابات وفادار بماند یا نه؟ تردیدی به خودتان راه ندهید که بی‌طرفی و استقلال رأی ظرف یکی - دو ماه گذشته بیش از آنچه یک سیاست جدی و معنی‌دار باشد، یک آرزو و ادعا بوده است. این البته حق طبیعی هر روزنامه‌ای است که از هر گروه و جمعیت سیاسی که آن را با چارچوب اندیشه‌هایش بیشتر هماهنگ می‌بیند به دفاع برخیزد و حتی به گونه‌ای علنی از آن گروه طرفداری کند. اما شمس عزیز! آنچه که یک روزنامه را «روزنامه جامعه مدنی» می‌کند، طرفداری یا مخالفتش با جریانات سیاسی نیست. بدون تردید نویسندگان لوموند، اومانیته، گاردین، ایندیپندنت، واشنگتن پست و نیویورک تایمز هم به اندازه هیأت تحریریه عصر آزادگان وابستگی‌های سیاسی و عقیدتی دارند. اما آنچه که به آنان شهرت جهانی بخشید نگرش نقادانه، دوری از «زنده باد» و «مرده‌باد» و مهمتر از همه با موج همراه نبودن آنان است.

۱- *عصر آزادگان*، سال اول، نمره ۱۰۷، ۲۶ بهمن ۱۳۷۸.

شمس عزیز! از بهمن ۱۳۷۶ که یادداشت «حماسه‌سازان گمنام دوم خرداد» را برایتان نوشتم تا به امروز به «جامعه» (جامعه، توس، نشاط و عصر آزادگان) وفادار بوده‌ام. اگر سرور ارجمندم مسعود بهنود را استثنا کنیم، فکر کنم از معدود نویسندگانی بوده‌ام که به جز برای «جامعه» برای روزنامه دیگری قلم نزده‌ام. به واسطه آنکه «جامعه» را به حق «جامعه مدنی»ترین روزنامه تشخیص داده‌ام. بد نیست خوانندگان عصر آزادگان بدانند که آشنایی ما با یکدیگر باز می‌گردد به زمستان سال ۱۳۵۸ و مقاله‌ای که پس از استعفای مرحوم بازرگان برای «کیهان» که شما عضو هیأت تحریریه آن بودید، نوشته بودم تحت عنوان «آقای بازرگان متشکریم». اتفاقاً در آن مقاله هم خلاف جهت افکار عمومی شنا کرده بودم و در حالی که همه برکناری «دولت موقت» را امری مبارک و در جهت تثبیت انقلاب می‌پنداشتند آن را ضایعه‌ای برای انقلاب اعلام کرده بودم.

شمس عزیز! من مایلم فکر کنم که جهت‌گیری شما در جریان انتخابات مستقل بوده است، اما موضع‌گیری‌تان در قبال آقای هاشمی چندان با ادعای استقلال همخوانی ندارد. من زمانی که تصمیم گرفتم به انتقاد از نحوه برخورد مخالفان تندرو آقای هاشمی در جبهه دوم خرداد به انتقاد برخیزم نیک می‌دانستم که با توجه به جو غلیان احساسات جامعه علیه ایشان، چگونه دارم با آبرو و حیثیت سیاسی و اجتماعی‌ام معامله می‌کنم و چگونه به دست خودم، تصویری را که میلیون‌ها تن از هموطنانم از من دارند خدشه‌دار نموده و به زیر سؤال می‌برم. می‌دانستم که چگونه دارم خود را در مقابل امواج قدرتمند افکار عمومی قرار می‌دهم. می‌دانستم که بسیاری خواهند گفت: «این هم از زیباکلام؛ آدم نمی‌داند در این مملکت به چه کسی اعتماد کند». اما علی‌رغم همه اینها، مصمم شدم که این کار را انجام دهم. چون به صداقت آنچه که می‌اندیشم باور دارم. من حتی به گونه‌ای جدی به دنبال تأیید صلاحیتم برنیامدم، زیرا خوف آن را داشتم که مظان این گمان قرار گیرم که موضع‌گیری‌ام در قبال آقای هاشمی نوعی معامله برای تأیید صلاحیتم از سوی شورای نگهبان قلمداد شود. اگر «بازی با آبرو» را بر سر آقای هاشمی کردم به واسطه آن بود که معتقدم حذف ایشان در بلندمدت به ضرر دوم خرداد و فضای به وجود آمده برای آزادی‌ها و روند اصلاحات است. به واسطه آن بود که معتقدم جریاناتی از محافظه کاران

ظرف یک دهه گذشته و از زمان درگذشت مرحوم امام بیشترین همّ و غمشان و استراتژی اصلی‌شان حذف ایشان از صحنه سیاسی ایران بوده است. حملات منظم روزنامه‌های «کیهان» و «رسالت» و هفته نامه «صبح» به سیاست‌ها و دستیاران اصلی آقای هاشمی همچون عبدالله نوری، غلامحسین کرباسچی و عطاءالله مهاجرانی، مخالفت‌های منظم مجلس‌های چهارم و پنجم با سیاست‌های ایشان، بهره‌برداری از امواجی همچون ثروت‌های بادآورده، عدم تسلط کامل ایشان بر برخی وزارتخانه‌های مهم و غیره مبین جبهه گیری و رویارویی جدی بخش‌هایی از محافظه کاران با آقای هاشمی است. هم در آن دو مقاله و هم در جاهای دیگری، با قاطعیت به ضعف‌های آقای هاشمی پرداخته‌ام. تأکید کرده‌ام که بزرگترین انتقاد به آقای هاشمی به واسطه عدم حمایت جدی ایشان از آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، دفاع از حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان است، اما در عین حال از این نیز غافل نبوده‌ام که چگونه ایشان مورد تعارض تندروترین لایه‌های محافظه کاران قرار داشته است. لذا معتقدم اگر دوم خرداد موفق شود و هاشمی را از صحنه سیاسی ایران کنار بگذارد، در حقیقت آرزوی دیرینه محافظه کاران را برآورده است. نمی‌دانم، از بابت این خدمتی که دوم خردادی‌های تندرو به محافظه کاران می‌کنند، چه نوع مدالی را می‌بایستی بر سینه آنان بیاویزم؟

شمس عزیز! خوانندگان عصر آزادگان باور نمی‌کنند، اما بسیاری از چهره‌های شناخته شده دوم خردادی «در خفا» کارم را ستودند و گفتند: «والله حرف دل ما را زدی؛ این تندروی و کیش شخصیتی که گریبانگیر برخی از سردمداران جوان و احساساتی دوم خرداد شده، دمار از روزگار همه‌مان به در خواهد آورد». وقتی می‌گفتم که خوب شما هم مثل من بگویید یا بنویسید، می‌گفتند: «نمی‌شود چون وضع گنجی و عبدی از یک سو و آقای هاشمی از سویی دیگر در میان افکار عمومی طوری شده که نمی‌شود چیزی گفت».

شمس عزیز! موضع‌گیری عصر آزادگان در قبال یادداشت‌های من پس از آن دو مقاله، به گونه‌ای جدی ادعای بی‌طرفی و استقلال شما را در جریان انتخابات به زیر سؤال می‌برد. من حداقل چهار یادداشت پس از پایان دو مقاله به روزنامه دادم که هیچ‌کدام به چاپ نرسید. علی‌رغم آنکه جنابعالی حداقل دو تا از یادداشت‌ها را خواندید و برای

چاپ در روزنامه امضا کردید. «رد صلاحیت و چگونگی اثبات اسلامیت»؛ «گفتمان انقلابی، گفتمان انتقادی، گفتمان عالیجناب و گفتمان جامعه مدنی»؛ «رد صلاحیت‌ها و معذرت‌خواهی آقای خاتمی»؛ و بالاخره نامه سرگشاده‌ام به شورای نگهبان که چرا طبق قانون دلایل رد صلاحیتم را اعلام نمی‌کنند.

شمس عزیز! من توقع ندارم که هر چه می‌نویسم حتماً بایستی به چاپ برسد. ضمن آنکه در این دو ساله به طور منظم مورد گلایه شما بوده‌ام که چرا مطلب نمی‌نویسم و یادداشتم کو؟ کمتر به یاد دارم که ظرف دو سال گذشته مطلبی داده باشم و شما آن را چاپ نکرده باشید. آیا عدم درج چهار یادداشت پشت سر هم می‌تواند صرفاً اتفاقی و تصادفی بوده باشد و ربطی به مسائل انتخابات نداشته باشد؟ عدم درج یادداشت «گفتمان انقلابی و گفتمان انتقادی» برایم بسیار ناگوار بود، زیرا آن مقاله به وضوح ضعف‌ها و بن‌بست‌های بنیادی «گفتمان انقلابی» و نگرش تخریبی، سیاه و سفید و غیر نقادانه برخی از دوستان دوم خردادی ازجمله آقایان گنجی، عبدی و باقی را در برخورد با آقای هاشمی نشان می‌داد. نشان می‌داد که تلاش در جهت آنکه آقای هاشمی را به صورت سمبل و نمادی درآوریم به نحوی که به مردم القا شود که ظرف بیست سال گذشته هرچه خبط و خطا بوده، هر مشکل، معضل و مصیبتی که بوده، هر ندانم‌کاری و شکستی که صورت گرفته بایستی آن را به پای هاشمی بنویسیم و از او توضیح بخواهیم، در بهترین حالت ساده‌اندیشی و در بدترین حالت فرصت‌طلبی سیاسی برروی امواج احساسات و افکار عمومی حرکت کردن است. تلاش در القای این باور که چه قبل و چه بعد از درگذشت امام، هاشمی همه کاره بوده است و مسئولیتی متوجه دیگران نبوده و نیست و دیگران آنقدر پاک و منزه هستند که می‌توان آنان را در صدر لیست «دوم خرداد» جای داد و به آنان رأی داد، چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ القای این فکر که حتی مسئولیت ادامه جنگ هم بر عهده آقای هاشمی بوده و امام شخصاً راضی به ادامه جنگ نبوده و القائات دیگر، آیا به جز تهییج مردم و فرار از پاسخگو بودن در قبال مسئولیت‌ها، عملکردها و نقش‌هایی که خودمان نیز در گذشته داشته‌ایم، می تواند مفهوم دیگری داشته باشد؟ به علاوه آیا این همان «گفتمان انقلابی» نیست که شاه، چون شاه است، هرچه کرده غلط بوده

است و ما چون انقلابی هستیم، هرچه کردیم درست بوده است؟ در کجای این گفتمان «انتقاد» و «نقد» وجود دارد؟ آیا به جز حذف و تخطئه چیز دیگری در آن به چشم می‌خورد؟

شمس عزیز! استدلال شما برای عدم درج یادداشت‌هایم بعد از طرح انتقاداتم از گنجی، عبدی و سایر دوستان تندرو، هر معنا و مفهومی که داشته باشد، سه چیز از آن استخراج نمی‌شود: بی‌طرفی و استقلال در جریان انتخابات، مدعی روزنامه جامعه مدنی بودن و قائل شدن به حق حیات فکری برای مخالفان و بالاخره شهامت ایستادگی در مقابل جو و افکار عمومی زمانی که قائل بر آن باشید که حق چیز دیگری است.

صادق زیباکلام، هاشمی رفسنجانی و بی‌طرفی شمس‌الواعظین[(۱),(۲)]

در آخرین شماره عصر آزادگان که به دستم رسید (۱۳۷۸/۱۱/۲۶)، یادداشت دوستم صادق زیباکلام را در شکوه از شمس و گله از بی‌انصافی در حق هاشمی رفسنجانی دیدم. با توجه به تذکر مداوم متصدیان عصر آزادگان در کوتاه‌نویسی و اینکه با کثرت مقالات و محدودیت ظرفیت برای انعکاس نوشته‌ها مواجه‌اند، مطالبم را خلاصه می‌کنم.

۱ ـ ایراد زیباکلام در ارتباط با خط مشی و بی‌طرفی انتخاباتی روزنامه‌ای که قطعاً مورد علاقه او و من هردوست، در برگیرنده یک سری واقعیات و برخی ذهنیات است که مسلماً شمس با قلم روانش به آن پاسخ خواهد گفت.

۲ ـ من هم با ایشان موافقم که شواهدی مبنی بر تمایل به حذف هاشمی رفسنجانی از صحنه قدرت، در برخی جراید و مراکز منتسب به جناح راست دیده می‌شود، اما بی‌شک رسالت ما به عنوان اصلاح‌طلب، این نیست که اشخاصی را به این دلیل که جناح مخالف ما آنها را می‌راند مورد حمایت قرار دهیم و یا به دلیل حضورشان در جبهۀ مخالف، به باد انتقاد گیریم. علاقه‌مندان این ملک از اینگونه راه و روش‌ها، درگذشته زیان فراوان دیده‌اند و جای آن دارد که اکنون عبرت آموخته و در این رویه تجدیدنظر کنند.

۳ ـ هیچ بحثی در پاره‌ای محاسن هاشمی رفسنجانی و قابلیت‌های او در ایجاد برخی تحولات و پیشبرد پاره‌ای سیاست‌ها و برنامه‌های سازنده نیست. بحث بر سر آن است که چرا نامبرده شفاف عمل نمی‌کند و برخی نکات تاریک را روشن نمی‌سازد. به طوری که

۱ـ ***عصر آزادگان***، سال اول، نمره ۱۱۲، ۲ اسفند ۱۳۷۸.

۲ـ این یادداشت را آقای دکتر فرهاد بهبهانی در پاسخ یادداشت اینجانب تحت عنوان «***هاشمی رفسنجانی، شمس‌الواعظین و بی‌طرفی در انتخابات***» نوشته بودند.

«واقعیت» هاشمی رفسنجانی و اینکه چه در سر دارد و قدم بعدی او چیست، برای بسیاری از رأی‌دهندگان، حتی در انتخابات، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

۴ـدر ارتباط با موضوع فوق، اینجانب چندی پیش یادداشتی به عصر آزادگان دادم که من به عنوان یک رأی‌دهنده، می‌خواهم موضع هاشمی رفسنجانی را در حفظ یا رهاسازی ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام در صورت راهیابی به مجلس و احتمالاً انتخاب به ریاست بدانم. قبلاً نیز این موضوع به گونه‌ای حقوقی، توسط نعمت احمدی در عصر آزادگان مطرح شده‌بود، اما هیچگونه توضیحی را از جانب هاشمی رفسنجانی پیش نیاورد، به طوری که راه تعبیر و تفسیرها بازمانده است.

۵ـدر آن یادداشت من توضیح داده بودم که موضوع از دو حال خارج نیست، یا نامبرده در صورت انتخاب به نمایندگی و ریاست مجلس، پست ریاست مجمع تشخیص مصلحت را رها خواهد کرد و یا همچنان در آن مقام باقی خواهد ماند. در صورت اول، باید گفت که حیف است. مجمع تشخیص مصلحت نظام در زمان ریاست هاشمی رفسنجانی از حالت مرکزی بی‌تحرک، خارج و به سازمانی پویا مبدل شد. باقی ماندن نامبرده در کرسی ریاست آن مجمع، موجب خواهد شد که آن روند ادامه یابد و پشتوانه‌ای قوی برای مجلس در اختلافات با شورای نگهبان باشد. خصوصاً اگر فرض گرایش به اصلاح‌طلبان را در هاشمی رفسنجانی بپذیریم، اهمیت این نقش بیشتر می‌شود زیرا مسلماً مجلس ششم با اکثریت اصلاح‌طلب خود، مخالفت‌های متعدد از جانب شورای نگهبان را تجربه خواهد کرد و مجمع تشخیص مصلحت تحت ریاست هاشمی رفسنجانی و با گرایش اصلاح‌طلبی او، می‌تواند کمک مؤثری در رفع اختلافات باشد و مصوبات مجلس را تحقق بخشد. در صورت دوم، خصوصاً با فرض طبیعت قدرت طلب که عده‌ای در هاشمی رفسنجانی سراغ کرده‌اند، مشکل پیش خواهد آمد. زیرا ریاست بر مجلس و در عین حال در رأس مجمع تشخیص مصلحت بودن، عملاً قوای قانونگذاری را تحت نفوذ یک فرد قرار می‌دهد و این امر می‌تواند کشور را به سویی ببرد که از آزادی‌های مصرح در قانون اساسی بیشتر فاصله بگیریم.

متأسفانه بسیاری را با قیاس به گذشته که هاشمی رفسنجانی را از قاعده عمومی

مستثنی نموده و از استعفای مقام خود برای نامزدی نمایندگی مجلس معاف ساختند، عقیده بر این است که فرض دوم تحقق خواهد یافت و نامبرده با داشتن کرسی ریاست مجلس، ریاست بر مجمع تشخیص مصلحت را نیز همچنان حفظ خواهد کرد. در غیر این صورت، خوب است تا دیر نشده، آقای هاشمی رفسنجانی توضیح دهد که چرا می‌خواهد موقعیت کمک کننده به مجلس اصلاح طلب را رها کند و مجمعی را که می‌تواند برای قوه مقننه کشور پشتوانه باشد، در موقعیت متزلزلی رها سازد؟

اما شمس یادداشت مرا چاپ نکرد و گفت نمی‌توان در آستانه انتخابات، انتقادی را بر کاندیداها و از جمله هاشمی رفسنجانی مطرح ساخت. هرچند من انتقادی نکرده و فقط سؤالی را مطرح ساخته بودم و البته ظاهراً او هیچگونه اشکالی در درج یادداشت زیباکلام در ذکر محاسن و توجیه لزوم رأی به هاشمی رفسنجانی ندیده است!

هاشمی رفسنجانی، شمس‌الواعظین، زیباکلام و رسالت روشنفکر [1],[2]

در عصر آزادگان دوم اسفند دو مقاله یکی از دکتر فرهاد بهبهانی و دیگری از عبدالله‌نژاد به چاپ رسیده بود که از دو منظر، عملکرد شمس‌الواعظین و زیباکلام را در جریان انتخابات مورد انتقاد قرار داده بودند. روی سخن بنده در اینجا به مقاله دوم است که در آن نویسنده افزون بر شمس و زیباکلام، به مسعود بهنود نیز تاخته و او را نیز به واسطه آنچه حمایت از رفسنجانی می‌خواند مورد سرزنش قرار داده بود. من به لحن مقاله اشاره‌ای ندارم که بسیار به دور از ادب و نزاکت بود. وارد این بحث هم نمی‌شوم که آیا ادعای نویسنده مبنی بر اینکه شمس و زیباکلام وارد یک تبانی می‌شوند تا از هاشمی رفسنجانی به دفاع برخیزند، اساساً چقدر می‌تواند حجت داشته باشد. پیشینه شمس به عنوان یک روزنامه‌نگار [...] و اهل قلم روشن‌تر از آن است که نیازی به دفاع داشته باشد. چهره دکتر زیباکلام، افکار و آثار و شهامت وی چه در آثار و نوشته‌هایش و چه در سخنرانی‌هایش در دانشگاه‌ها و شاید مهمتر از همه در مناظرات تلویزیونی‌اش برای قشر تحصیل‌کرده کشور بی‌نیاز از هرگونه دفاعی است. آنچه بنده در این یادداشت قصد طرح آن را دارم بیشتر درخصوص «تعهد روزنامه‌نگاری» در مورد شمس و «رسالت روشنفکری» در مورد زیباکلام است. روشنفکری را هر طور تعریف کنیم از این واقعیت گریزی نیست که جوهر و اصل یک روشنفکر در استقلال اندیشه و شهامت ابراز آن

۱- ***عصر آزادگان***، سال اول، نمره ۱۱۷، ۸اسفند ۱۳۷۸.

۲- این یادداشت را سرکار خانم ماندانا لیلاوند دکترای روانشناسی و استاد علوم پزشکی در ***عصر آزادگان*** درج کرده بودند.

است. شهامت یک روشنفکر فقط در مقابل حکومت و اصحاب قدرت نیست، بلکه شهامت بیشتر و واقعی یک روشنفکر و یا آنچه به قول ژان پل سارتر او را یک روشنفکر متعهد یا Committed intellectual می‌نامد، شهامت ابراز عقیده در برابر افکار عمومی و جو مخالف است. منظور آن نیست که یک روشنفکر لزوماً و همواره می‌بایستی یک «دگراندیش» باشد. تعریف روشنفکری به هیچ‌روی آن نیست که بگوییم که او همواره می‌بایستی متفاوت از دیگران یا اکثریت جامعه بیندیشد. روشنفکری به معنای آن نیست که همواره مخالف و معترض و ناراضی باشد. هیچ کدام اینها الزاماً یک متفکر را روشنفکر نمی‌سازد بلکه خمیرمایه روشنفکری و آنچه به یک روشنفکر اصالت می‌بخشد آن است که به قول مرحوم دکتر شریعتی «تسلیم جو نشود» آنچه را می‌اندیشد (مستقل از ارزش‌گذاری پیرامون صحت و سقم فکر) بدون ترس و واهمه از حکومت و صاحبان قدرت و مهمتر از آن بدون ترس و واهمه از مردم و افکار عمومی، با شهامت ابراز نماید.

از این بابت زیباکلام را باید بدون تردید یک روشنفکر و شمس‌الواعظین را در انعکاس افکار و اندیشه زیباکلام به حق یک روزنامه‌نگار شجاع و متعهد دانست. کار شمس در انعکاس یک دیدگاه، دیدگاهی که مغایر با دیدگاه‌های همه پیرامون هاشمی رفسنجانی بود، بیش از هر چیز تعهد به قلم و تعهد به اندیشه بود. مهم آن نبود که آیا شمس با استدلال زیباکلام در مورد هاشمی موافق بود یا نه. مهم آن بود که این جسارت را داشت و به عنوان یک روزنامه‌نویس این تعهد را به افکار عمومی احساس می‌کرد که دیدگاه دیگری را هم ولو اینکه همه هم با آن مخالف بودند، منعکس نماید. اهمیت این کار شمس دست کمی از ایستادگی‌اش در مقابل قاضی مقتدر و معروف شعبه ۱۴۱۰ نداشت. روشنفکری زیباکلام هم در این راستاست که ارزش و معنا پیدا می‌کند. کسان دیگری هم نگران تندروی و لطمه واردشدن به آینده دوم خرداد بودند. اما در بهترین حالت نگرانیشان را به گونه‌ای مبهم که نه سیخ بسوزد نه کباب ابراز کردند. اما زیباکلام خیلی صریح، روشن و «شفاف» ضمن برشمردن انتقاداتش از هاشمی در مقابل آن حمله همه جانبه و آن فضای سنگین ضد هاشمی ایستاد. شاید روزنامه‌نگاران دیگری هم

اعتقاد به کار شمس داشتند، اما جو را دیدند و دم فرو بستند. شاید صاحب‌نظران دیگری همچون زیباکلام با آن جریان مخالف بودند، اما نگران بودند که اگر بنویسند و به طور علنی با آن موج نیرومند مخالفت نمایند، برای آبرو و حیثیت اجتماعی‌شان درست نخواهد بود. اینجاست که اصالت روشنفکری خود را نشان می‌دهد. شاید خیلی از روزنامه‌نگاران مستقل و دوم خردادی دیگر هم بودند که آن موج ضد هاشمی را به نفع دوم خرداد نمی‌دیدند، اما این شمس بود که آن شهامت را پیدا کرد و سه یادداشت زیباکلام بالاخص آخرین نوشته وی را چاپ کرد. احترام به افکار عمومی یک امر است و تسلیم جو و جریانات «پوپولیستی» شدن یک مسئله دیگر. در جوامعی که دموکراسی نهادینه نشده به راه افتادن موج‌های پوپولیستی، توده‌وار و کاریزماتیک یکی از معضلات اصلی و موانع جدی توسعه سیاسی به شمار می‌رود. روشنفکرانی همچون زیباکلام و روزنامه‌نگاران متعهدی همچون شمس، یگانه «پادزهرها»ی رویارویی با پوپولیزم و به قول جان استوارت میل، «استبداد اکثریت» هستند.

گفتمان مدنی، گفتمان انقلابی[1]

اگر یک مریخی روزی به کره‌زمین می‌آمد و گفتمانی راکه در جامعه ایران رواج دارد با گفتمانی که در جوامع غربی و کشورهای دموکراتیک رایج است مقایسه می‌کرد دچار شگفتی و تحیر زیادی می‌شد. گفتمان جوامع غربی، گفتمان جامعه مدنی است. بنیان این نوع گفتمان برروی نقد و انتقاد قرار گرفته است. در گفتمان مدنی هیچ چیز مطلق نیست و مطلق‌نگری هیچ جایگاهی ندارد. نه انکار و نه تصدیق هرگز مطلق نیستند.

نقاط ضعف و کاستی‌های یک پدیده همواره در کنار نقاط قوت و شایستگی‌های آن تشریح می‌شود. نه هیچ پدیده‌ای یکسره سیاه، منفی و باطل است و نه بالعکس، سفید و مثبت. ویژگی بنیادی دیگر گفتمان مدنی که از سرشت منتقدانه آن ناشی می‌شود، نگاه انتقادی به خود است. غربی‌ها منظماً خود را نقد می‌کنند. عملکرد خود را در گذشته و حال مورد داوری قرار می‌دهند. هیچ عملکرد و دوره‌ای را به بهانه «تقدس»، «خط قرمز»، «امنیتی»، «تضعیف نظام یا روحیه مردم»، «ایجاد نگرانی در سطح جامعه» و ... از دایره نقد و بررسی خارج نمی‌سازند. مشکلات، ضعف‌ها، ناهنجاری‌ها، ندانم‌کاری‌ها، خبط و خطاها را نه تنها پنهان نکرده، بلکه آشکارا مطرح ساخته و سعی در اصلاح و بهبود آن می‌کنند.

برعکس «گفتمان انتقادی» حاکم بر جوامع غربی، گفتمان حاکم بر جامعه ایران، گفتمانی انقلابی، رادیکال، خشونت‌گرا، مطلق‌نگر و سیاه و سفید است.

۱- *عصر آزادگان*، سال اول، نمره ۱۱۵، ۵اسفند ۱۳۷۸.

در آن تنها چیزی که وجود ندارد، نقد و انتقاد و نگاه انتقادی به خود است. در «گفتمان انقلابی» پدیده‌ها یا خیر هستند یا شر. عملکردها یا سیاه هستند یا سفید. انسان‌ها یا خادم هستند یا خائن یا فرشته‌اند و قدیس یا دیوانه و ابلیس. افکار و آرای انسان‌ها یا حق است یا باطل. یا فریاد «درود بر...» سر می‌دهیم یا شعار «مرگ بر...»مان گوش فلک را کر می‌کند. هرچه ما می‌اندیشیم درست است و بر حق و متقابلاً هر آنچه مخالفین ما فکر می‌کنند، انحراف است و باطل. ما هرچه کرده‌ایم، ایثار، فداکاری و گذشت بوده یا عمل به تکلیف و برای رضای خدا. مخالفین ما برعکس هرچه می‌کنند برای ارضای امیال و اغراض شیطانی، برآوردن هوا و هوس‌های نفسانی و امور این دنیا است.

آن مریخی بخت برگشته یقیناً متعجب خواهد شد وقتی می‌بیند که در سایه گفتمان مدنی، غربی‌ها حتی برای سرسخت‌ترین مخالفینشان هم نکات مثبتی را متذکر می‌شوند. اما گفتمان انقلابی، هیچ نکته مثبت و هیچ شایستگی را در مخالف و مخالفین سراغ نمی‌گیرد.

اینکه چرا گفتمان مسلط در فرهنگ ما گفتمان انقلابی است، یک تجزیه و تحلیل جامعه‌شناسی می‌طلبد که در ورای این نوشتار قرار می‌گیرد. فقط به این مختصر بسنده کنم که این پدیده از آسمان، تصادفاً و یا به دلیل شرایط آب و هوایی ایران به وجود نیامده است. ریشه‌های پیدایش این گفتمان را می‌باید در سیطره حاکمیت سرکوبگر و مطلقه پهلوی‌ها که بیش از نیم‌قرن بر ایران سایه‌افکن بود جست و جو کرد. فقدان مشروعیت و مقبولیت حاکمیت پهلوی‌ها سبب شده بود تا هرچه می‌کردند از نظر مخالفینشان غلط و خیانت بوده که به دستور اربابان پهلوی‌ها یعنی استعمار انگلیس و در مقاطع بعدی استکبار جهانی به سرکردگی آمریکای جنایتکار صورت می‌گرفت.

در پرتو «گفتمان انقلابی»، حتی اقدامات اجتماعی پهلوی‌ها هم محکوم می‌شد.

در حالی که حوزه نزاع و نارضایتی ما از پهلوی‌ها به ماهیت سرکوبگر، مختنق و دیکتاتوری حاکمیت آنان باز می‌گشت به این واقعیت که نه پدر و نه پسر، کوچکترین مخالفتی را بر نمی‌تافتند و سر سوزنی اعتقاد به مشارکت مردم و حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش نداشتند. در نتیجه همه اقدامات پهلوی‌ها خیانت تلقی می‌شد.

این فقط مبارزین و مخالفین رژیم پهلوی نبودند که آنگونه سیاه و سفید به امور می‌نگریستند. خوشه دو سر داشت. پهلوی‌ها نیز نه از کره مریخ آمده بودند و نه سال‌ها در آکسفورد و کمبریج یا سوربن درس خوانده بودند. آنان نیز در همان فضا استنشاق کرده و به قدرت رسیده بودند که مخالفینشان می‌زیستند. حاصل آنکه آنان نیز بخش دیگری از «گفتمان انقلابی» را تشکیل می‌دادند. آنان نیز به مخالفین خود درست همانگونه مطلق، سیاه و سفید و غیر انتقادی می‌نگریستند که مخالفین به آنان. بنابراین هرکس راکه با آنان مخالفت می‌کرد، جاهل، مغرض، مأمور، مزدور، عامل بیگانه، ایادی استعمار، مرتجع، منحرف، فریب‌خورده، بازی خورده و آلت دست معرفی می‌کردند. این گفتمان مطلق‌نگر، سیاه و سفید و انقلابی بیش از نیم قرن بر این مملکت سایه افکنده بود و حداقل سه نسل را متأثر از خود ساخت.

با فروپاشی رژیم پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی این انتظار می‌رفت که «گفتمان انقلابی» جای خود را به تدریج به «گفتمان انتقادی» و به «گفتمان جامعه مدنی» بدهد. میراث فکری و فرهنگی گذشته، بالاخص سلطه افکار و جهان‌بینی مارکسیستی که به شدت مخالفین رژیم شاه ازجمله جریانات رادیکال اسلام‌گرا را تحت تأثیر خود قرار داده بود، منازعات سیاسی خونین سال‌های نخست انقلاب، پیدایش جریان «آمریکا ستیزی»، جنگ، سلطه فرهنگ «توهم توطئه»، دشمن دیدن و دشمن گرفتن جهان بیرون و بالاخره بهره‌برداری از «گفتمان انقلابی» برای قلع و قمع و مقابله با مخالفین سیاسی موانع جدی بر سر راه تبدیل «گفتمان انقلابی» به «گفتمان انتقادی» ایجاد کرده است.

همه حرف من و همه استدلال من با آقایان گنجی و عبدی آن است که انتظار زیادی از آقای هاشمی رفسنجانی نداشته‌ام و ندارم که «گفتمان انقلابی» را تبدیل به «گفتمان انتقادی» کنند. «گفتمان انقلابی» همچون ابزاری نیرومند در دست آنان کاربرد دارد و هیچ دلیل منطقی وجود ندارد که از این سلاح برای پیشبرد مصالح و منافع سیاسی خود استفاده نکنند.

ورود به پارادایم «گفتمان انتقادی»، حتی نزدیک شدن به آن سبب می‌شود تا بسیاری از استحکامات و سنگربندی‌هایی که بسیاری از مسئولان بر گرد عملکرد و

سیاست‌هایشان ظرف دو دهه گذشته کشیده‌اند آسیب ببینند. بالطبع از آنان انتظار فاصله گرفتن از گفتمان انقلابی و نزدیک‌شدن به گفتمان انتقادی را نمی‌توان داشت. اما آیا از دوم خردادی‌ها نیز نباید انتظار تبدیل «گفتمان انقلابی» به «گفتمان انتقادی» را داشت؟ اگر این انتظار از «دوم خردادی‌ها» و کوشندگان «جنبش جامعه مدنی» معقول و منطقی است، در آن صورت سؤال بنیادی از آقای گنجی آن می‌شود که آیا «گفتمان عالیجناب» در حقیقت گامی در جهت تداوم، تثبیت و تحکیم «گفتمان انقلابی» نیست؟ من از جریانات تندرو، اعم از محافظه‌کار یا چپ، بالاخص از جریاناتی که به جز اشاعه فرهنگ خشونت، کینه و نفرت هنر دیگری از خود نشان نداده‌اند چندان امید و انتظار اشاعه فرهنگ نقادی و «گفتمان جامعه مدنی» را ندارم. اما آیا از مدافعین و بشارت‌دهندگان «جنبش مدنی جدید» هم نمی‌توان و نبایستی این انتظار را داشت؟

پاسخ‌های آقای اکبر گنجی (روشنفکران و گفتمان عالیجناب، عصر آزادگان ۹ بهمن) به یادداشت اینجانب (هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح‌طلب یا محافظه‌کار، عصر آزادگان ۵ بهمن) به وضوح مبین تداوم «گفتمان انقلابی» به جای دو «گفتمان انتقادی» و «گفتمان مدنی» است. من بنا ندارم وارد جزئیات پاسخ ایشان بشوم، زیرا معتقدم حوزه اصلی نزاع فاصله گرفتن از گفتمان انقلابی و مطلق‌نگر و روی آوردن به گفتمان مدنی است. اما پرداختن به برخی نکات آن را صرفاً برای نشان دادن گفتمان انقلابی خالی از فایده نمی‌بینم. آقای گنجی در پاسخ این ایراد بنده که نوشته بودم ما دو سال و نیم برای نقد عملکرد آقای هاشمی فرصت داشتیم، چرا از زمانی که ایشان داوطلب ورود به مجلس شده‌اند، به سر وقت نقد ایشان رفته‌ایم، نوشته‌اند که آقای عبدی از همان ابتدا، دولت ایشان را نقد می‌کرده به علاوه خود آقای گنجی در گفت و گو با دکتر حسین عظیمی و جناب عبدالله نوری در «راه نو» این کار را کرده‌اند. من هیچ‌کدام اینها را منکر نیستم. اما پرسشم از آقای گنجی آن است که چه خودشان و چه آقای عبدی و چه دیگران، آیا آقای هاشمی را نقد کرده‌اند یا تخطئه؟ چه در کلام آقای گنجی و چه در کلام آقای عبدی تنها چیزی که وجود ندارد نقد و دیالوگ است. برعکس هر چه هست یکسره همان «گفتمان انقلابی» همه یا هیچ است. کجا آقای گنجی یا آقای عبدی و یا دیگر منتقدین سفت و

سخت آقای هاشمی نوشته‌اند یا گفته‌اند که این یک فقره یا دو فقره سیاست‌ها و عملکرد آقای هاشمی درست بود و آن ده فقره دیگر خطا بود؟ آنچه به چشم می‌خورد عمدتاً خلاصه می‌شود در تلاش بی‌وقفه در جهت اثبات نادرستی کلی مجموعه سیاست‌ها و عملکردهای ایشان، چه در آن هشت سال و چه حتی قبلش. بدون آنکه نقد و بررسی صورت بگیرد. نه اینکه این ایراد فقط به آقای گنجی وارد باشد. آقای نعمت احمدی به عنوان منتقدی دیگر در همان شماره عصر آزادگان درخصوص برنامه سدسازی آقای هاشمی نوشته بودند که اکثر سدهای ساخته در دوران آقای هاشمی فقط در بخش تاج موفق بوده‌اند لیکن در بخش‌های اصلی و اساسی‌تر فاقد کارایی آبیاری بوده‌اند، اکولوژی منطقه را بر هم زده‌اند، آب سرریز سد را دوباره به همان بستر قدیمی می‌فرستند و... (آیا می‌توان اکبر گنجی را متهم کرد؟ ۸ بهمن). خلاصه آنکه به جز تاج سدها، الباقی برنامه سدسازی آقای هاشمی ناقص، ناکارا و غلط بوده است. بنده برای تخصص آقای احمدی که حقوق است، احترام قائل هستم. اما آیا مطالب ایشان را در مورد هشت سال برنامه سدسازی آقای هاشمی می‌توان نقد نامید؟ آیا این همان «گفتمان انقلابی» نیست؟ من برخلاف آقای نعمت احمدی، هیچ اطلاعی از سدسازی ندارم. اما اگر یک صدم حرف‌های آقای احمدی درست باشد، درب وزارت نیرو به همراه درب شرکت عظیم مهندسی مشاور «مهاب قدس» را که بزرگترین تشکیلات مهندسی عمران و سدسازی کشور است، با ده‌ها سال سابقه اجرای طرح‌های بزرگ و هزاران متخصص، مهندس و آرشیتکت و تکنیسین را می‌باید واقعاً گل گرفت. زیرا هاشمی نه سدساز است، نه مهندس عمران. سدها را شرکت‌های بزرگ مهندسی و عمرانی می‌ساخته‌اند و متخصصین وزارت نیرو علی‌القاعده نظارت می‌کرده‌اند. این جالب است که آقای نعمت احمدی که رشته‌شان حقوق است، متوجه این اشکالات بنیادی شده‌اند، اما آن همه متخصص و مهندس نفهمیده‌اند. مگر اینکه مسئولین وزارت نیرو یا مدیران مسئول «مهاب قدس» یا دیگر شرکت‌های بزرگ مجری سدها اعلام کنند که ما همه آن اشکالاتی را که آقای نعمت احمدی گرفته‌اند به آقای هاشمی گفتیم یا نوشتیم اما ایشان مصر بودند که سدها با همان اشکالات و نواقص ساخته شوند. چون ایشان فقط به افتتاح و «سردار

سازندگی» بودن می‌اندیشیدند و بس.

در «گفتمان انقلابی»، ما چندان در پی کشف حقیقت نیستیم. در این گفتمان نمی‌خواهیم بدانیم واقعاً چه تعدادی از سدهایی که در آن هشت سال ساخته شده‌اند، مشکل دارند و چه تعدادی درست و اصولی ساخته شده‌اند. بلکه چون آن رهبر سیاسی مورد تأیید ما نیست، هرچه کرده علی‌الرأس باید به زیر سؤال برود. آیا این همان نگرش «سیاه و سفید» و «گفتمان انقلابی» دوران پهلوی‌ها نیست؟

من در همان مقاله که مورد مناقشه آقای گنجی قرار گرفته است صراحتاً نوشته‌ام که بزرگترین انتقادم به آقای هاشمی آن است که ظرف بیست سال گذشته گامی در جهت تأمین حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان، آزادی سیاسی، آزادی بیان و آزادی مطبوعات برنداشته‌اند. اما در عین‌حال این را نیز گفته‌ام که همواره یک نقش محوری داشته و وزنه‌ای در جهت تعدیل و میانه‌روی (چه در قبال چپ و چه در قبال راست) بوده است. نوشته‌ام که آقای هاشمی نه ولتر است، نه مونتسکیو، اما در عین حال این را هم می‌باید گفت که یک سر و گردن از هم صنفان خود (اعم از محافظه کار یا چپ‌ها) از جهت فهم و درک مقتضیات زمانه‌اش بالاتر می‌ایستد.

ویژگی دیگر «گفتمان مدنی» آن است که حوزه نزاع در آن شفاف و مشخص است. اگر به فرض به مواضع سیاسی آقای هاشمی ایراد داریم، نزاع با وی را در همان حوزه به عمل آوریم. به نظر می‌رسد حوزه اصلی نزاع شماری از دوم خردادی‌ها با آقای هاشمی به علت این باور باشد که معتقدند ایشان با ورود به مجلس جلوی اصلاحات را بگیرد.

من برخلاف این دوستان چنین نظری ندارم. فی‌الواقع هیچ نگرانی برای دوم خرداد از بابت رفتن آقای هاشمی به مجلس ندارم. جدای از اینکه ایشان را اساساً میانه‌رو و معتدل می‌دانم، معتقدم هیچ نوع ائتلاف و اتحاد جدی میان ایشان و محافظه کاران به وجود نخواهد آمد. جدایی عملی ایشان ظرف چند سال گذشته از روحانیت مبارز خود بهترین گواه این اعتقاد است. بماند که ظرف ده سال گذشته جریانات تندرو و محافظه کار منظماً علیه ایشان حملات پی‌گیر و خصمانه‌ای داشته‌اند و موانع جدی را همواره بر سر راه ایشان ایجاد کرده‌اند. اما دلیل اصلیم برای نداشتن خوفی از آقای هاشمی برای دوم خرداد

از بابت دیگری است.

من معتقدم روند اصلاحات و پروسه نوسازی که با انقلاب اسلامی به راه افتاده و بالاخص شتابی که بعد از دوم خرداد گرفته به گونه‌ای است که اگر همه ۲۹۰ نماینده هم بخواهند، نمی‌توانند روند این اصلاحات را متوقف سازند. اما فرض بگیریم که آقای هاشمی به کرسی ریاست مجلس در تیرماه ۱۳۷۹ نرسیده، روند اصلاحات را متوقف ساخته و عقربه زمان را به قبل از دوم خرداد سال ۱۳۷۶ برگرداند. در آن صورت، پرسش من از دوستان دوم خردادی آن است که اگر اصلاحات و روند اجتماعی یک جامعه ۶۰ میلیونی با بیش از یک قرن پشتوانه مبارزات ضد استبدادی بتواند به این آسانی و به دست یک تن متوقف شود، آیا می‌توان ادعا کرد که آن اصلاحات ریشه و اساسی داشته است؟ اگر دوم خرداد اینقدر سطحی و بی‌ریشه است که یک نفر بتواند فاتحه آن را بخواند، آیا بهتر نیست این اتفاق بیافتد تا خیال همه نیز راحت شود؟

اما به گمان من بحث اصلی و محل نزاع واقعی اینجا نیست. دعوای اصلی آن است که زمان خداحافظی با «گفتمان انقلابی»، گفتمان ماکزیمالیست «همه یا هیچ»، «سفید یا سیاه» و «گفتمان اقتدارگرایانه» به سر آمده و هنگام رفتن به سمت و سوی «گفتمان انتقادی» و «گفتمان مدنی» فرا رسیده است و به گمان من سنگینی بار این تحول تاریخی بیش از هر کس دیگری برروی دوش «دوم خردادی»ها سنگینی می‌کند. رفتن یا نرفتن آقای هاشمی به مجلس، ضدیت یا همراهی ایشان با دوم خرداد قادر نخواهد بود تأثیر چندانی بر دوم خرداد بگذارد. اما آنچه بر سرنوشت اصلاحات تأثیرگذار خواهد بود رفتار خود دوم خردادی‌ها و رسالت سنگین انتقال «گفتمان انقلابی» به «گفتمان انتقادی» است.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد　　　عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

زیباکلام: اگر هاشمی رفسنجانی ادعا کند که در جریان اعمال وزارت اطلاعات بوده است، من می‌پذیرم[1]

آقای دکتر زیباکلام! شما علت استقبال کم مردم تهران از هاشمی رفسنجانی را چه می‌دانید؟

به نظر من علت اول آرای کم ایشان، نحوه عملکرد آقای هاشمی در هشت سالی است که زمام امور ریاست جمهوری کشور را در دست داشته‌است. البته عملکرد ایشان در قبل از آن هشت سال هم اهمیت دارد. دلیل دیگر به نوع گفتمان آقای هاشمی که ایشان همواره به خصوص نسبت به مخالفین خود از آن استفاده کرده‌اند، باز می‌گردد. گفتمان او بر این پایه استوار است که من هرچه کرده‌ام درست بوده و منتقدان و مخالفان من اشتباه می‌کنند و باید خود را درست کنند. حالت تبخترگونه‌ای که، من هرچه می‌کنم درست است و مخالفان بر اثر عنادورزی یا عدم توجه نادرست می‌گویند. این نوع برخورد نگاه از بالا، به نظر من علت دوم بود.

علت سوم این بود که مستقل از این مسئله که ایشان در پنهان تا چه اندازه برای خلاصی عبدالله‌نوری و برای بیرون آوردن غلامحسین کرباسچی از زندان تلاش کردند - که من معتقدم علی‌القاعده تلاش‌هایی صورت گرفته است - در سطح افکار عمومی اینگونه رایج شد که ایشان از افرادی که در کنار ایشان هستند استفاده می‌کند، اما هنگامی که دچار مشکل شده و با هجوم جناح راست روبرو می‌شوند، آقای هاشمی تلاش و

۱- *پیام آزادی*، نمره ۱۵۸، ۸ اسفند ۱۳۷۸.

تقلایی نشان نمی‌دهد.

دلیل چهارم نیز جوی بود که به خصوص در چند ماه اخیر توسط روزنامه‌نگاران دوم خردادی پدید آمد. جو پدیدآمده فضایی یک طرفه بود که نتیجه آن در کنار پیشینه قبلی، آقای هاشمی را به عنوان نماد و سمبل خرابی‌های بیست سال گذشته معرفی کرد. برخی از دوم خردادی‌ها جوی را درست کردند که گویا تاکنون هیچ‌کس مسئولیتی نداشته است و همه چیز بر گردن آقای هاشمی است.

چرا شما به ناگاه از صف منتقدان ایشان بیرون آمدید؟

به نظر من هرگونه نقدی بایستی متوازن باشد. اگر ما معتقدیم که ایشان در زمینه توسعه سیاسی، آزادی بیان و اندیشه و... کوتاهی داشته‌اند، بنده معتقدم ایشان نقاط مثبت هم داشته‌اند. من فکر می‌کنم که پایان‌دادن به جنگ یکی از دستاوردهای ایشان است. اینکه ایشان همواره در مقابل تندروی‌های جناح راست ایستاده است نیز یکی از نقاط مثبت ایشان است. ما باید یاد بگیریم تا اصولی و متوازن، نقد و بررسی کنیم.

شما از ایستادگی هاشمی در مقابل تندروی‌های جناح راست می‌گویید. با این وصف استفاده از میرسلیم، فلاحیان، بشارتی و... در کابینه دوم چگونه قابل توجیه است؟

اینکه آقایان، وزیر آقای هاشمی بوده‌اند، یا تحمیل شده‌اند، قابل بررسی است. من اصلاً قصد ندارم هاشمی را تبرئه کنم، ولی سؤال واقعی این است که آقای فلاحیان تا چه اندازه از آنچه راکه می‌دانسته به ایشان توضیح داده است. اگر فلاحیان بگوید که هر آنچه که انجام داده است به دستور رئیس جمهور سابق بوده، بنده می‌پذیرم که متهم شماره یک در جریان مسائل وزارت اطلاعات، آقای هاشمی است. من معتقدم که ایشان را باید به واسطه آنچه که در آن مسئول بوده است به نقد بکشیم.

البته آقای فلاحیان قبلاً گفته بود که با رئیسش در مجلس حاضر خواهد شد!

نمی‌گویم خبر داشته یا نداشته است. مخالفین آقای هاشمی می‌گویند ایشان هم اطلاع داشته، اما من این یقین را ندارم. مگر که ایشان - آقای هاشمی - بگویند شما اشتباه می‌کنید، من می‌دانستم. اگر شما این انتقاد را وارد کنید که ایشان چگونه رئیس‌جمهوری بوده است که از اعمال وزرای خود مطلع نبوده، این انتقاد سؤال جدی و واردی است.

و پاسخ شما به این انتقاد چیست؟

من معتقدم که مجلس، جامعه روحانیت، جامعه مدرسین و ارگان‌های دیگر در صحنه سیاسی حضور دارند و اعمال قدرت می‌کنند. این اعمال قدرت کاملاً جدی است.

با این وصف، آیا برای پایان‌دادن به اعمال قدرت‌های غیرقانونی، بهتر نیست که آقای هاشمی دیگر در صحنه سیاسی کشور حضور نداشته باشند؟

اگر ما به این نتیجه برسیم که علت نفوذ هیأت‌های مؤتلفه، جامعه روحانیت و... ناشی از حضور ایشان بوده، من کاملاً موافق هستم. آیا اگر ایشان نبود جامعه روحانیت تعیین تکلیف نمی‌کرد؟ من معتقدم که ایشان باشد یا نباشد، روحانیت مبارز، جامعه مدرسین، بخشی از علمای قم و... مدعی قدرت هستند. ساختار سیاسی جامعه ما را نمی‌توان نادیده گرفت و نمی‌توان همه چیز را به گردن ایشان انداخت. من فکر می‌کنم چنین رویه‌ای در بهترین حالت یک نوع غفلت از واقع‌بینی و در بدترین حالت یک فرصت‌طلبی سیاسی است.

می‌توانید راهکاری‌های پیشنهادی خود را برای گذر از این دوران و جلوگیری از اعمال قدرت‌های غیرقانونی توضیح دهید؟

به نظر من تنها راهکار، دست یازیدن به قانون اساسی کشور است. رئیس‌جمهور باید به جایگاه حقیقی خود دست پیدا کند. مجلس و سایر نهادها نیز همینگونه. اینکه مجلس در طول ده سال گذشته حتی یک سؤال از وزارت اطلاعات نکرد جای نگرانی دارد. گذشته از قتل‌های سیاسی، مسائل دیگری نیز چون گزینش‌ها و... وجود دارند و مجلس راجع به هیچ‌کدام سؤال نپرسیده است.

آیا علت کوتاهی مجلس، مخالفت مسئولین عالی‌رتبه با این اقدامات نبوده است؟ مثلاً جمله‌ای که آقای هاشمی در هنگام معرفی فلاحیان به مجلس بر زبان آورد: کسی جرأت مخالفت با آقای فلاحیان را ندارد!

من تصور می‌کنم کسی که نماینده مردم است نباید به این اظهارات مقامات بالاتر توجه کند. شأن و مقام یک نماینده بالاتر از این است.

نظر شما راجع به اظهارات اخیر پیرامون تقلب به نفع یک داوطلب مشهور چیست؟

اینکه ما بگوییم در انتخابات تقلب شده است، توهین به آقای تاج‌زاده و مسئولین

وزارت کشور است. چراکه در این صورت وزارت کشور در مقابل این تقلبات ایستادگی می‌کرد و یا حتی آقای تاج‌زاده استعفا می‌داد. من با توجه به شناختی که از آقای تاج‌زاده دارم، فکر می‌کنم ایشان آن میزان شهامت داشته باشند که در صورت عدم توفیق در جلوگیری از تقلب استعفا بدهند.

علت تأخیر در اعلام نتایج آرا چه بود؟

علت تأخیر را نمی‌دانم ولی تردید ندارم که روزی آقای تاج‌زاده در مورد تأخیر در اعلام نتایج آرا توضیح خواهند داد.

آقای زیباکلام! به عنوان آخرین سؤال، نظر شما را درباره ارتباط با آمریکا می‌پرسم. آقای هادی خامنه‌ای پیشنهاد برگزاری یک رفراندوم برای برقراری رابطه با آمریکا را مطرح کرده بودند.

من معتقدم که طرح تنش‌زدایی در روابط با آمریکا نیاز به برگزاری یک رفراندوم ندارد. چراکه مجلس، وزارت خارجه، شورای عالی امنیت ملی و... می‌توانند ضررهای ما را در قطع رابطه با آمریکا تشخیص دهند.

رفراندوم زمانی انجام می‌شود که یک معضل عظیم سیاسی مطرح باشد و ما نتوانیم آن را حل کنیم.

در نهایت در مورد تنش‌زدایی با آمریکا، مسئله آن اندازه بدیهی و روشن است که نیاز به رفراندوم ندارد. از هر زاویه‌ای که به این مسئله نگاه کنیم، در نتیجه تنش در روابطمان با آمریکا، به منافع ما لطمه می‌خورد. اگر دشمنی با آمریکا، زمانی به نفع ما بوده است، اینک مدت‌ها است که از آن نقطه عبور کرده‌ایم. ما در گذشته هزینه‌های زیادی را به دلیل «مرگ بر آمریکا» گفتن متحمل شده‌ایم که امروز هم تاوان آن را می‌پردازیم. به نظر من به جای برگزاری رفراندوم، این بحث باید در جامعه مطرح شود تا مخالفان طرح تنش‌زدایی، دلایل خود را مطرح کنند. در آن صورت حقیقت روشن خواهد شد.

۲۹ بهمن، هاشمی رفسنجانی و غائله بلژیک[۱]

اگر از کسانی که نوبت گرفته‌اند تا اقدام خیانت‌بار استکبار جهانی را که این بار از آستین بلژیکی‌های صهیونیست به در آمده است محکوم نمایند، پرسیده شود که دقیقاً در بلژیک چه اتفاقی افتاده و دولت بلژیک یا قوه قضائیه آن چه کرده‌اند، بعید به نظر می‌رسد که بسیاری از آنان بدانند واقعاً چه اتفاقی افتاده است، اما همچون همیشه مهم نیست که در عالم واقع چه شده است. مهم آن است که ما با هوشیاری انقلابی و در سایه وحدت، هم‌دلی و در قالب صفوف به هم فشرده، آن حرکت یا اقدام را محکوم نماییم. مهم آن نیست که آن اتفاق چه بوده، مهم آن است که ما ضمن محکوم ساختن آن، یک تسویه حساب هم با مخالفان سیاسی داخلی توأمان به عمل آوریم. فی‌الواقع به خاطر آن تسویه حساب داخلی مجبور می‌شویم که آن اتفاق خارجی را هرچه بیشتر بزرگ کنیم و در بوق بدمیم. رابطه با بلژیک یا اتحادیه اروپا و اساساً با کل دنیا که سهل است، ما به خاطر دستمال بلژیک حاضر هستیم همه قیصریه را نیز به آتش بکشیم. حسب ظاهرش البته ادعای ما دفاع از کیان اسلام، انقلاب و نظام است؛ اینکه بیگانگان حق ندارند در مسائل داخلی ما دخالت نمایند، اینکه ما هر اختلاف و دعوایی که با همدیگر داریم، داخلی است و درونی، اما در تقابل دشمنان خارجی بلافاصله همه اختلافات را کنار می‌گذاریم و در قالب یک صف واحد توی دهان دشمن می‌زنیم؛ اینکه ما فقط خودمان حق داریم آقای هاشمی رفسنجانی یا هر فرد دیگری را که مایل هستیم تخطئه و تخریب نماییم، دیگران

۱- *عصر آزادگان*، سال اول، نمره ۱۲۷، ۱۹ اسفند ۱۳۷۸.

حق ندارند.

تلاش به منظور سوق دادن افکار عمومی از توجه به مشکلات و مسائل داخلی به بحران‌ها و مسائل خارجی نه توسط ما اختراع شده و نه ما اولین کسانی هستیم که سعی می‌کنیم از این تاکتیک روانی بهره‌برداری نماییم. اما شاید حکومت ایران را بتوان نخستین رژیم سیاسی دانست که مسئولان آن بیش از خود مردمش به «بحران خارجی» که خود می‌سازند، اعتقاد پیدا می‌کنند. به عبارت دیگر، مسئولان ما برای سرگرم ساختن افکار عمومی و سوق دادن مردم از پرداختن به مسائل جدی و دقیق داخلی بعضاً یک بحران خارجی می‌آفرینند. خود این فی‌نفسه اشکالی ندارد و دیگران هم از این تاکتیک بهره می‌جویند. منتها اشکال از جایی شروع می‌شود که مسئولان ما خیلی بیش از مردم شروع می‌کنند به باورکردن غائله‌ای که خودساخته و پرداخته‌اند.

اشکال بعدی سیاست «بحران‌سازی به منظور انحراف افکار عمومی» آن است که مسئولان به جای پرداختن به مشکلات و مسائل واقعی، دل خوش می‌دارند به حل و فصل «مسائلی که خود ساخته‌اند». غائله بلژیک اتفاقاً درست منطبق بر چنین وضعیتی است. بسیاری از مسئولان و رهبران محافظه کار که نتایج انتخابات ۲۹ بهمن عملاً آنان را مبهوت ساخته بود و حرفی برای گفتن نداشتند، به یک‌باره با ماجرای بلژیک به حرکت درآمدند. یکی، پس از دیگری صف بسته و نوبت گرفته‌اند تا با پریدن برروی «قطار محکوم ساختن بلژیک» از آن حالت «کما و شوک» خارج شوند و بار دیگر به عرصه سیاسی بازگردند. امروز مسئله بلژیک است، فردا ممکن است کس دیگری بگوید بالای چشم یکی از مسئولان نظام ابروست که او را هم بایستی سرجایش بنشانیم، پس‌فردا ممکن است در روزنامه‌ای یا هفته‌نامه‌ای مطلبی چاپ شود که برخورنده به مقدسات تشخیص داده شود و یک موج هم به خاطر آن به راه می‌افتد و همینطور این سرگرمی‌ها ادامه می‌یابد. فرمول کار هم روشن است: «اگر مطبوعات و برخی جریان‌ها و شخصیت‌های اصلاح‌طلب به خودشان اجازه نمی‌دادند این فضا را ایجاد نمایند، آن مقاله موهن هم هرگز نوشته نمی‌شد. اگر در داخل به آقای هاشمی آنچنان گستاخی نمی‌شد، بلژیکی‌ها هم به خود اجازه نمی‌دادند آن حرکت را علیه ایشان انجام دهند. اگر آقای

مهاجرانی جلوی مطبوعات را می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند که آنان اینچنین لجام گسیخته هرچه را که می‌خواهند بنویسند، آن وقت مقدسات و مسلمات شریعت اینچنین به زیر سؤال نمی‌رفت».

منتها اشکال اساسی آن است که اگر تا آخر دنیا هم با ایجاد این «بحران‌ها» و «سرگرمی‌ها» سر خودمان را گرم کنیم، نه ذره‌ای از حجم مشکلاتمان کم می‌شود و نه یک کدام از مسائلی که داریم حل می‌شود و نه این وسط معجزه‌ای اتفاق می‌افتد و نه ضرورت اصلاحات منتفی می‌شود. گیریم که چند هفته‌ای یا چند ماهی توانستیم «غائله بلژیک» را در سطح جامعه مطرح سازیم، آخرش که چه؟ بالاخره تکلیف نظارت استصوابی و رد صلاحیت‌های بدون دلیل چه می‌شود؟ با دادگاه ویژه روحانیت چه می‌خواهیم بکنیم؟ تکلیف مشکلاتمان با آمریکا چه می‌شود؟ رسیدگی به قتل‌های زنجیره‌ای به کجا می‌کشد؟ برای اقتصادی که روز به روز دارد بدتر می‌شود چه فکری کرده‌ایم؟ برای مقابله با روند افزایش هولناک سرقت مسلحانه، انواع بزهکاری، اعتیاد، بیکاری و... چه تدابیری اندیشیده‌ایم؟

با بلژیک که سهل است؛ اگر با همه دنیا هم قطع رابطه کنیم، چاره‌ای نداریم جز اینکه آخرالامر و پس از فرو ریختن آب‌ها از آسیاب، بنشینیم و به حل و فصل مشکلاتمان بپردازیم. ببینیم که چه شد و چرا دیروز دوم خرداد اتفاق افتاد و امروز ۲۹ بهمن؟ زهی تأسف که به جای پرداختن به مشکلات و مسائل واقعی، سر خودمان را با غائله بلژیک گرم و فراموش کنیم که در ۲۹ بهمن چه شد، چرا شد و چه باید کرد؟ چه می‌بایستی باشد؟ وگرنه آنچه در بلژیک اتفاق افتاده آنقدر ساده و پیش پا افتاده است که انسان متحیر می‌شود چرا ما داریم این همه با دست خودمان آن را بزرگ می‌کنیم؟ یک ایرانی که تابعیت بلژیکی پیدا کرده، علیه آقای هاشمی شکایت کرده که ایشان چنین و چنان کرده است. قاضی آن شعبه هم دستور داده که درباره مدعیات شاکی تحقیق شود. فردا ممکن است یک نفر در فرانسه چنین شکایتی بکند. پس‌فردا یک نفر در آلمان و پس آن فردا یک نفر در واشنگتن مشابه چنین دادخواستی علیه آقای هاشمی یا یکی دیگر از مسئولان نظام به دادگاهی ارائه دهد و قاضی مربوطه هم حکم بدهد که در این باره تحقیق شود. آیا در قبال

این شکایت‌ها نیز می‌خواهیم همچون مورد بلژیک از خود عکس‌العمل نشان بدهیم؟ در آن صورت و با توجه به میلیون‌ها ایرانی که به تابعیت کشورهای اروپایی و آمریکا در آمده‌اند و با توجه به تحولات جدیدی که در حوزه حقوق بین‌الملل به وجود آمده و طرح شکایاتی همچون اعلام جرم علیه مسئولان حکومت‌ها به واسطه «تجاوز و جنایت علیه بشریت» را امکان‌پذیر ساخته، ما کار و زندگیمان آن خواهد شد که ببینیم چه کسی و در کدام کشور علیه ما اعلام جرم کرده و به مقابله با آن بپردازیم و بالاخره اینکه آیا خود این واکنش، باعث تشویق و ترغیب دیگران به تسلیم این نوع شکایت‌ها و تشکیل چنین پرونده‌هایی نمی‌شود؟

هاشمی رفسنجانی و بازخوانی ۲۹ بهمن[۱]

در زندگی پر فراز و نشیب سیاسی آقای هاشمی، هفت روز نخستین اسفند ۱۳۷۸ در زمره ایامی خواهد ماند که ایشان ترجیح می‌دهند آن را کمتر به خاطر آورند. قطعاً اگر ایشان یک درصد هم گمان چنین کابوسی را می‌دادند، وارد انتخابات نمی‌شدند. شاید هم به ایشان گفته شده بود که نارضایتی مردم از ایشان بسیار گسترده است، اما ظاهراً خود آقای هاشمی مطمئن بودند که وضعشان چندان هم بد نیست. آنچه مسلم است ایشان هرگز تصور نمی‌کردند که ابعاد نارضایتی از وی تا بدین حد گسترده باشد وگرنه قطعاً چنین ریسکی نمی‌کردند. اینها البته همه دیگر تاریخ است. واقعیت آن است که ایشان وارد گود شدند و مابقی داستان را همه‌مان دیگر می‌دانیم. پرسش اساسی که می‌ماند آن است که چه درسی از این تجربه تلخ می‌توان گرفت؟ پاسخ این سؤال باز می‌گردد به نوع نگرش، جمع‌بندی و یا رویکردی که آقای هاشمی نسبت به کل این تجربه اتخاذ می‌نمایند.

ایشان در مجموع دو آلترناتیو می‌توانند پیش بگیرند. نخست نپذیرفتن واقعیت: اینکه رأی پایین وی ناشی از جوسازی و شیطنت‌هایی بود که علیه وی صورت گرفت. اینکه دیگران مقصر بودند و اگر آن جوسازی در مطبوعات علیه وی صورت نمی‌گرفت، قطعاً ایشان مثل همیشه رأی بالایی می‌آورد. رویکرد دوم، گرفتن درس از اتفاقی که افتاد: اینکه حال به هر دلیلی، به حق یا به ناحق اقبال بسیاری از مردم از وی برگشته است.

۱- ***عصر آزادگان***، سال اول، نمره ۱۱۸، ۹ اسفند ۱۳۷۸.

رویکرد اول روندی بوده که کم و بیش از ابتدای انقلاب بسیاری از دولتمردان ما از خود نشان داده‌اند. اینکه عالم و آدم اشتباه می‌کنند و غرض و مرض و بغض و کینه دارند. اینکه مخالفان ما همه ضد انقلاب هستند! و این فقط ما هستیم که درست فکر می‌کنیم و درست می‌بینیم و می‌فهمیم. الباقی مأمور، مزدور، خائن و در بهترین حالت ناآگاهند یا دارند شیطنت می‌کنند. اینکه ما یک وظیفه و تکلیفی داریم و فقط خود را موظف به انجام آن تکلیف می‌دانیم. اینکه حالا مردم چه فکر می‌کنند، مملکت به کدام سمت و سو می‌رود، بر سر اسلام چه می‌آید و دنیا در مورد ما چگونه قضاوت می‌کند و مسائل دیگر، چندان اهمیتی ندارند. این درست واکنشی بود که محافظه‌کاران در جریان دوم خرداد از خود نشان دادند. به جای گرفتن درس از آن پدیده، انگار نه انگار که آن اتفاق افتاده بود. از همان فردای پیروزی خاتمی، روز از نو روزی از نو. نتیجه‌اش هم شد آن شکست فاحش‌تر و سنگین‌تری که در ۲۹ بهمن به بار آمد.

شخصاً معتقدم که آقای هاشمی باهوش‌تر، منطقی‌تر و فهمیده‌تر از آن هستند که افکار عمومی برایشان بی‌اهمیت باشد. اما یک خطری ایشان را تهدید می‌کند، اینکه نارضایتی مردم از خودشان را صرفاً به پای مطبوعات و فضای یکی دو ماهه اخیر بگذارند. مطبوعات نقش داشتند اما در بهترین حالت نقش آنان بسیار اندک بود. مشکلات در جای دیگری بود (و هست). و الا مطبوعات مخالف در سال ۱۳۵۸ هم بودند و در آن فضا خیلی بیشتر از مطبوعات دوم خردادی علیه آقای هاشمی و روحانیت مبارز می‌نوشتند. مع‌ذالک، نامزدهای روحانیت مبارز درست برخلاف امروز یکی پس از دیگری وارد مجلس شدند. واقعیت آن است که احاله همه تقصیرها به «جوسازی مطبوعات دوم خرداد»، فرار از رویارویی با واقعیات است. ای کاش مطبوعات دوم خردادی آن جو را به راه نمی‌انداختند تا آقای هاشمی می‌دیدند که نتیجه کار تفاوت زیادی نمی‌کرد و رأی ایشان همچنان در پایین جدول قرار می‌گرفت.

اشکال در جای دیگری است و طرح نقش مطبوعات به نوعی فرار از واقعیت است. آقای هاشمی! مردم بالاخص اقشار جوان و تحصیل‌کرده جامعه از شما انتظاراتی دارند که احساس می‌کنند برآورده نشده است. از شما توقع نوع رفتاری را داشته‌اند که کمتر آن

را دیده‌اند. ۲۹ بهمن برای شما می‌تواند همان زنگ خطری باشد که دوم خرداد برای محافظه‌کاران بود. اما آنان نه خواستند و نه توانستند از آن تجربه درسی بگیرند. آنان می‌توانستند از تجربه دوم خرداد درس بگیرند، به ارزیابی و نقد و بررسی عملکردشان بپردازند؛ به نقاط ضعف و تنگناهایشان پی ببرند و درصدد اصلاح برایند. اما درسی که نگرفتند هیچ، همچنان بر همان راه و روش‌ها پای فشردند. نتیجه‌اش شد آنکه دو سال و نیم بعد در شهرهای بزرگی مثل تهران، مشهد، شیراز و اصفهان حتی یک نماینده از آنان نتوانست به مجلس راه یابد.

آقای هاشمی! به خاطر انقلاب و آینده نظام سعی کنید ببینید که مشکلات کجا بود؟ خواست مردم از شما چه بود؟ ایرادشان چه بود؟ آیا توقعاتشان از شما به حق بود یا نه؟ آیا انتظاراتشان از شما واقع‌بینانه بود یا نه؟ آقای هاشمی! ۷۵۰۰۰۰ رأی شما که پایین‌ترین رأی در جدول است، ارزشش به مراتب بیش از آرای میلیونی بالای جدول است، زیرا همه‌مان می‌دانیم که آن آرا بیش از آنچه که به آن افراد باشد، «نه»ای بود که به رقبای آنان داده شد. اما آرای شما اینچنین نبود. هرکس که به شما رأی داد، واقعاً به شخص شما رأی داد. برخلاف آن ۲۹ نفر دیگر، هرکس به شما رأی داد، به واسطه آن نبود که نداند به چه کسی دارد رأی می‌دهد و فقط برایش این مهم باشد که دیگری انتخاب نشود. رأی به شما از روی بغض و کینه به دیگران نبود. شما را ۷۵۰۰۰۰ نفر از مردم واقعاً و به معنای دقیق کلمه انتخاب کردند. این رأی اعتماد کمی نیست. حدس می‌زنم نوعاً کسانی که به شما رأی دادند، از محافظه‌کاران نبودند زیرا نیک می‌دانید که بسیاری از آنان نسبت به شما چه نظری دارند. بسیاری از این ۷۵۰۰۰۰ نفر از اقشار معتدل، میانه‌رو، طبقه متوسط و تحصیل‌کرده بودند که دل در گرو انقلاب و آینده نظام داشتند و وجود شما را برای تحقق اصلاحات دوم خرداد کارساز می‌دانند. حیف است که این ۷۵۰۰۰۰ رأی را نیز از دست بدهید.

آقای هاشمی! خودکفایی در شکر مهم است و البته که ملت بایستی آن را بداند. اما ملت این را نیز می‌خواهد از زبان شما بشنود که بر سر ۸۰ـ ۷۰ نفر از نویسندگان، اهل قلم و ناراضیان سیاسی ظرف ده سال گذشته چه رفته است؟ به دستور چه کسی و چه مقامی

آنان به قتل رسیدند؟ شما می‌دانسته‌اید، نمی‌دانسته‌اید، در جریان بوده‌اید، نبوده‌اید؟ به راه افتادن مترو البته که گام ارزنده‌ای در جهت منافع ملی‌مان است، اما آیا تداوم تنش با آمریکا تا به امروز بیشترین صدمات و لطمات را بر همان منافع ملی وارد نساخته است؟ آقای هاشمی! اصلاحات پدیده پیچیده‌ای نیست و انتظار مردم از شما آن است که به این مسائل به اندازه خودکفایی در نیشکر و به راه افتادن مترو اهمیت دهید.

دو سال و نیم پیش در مقاله‌ای در «جامعه سالم» نوشتم، اگر جناح راست از شکستش در دوم خرداد درس بگیرد، در بلندمدت برنده اصلی انتخابات دوم خرداد ۷۶ خواهد بود. امروز می‌نویسم که اگر آقای هاشمی از ۲۹ بهمن درس بگیرند و به «نقد» خود بپردازند، اتفاقاً و در بلندمدت برنده نهایی ۲۹ بهمن علی‌رغم ظاهر آن، اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی خواهد بود.

اول قرار نبود بسوزند عاشقان　　　آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد

چالش سیاستمدار و روزنامه‌نگار[۱],[۲]

آقای صادق زیباکلام در جدیدترین موضع‌گیری خود در مورد انتخابات مجلس در مقاله‌ای با عنوان «هاشمی رفسنجانی و بازخوانی ۲۹ بهمن» بار دیگر به حمایت از آقای هاشمی رفسنجانی پرداخته و از ایشان خواسته‌اند که با «بازخوانی ۲۹ بهمن» از گذشته عبرتی فرا راه آینده داشته باشند.

آنچه در بین سطرها می‌توان خواند، ظاهراً عبرتی است که خود از این رویداد گرفته‌اند، اما ظاهراً هنوز نتوانسته‌اند به یک جمع‌بندی دقیق برسند و لذا دچار اشتباه‌های فاحشی شده و تا مرحله ***«توهین به آرای مردم تهران»*** پیش رفته‌اند. آنچه باز در سطرهای نانوشته مقاله می‌توان دید، اصراری است که ایشان همچنان بر تحلیل گذشته خود دارند و هنوز نمی‌خواهند بپذیرند که برخی از «اساتید علوم سیاسی» نیز می‌توانند در برابر «ارزیابی سیاسی روزنامه‌نگاران» اصلاح‌طلب شکست بخورند و از این رو می‌خواهند اشتباه خود را با کوچک جلوه دادن رقیب، جزیی نشان دهند. ایشان باید توجه داشته باشند که در انتخابات ۲۹ بهمن، روزنامه‌های دوم خرداد به دلیل «تماس مستقیم با افکار عمومی» و به‌کارگیری «خرد جمعی» راهی را برگزیدند که نتیجه آن از ابتدا مشخص بود: پیروزی بر «روابط محدود با گروه‌های خاص» و «تحلیل شخصی».

اما آن اشتباه‌های فاحش:

۱- ***عصر آزادگان***، سال اول، نمره ۱۱۹، ۱۰ اسفند ۱۳۷۸.

۲- این یادداشت را آقای عیسی سحرخیز در پاسخ به مقاله ***«هاشمی رفسنجانی و بازخوانی ۲۹ بهمن»*** اینجانب در ***عصر آزادگان*** چاپ کرده بودند.

یکم - «نقش بسیار اندک مطبوعات»؛ آقای زیباکلام که سابقه حضور در «میزگردهای تلویزیونی» و «یادداشت‌نویسی» و مصاحبه با روزنامه‌های اصلاح‌طلب و نوگرا را دارند، بهتر از هر کسی می‌توانند نقش مطبوعات با تیراژ نسبتاً محدود، در برابر پوشش گسترده و سراسری تلویزیون را در «شهرت» خود و شناخته شدن در بین افکار عمومی ارزیابی کنند. ***ایشان همچنین می‌توانند میزان «حمایت» و «مخالفت» افکار عمومی از خود را پس از شفاف شدن مواضع و دیدگاه‌هایشان در مورد آقای هاشمی بسنجند. فکر می‌کنم همین سنجش برای گرفتن پاسخ روشن کافی باشد.***

آقای زیباکلام حتماً نتایج برخی از نظرسنجی‌ها را در ابتدای ورود آقای هاشمی به صحنه مبارزات انتخاباتی و همچنین روزهای پیش از رأی‌گیری ملاحظه کرده‌اند. ایشان حتماً می‌دانند نتیجه افکارسنجی‌ها در ابتدا بیانگر آن بود که در برابر هر ۴۰ موافق، ۳۸ مخالف وجود داشته و ۲۲ نفر نیز بی‌نظر بوده‌اند. در روزهای آخر نیز - براساس نظرسنجی‌های مختلف - آقای هاشمی رفسنجانی هیچگاه جایگاهی به جز اول و دوم و یا در نهایت کمتر از پنجم در میان افراد مطرح نداشته‌اند. حال چگونه می‌شود که مردم طی دو ماه اندک و در دو روز آخر به سرعت تغییر رأی می‌دهند. اگر نقش منفی برخی از حامیان و نزدیکان و روش‌های نامناسب تبلیغاتی را چندان بالا ندانیم و دیگر عوامل را ***ثابت فرض کنیم، نقش اصلی را رسانه‌های همگانی داشته‌اند.*** در این میان، رادیو و تلویزیون، روزنامه‌های وابسته به ***جناح محافظه‌کار*** و روزنامه‌های نزدیک به کارگزاران و حتی روزنامه دولتی ایران به طور مستقیم و غیر مستقیم به نفع آقای هاشمی تبلیغ می‌کردند و روزنامه‌های موسوم به دوم خرداد به «نقد» و در مواردی به ***«تخریب»*** ایشان می‌پرداختند. نتیجه افکار عمومی مشخص ساخته است در این مسابقه نابرابر کدام جریان بود و چقدر نقش داشت.

دوم - «ارزش کیفی ۷۵۰۰۰۰ رأی هاشمی در برابر ۱۷۸۸۱۶۹ رأی بی‌ارزش محمدرضا خاتمی»؛ آقای زیباکلام مسلماً قصد توهین عمد به آرای مردم تهران را نداشته‌اند و پافشاری و اصرار بر دیدگاه‌های گذشته، ایشان را به ورطه توهین غیرعمد کشانده است.

به نظر می‌رسد ایشان در تحلیل و محاسبات ریاضی اشتباه اساسی کرده‌اند: برخلاف نظر آقای زیباکلام که معتقدند «شما را ۷۵۰۰۰۰ نفر از مردم واقعاً به معنای دقیق کلمه انتخاب کردند»، بدیهی است که این تعداد رأی همه رأی شخص آقای هاشمی نبود در محاسبات باید آن گروه از مردم را که به لیست‌های ائتلاف خط امام و رهبری»، «کارگزاران سازندگی»، «حزب اعتدال و توسعه»، «خانه کارگر» و ... رأی دادند، منظور کرد و در کنار آن مخالفان جدی «جنبش اصلاح‌طلبی».

به ساده‌ترین وجه، «رأی شخص آقای هاشمی»، حدود اختلاف رأی ایشان با آقای حداد عادل و رتبه بعد، عباس شیبانی است. ۷۴۸۰۸۵۰ رأی هاشمی تنها ۷۳۰۹۳ رأی بیش از حداد عادل و ۲۴۶۷۳۰ رأی بالاتر از شیبانی است. اگر این رأی را با ۴۴۷۵۸۱ رأی چهره شاخص جناح محافظه‌کار و لیست ائتلاف خط امام و رهبری - محمدرضا باهنر - مقایسه کنیم، تنها ۳۰۰۵۰۴ رأی اختلاف وجود دارد. یا ۳۴۲۵۴۸ رأی با موحدی کرمانی.

سوم - «بسیاری از ۷۵۰۰۰۰ نفر اقشار معتدل، میانه‌رو، طبقه متوسط و تحصیل‌کرده بودند»؛ شاید نتوان محل سکونت «اقشار معتدل و میانه‌رو تهران» را حدس زد، اما آقای زیباکلام حتماً از روی دانش جامعه‌شناسی خود بهتر از همه می‌دانند «طبقه متوسط و تحصیل‌کرده تهران» عمدتاً در چه مناطقی زندگی می‌کنند و کجا آرای خود را به صندوق ریخته‌اند. ایشان بد نیست مطالب روزنامه‌ها در مورد نتایج آرای تهران را مطالعه کنند و ببینند در شمارش آرا، آقای هاشمی در اسلامشهر در ردیف چندم قرار داشتند و در مناطق حوالی دانشگاه یا اکباتان و... چندم.

چهارم - «... رأی شما که پایین‌ترین رأی در جدول است، ارزشش به مراتب بیش از آرای میلیونی بالای جدول است»؛ آقای زیباکلام در «کمّی» و «کیفی» کردن آرای مردم تهران، رأی آقای هاشمی را «رأی به شخص» - پس کیفی - و رأی به لیست جبهه مشارکت، مطبوعات و... را «گفتن نه به رقبای آنان» - پس کمّی و بی‌ارزش - ارزیابی کرده‌اند.

خوشبینانه‌ترین نظر این است که آقای زیباکلام «اشتباه فاحش» کرده‌اند و یا اینکه در «بحث و جدل» حرفی را گفته‌اند. زیرا بعید است که هیچ عقل سلیمی کل آرای

اصلاح‌طلبان را «نه به محافظه‌کاران» بداند. می‌توان درصدی از آرا را - آن هم نه میزان دقیق - اینگونه ارزیابی کرد، اما مسلماً اگر اصراری بر این نظر باشد، توهین مستقیم به اکثریت مردمی است که اینگونه رأی دادند.

پنجم - «برخلاف آن ۲۹ نفر دیگر، هرکس به شما رأی داد، به واسطه آن نبود که نداند به چه کسی رأی می‌دهد و فقط برایش این مهم باشد که دیگری انتخاب نشود»؛ آقای زیباکلام من نمی‌دانم روز ۲۹ بهمن شما به یک نفر رأی دادید یا به یک لیست یا چند نفر خاص. اما می‌توانم حدس بزنم که اگر تنها نام آقای هاشمی رفسنجانی را ننوشته باشید، در کنار آن نام دیگرانی را نیز به صندوق انداخته‌اید که در میان آنان مسلماً نامزدهای «اصلاح‌طلب» غلبه فاحشی بر «محافظه‌کاران» داشته است.

آیا در انتخاب تمام یا بخشی از ۲۹ نفر باقی‌مانده، شما نمی‌دانستید محمدرضا خاتمی کیست؟ جایگاه احمد بورقانی در توسعه فضای مطبوعاتی کشور کجاست؟ جمیله کدیور و علیرضا رجایی چه نقشی در مطبوعات دارند و نامزدهای دفتر تحکیم وحدت در جنبش دانشجویی کشور دارای چه وزنی هستند؟ اگر شما نمی‌دانستید، مردم را نیز از خود قیاس بگیرید.

در نقد چالش سیاستمدار و روزنامه‌نگار[1],[2]

آقای عیسی سحرخیز در نقد خود بر مقاله آقای صادق زیباکلام به نکاتی اشاره می‌کنند که بد نیست بیشتر روی این مسائل فکر شود و تحلیل و نقد ایشان را با دقت و وسواس بیشتری مورد ارزیابی قرار دهیم.

۱ ـ ایشان که آقای زیباکلام را به «اهانت مستقیم به آرای مردم» متهم می‌کنند خود، خواسته یا ناخواسته گناه بزرگتری را مرتکب می‌شوند و صراحتاً به هویت و افکار بسیاری از رأی‌دهندگان تهرانی توهین می‌کنند اما آقای زیباکلام حتماً بهتر از همه می‌دانند که «طبقه متوسط و تحصیل‌کرده تهران عمدتاً در چه مناطقی زندگی می‌کنند و آرای خود راکجا به صندوق ریخته‌اند».

اینکه آیا طبقه متوسط و تحصیل‌کرده و یا به قول معروف روشنفکر تهران به جز «اطراف دانشگاه و اطراف اکباتان» نمی‌توانند در جای دیگری زندگی کنند، بحث جالبی است که البته در این نوشته جای پرداختن به آن نیست اما موضوع مهم و قابل بحث اینجاست که آقای سحرخیز خواسته یا ناخواسته قدم در وادی طبقه‌بندی شهروندان زده است. البته اینجا طبقه‌بندی ایجاد شده توسط آقای سحرخیز نه از نوع طبقه‌بندی رایج در جناح محافظه‌کار که نوع فرهنگی و روشنفکری است و به طور غیر مستقیم کسانی راکه در «اسلامشهر» و کلاً جنوب شهر رأی بیشتری به آقای هاشمی داده‌اند به بی‌سوادی و

۱- ***عصر آزادگان***، سال اول، نمره ۱۲۶، ۱۸ اسفند ۱۳۷۸.

۲- این یادداشت از جانب آقای حمیدرضا زارع از اسدآباد همدان ارسال شده بود که در روزنامه ***عصر آزادگان*** به چاپ رسید.

بلکه «نفهمی سیاسی» متهم کرده‌اند.

۲ـ و اما مطلب مهمتری که از نوشته آقای سحرخیز برداشت می‌شود این است که به نظر ایشان هرکس که به آقای هاشمی رأی نداده روشنفکر و اصلاح‌طلب و کسانی که به وی رأی داده‌اند غیر ایند که در این مقوله می‌توان به دو موضوع مهم اشاره کرد.

الف - آقای سحرخیز و هم‌فکران ایشان، روشنفکری و اصلاح‌طلبی را با چه مقیاسی اندازه‌گیری می‌کنند و اصولاً چگونه است که شخص مورد نظر ما (هاشمی) در ردیف کسانی قرار می‌گیرد که اصطلاحاً «ضد اصلاحات» معرفی می‌شوند. در روند اصلاح‌طلبی ملاک و معیار، سوابق فرد است. باید اذعان داشت که آقای هاشمی از خیلی از اصلاح‌طلبان امروز (نگاه کنید به لیست جبهه مشارکت و کارگزاران و...) اصلاح‌طلب‌تر و روشنفکرتر است.

به یاد داشته باشیم که در سال‌های انحصار جناح راست تنها کسی که توانست از موضع قدرت جلو آنها بایستد (توجه شود به چگونگی تشکیل مجلس پنجم، تشکیل حزب کارگزاران و نقش آنها در به وجود آمدن و زمینه‌سازی حماسه دوم خرداد) در حالی که بسیاری از کسانی که کاری از دستشان بر می‌آمد یا سکوت را ترجیح دادند و یا قهر کرده در خانه‌ها نشستند و به ناله و نفرین پرداختند. ملت ایران هنوز تندروی و بنیادگرایی بسیاری از اصلاح‌طلبان امروز را به یاد دارند و می‌دانند که کارنامه آنها در سال‌هایی که قدرت در دستشان بود، بهتر و روشن‌تر از جناح راست نبوده و نیست.

اگر هم ملاک و معیار اصلاح‌طلبی، شعارهای امروز و برنامه‌های آینده است که این به یک هندوانه نبریده شبیه است که هنوز از داخل آن خبری نیست.

ب - آقای سحرخیز و هم‌فکران ایشان خوب می‌دانند که یکی از بزرگترین و کلی‌ترین ایرادهایی که در چند سال گذشته به جناح راست زده شد (و هنوز هم ادامه دارد) بحث انحصارطلبی است.

اکنون یک پرسش پیش می‌آید: آیا هرکس که به هاشمی رأی داده ضد اصلاحات است؟! و اگر جواب مثبت است، آیا این یک انحصارطلبی نیست؟

آیا چون در اسلامشهر و محلات محروم تهران به هاشمی رأی بیشتری داده‌اند هیچ

کدام از آنها روشنفکر نمی‌توانند باشند؟ و اگر جواب مثبت است آیا این انحصارطلبی نیست؟!

آیا شما هم سیاست تقبیح شده «هر کسی از ما نیست بر ماست» را در پیش گرفته‌اید؟ آیا شما روشنفکری و اصلاح‌طلبی را فقط در افکار و نوشته‌های خود می‌بینید و دیگر هیچ؟

آقای سحرخیز! شما نیک می‌دانید که تخریب شخصیت و ویران کردن وجهه هر شخصی در مطبوعات به خصوص اگر در زمان انتخابات باشد کار نکوهیده و زشتی است که متأسفانه بعضی از پیشتازان ما در امر مطبوعات به بدترین وجه در قبال آقای هاشمی اینچنین کردند (و هنوز هم ادامه می‌دهند) و باز هم خوب می‌دانید که این تخریب‌ها در بلندمدت در اذهان نتیجه معکوس می‌دهد و شما خواسته یا ناخواسته از هاشمی قهرمانی خواهید ساخت در اذهان نسل نو انقلاب، همانطور که جناح مقابل با تخریب و به زندان انداختن افرادی همچون عبدالله نوری، غلامحسین کرباسچی و... دست به این کار زد و آن افراد را به قهرمانان جوانان این ملت تبدیل کرد. حتماً جواب خواهید داد که آن افراد قبل از اینکه به زندان بروند هم انسان‌های بزرگی بودند که در راه اصلاحات مشقات زیادی را تحمل کردند و اکنون سؤال دیگری که پیش می‌آید، این است که اگر آنان به راستی قهرمان بودند چطور پس از آزادی (البته به حق) کرباسچی از زندان نه تنها دیگر او را قهرمان نخواندید، بلکه از حمایتی که از او کرده بودید، شرمسار و پشیمان شدید؟ آیا ایشان در زندان تحت تعلیمات ضد اصلاحاتی قرار گرفتند و ...

نکته آخر: ملت ایران، ملت عجیبی است و عجیب‌تر از آن شما پیشتازان فرهنگ و آزادی این ملتید. یک روز قهرمان سازید و روز بعد قهرمان‌کش. یک روز اصلاح‌طلبید و روز بعد «اصلاح طلب‌کش». آیا این مردم حق داشتن قهرمان زنده و آزاد ندارند؟ آیا برای ما جوانان فقط قهرمان مرده یا زندانی را عشق است؟ آیا اصلاحات این است که تاریخ زنده این انقلاب را زنده زنده به گور بیندازیم؟ آیا قهرمانان ما جوانان ایران، تاریخ مصرف دارند و بعد از آن دیگر ما را با آنان کاری نیست؟

مروری بر نوشته زیباکلام و نحوه نقد سحرخیز[1],[2]

آقای سحرخیز ازجمله افرادی هستند که یادداشت‌های اندکشان را در روزنامه عصر آزادگان با دقت و علاقه مطالعه می‌کنم. با نام ایشان زمانی آشنا شدم که به عنوان مدیر کل مطبوعات داخلی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برگزیده شدند. ولی گمان می‌کنم محبوبیت ایشان زمانی اوج گرفت که سردبیر روزنامه اخبار اقتصاد شدند، روزنامه‌ای که زمانی جایگزین روزنامه‌های پر مخاطب جامعه، توس و نشاط بود. متأسفانه یادداشت اخیر ایشان در روزنامه عصر آزادگان (۷۸/۱۲/۱۱) که نقدی بر نوشته دکتر زیباکلام (۷۸/۱۲/۹) بود، به قدری غیرمنطقی، سطحی و تحریف‌آمیز بود که امیدوار بودم در شماره بعدی عصر آزادگان از اینکه در زیر عنوان این یادداشت اشتباهاً نام آقای سحرخیز درج شده از مخاطبین عذرخواهی شود!

به هر حال در یکی دو ماه گذشته آقای دکتر زیباکلام تنها به دلیل اینکه هم‌رنگ جماعت نشده‌اند و کارنامه آقای هاشمی را سیاه نمی‌بینند، بلکه آن را خاکستری (یعنی دارای نقاط قوت و ضعف) می‌پندارند، مورد هجوم مدعیان آزادی بیان قرار گرفته است. البته در جوی که صرف مخالفت با آقای هاشمی محبوبیت می‌آورد (هرچند محبوبیت کاذب و گذرا) دفاع از نقاط قوت ایشان نیاز به شجاعت و جسارت فراوان دارد و از این منظر قابل تقدیر است.

در این نوشته قصد داریم یادداشت دکتر زیباکلام و نقد آقای سحرخیز را -که مطالب

۱- ***عصر آزادگان***، سال اول، نمره ۱۲۸، ۲۱ اسفند ۱۳۷۸.

۲- این یادداشت از جانب آقای مهدی جهان‌بین مهندس الکترونیک در روزنامه ***عصر آزادگان*** چاپ شده بود.

ایشان را «اشتباه‌های فاحش» (!) نامیده‌اند - مرور کنیم.

۱ـ آقای زیباکلام در یادداشت خود مدعی شده بودند که نمی‌توان رأی کم آقای هاشمی را فقط به گردن مطبوعات انداخت بلکه دلیل اصلی این امر، عملکرد شخص آقای هاشمی در این مدت بوده است:

«یک خطر جدی ایشان (هاشمی رفسنجانی) را تهدید می‌کند. این‌که نارضایتی مردم از خودشان را صرفاً به پای مطبوعات و فضای یکی دو ماهه اخیر بگذارند. مطبوعات نقش داشتند اما در بهترین حالت نقش آنان بسیار اندک بود. مشکلات در جای دیگری بوده و هست... واقعیت آن است که احاله همه تقصیرها به جوسازی مطبوعات دوم خرداد فرار از رویارویی با واقعیات است».

دکتر زیباکلام حتی اضافه می‌کند:

«ای کاش مطبوعات دوم خرداد آن جو را به راه نمی‌انداختند تا آقای هاشمی می‌دیدند که نتیجه کار تفاوت زیادی نمی‌کرد و رأی ایشان همچنان در پایین جدول قرار می‌گرفت... آقای هاشمی! مردم و بالاخص اقشار جوان و تحصیل‌کرده جامعه از شما انتظاراتی داشتند که احساس می‌کنند برآورده نشده است».

در واقع ایشان بر تحلیلی که دلیل رأی پایین هاشمی را جوسازی و تخریب مطبوعات می‌داند خط بطلان می‌کشد و می‌گوید که مردم فارغ از این جوسازی‌های موقت خود چنین تصمیمی گرفتند. اگرچه احساس می‌شود دکتر زیباکلام در این جملات هم‌طراز مخالفین سرسخت هاشمی سخن می‌گوید ولی ظاهراً آقای سحرخیز تصمیم گرفته‌اند با هرچه دکتر زیباکلام می‌گوید، بدون در نظر گرفتن درست و غلط‌بودن آن مخالفت کنند چراکه از این نوشته چنین برداشت کرده‌اند که دکتر زیباکلام نقش مطبوعات را نادیده می‌گیرد!

۲ ـ آقای زیباکلام نوشته‌اند: «آقای هاشمی! ۷۵۰۰۰۰ رأی شما که پایین‌ترین رأی در جدول است ارزشش به مراتب بیش از آرای میلیونی بالای جدول است. زیرا آن آرا بیش از آنچه که به آن افراد باشد نه‌ای بود که به رقبای آنان داده شد». صرف‌نظر از صحت و سقم تحلیل ایشان که البته قابل نقد است، نکته جالب توجه نقد آقای سحرخیز در این

مورد است. آقای سحرخیز در ابتدای نقد این بخش نام محمدرضا خاتمی را هم ذکر کرده‌اند که این را می‌توان نوعی تحریف نامید چراکه در یادداشت دکتر زیباکلام نامی از آقای خاتمی برده نشده است. سپس آقای سحرخیز تحلیل دکتر زیباکلام را «توهین به آرای مردم تهران» نامیده‌اند. واقعیت این است که مطلب دکتر زیباکلام تا حدودی منطقی و صحیح است. گمان می‌کنم که آقای سحرخیز هم با من هم‌عقیده باشند که - به عنوان مثال - رأی مردم به علیرضا نوری قبل از آنکه رأی به صلاحیت شخص علیرضا نوری باشد، اعتراض به زندانی شدن عبدالله نوری است. رأی خاتمی و کدیور و... را هم می‌توان از این زاویه دید. یعنی در واقع نوعی اعتراض به زندانی کردن افراد اصلاح‌طلب و مانع تراشیدن برای آنها و تحت فشار قراردادن آنهاست. آقای سحرخیز نوشته‌اند: «بعید است هیچ عقل سلیمی کل آرای اصلاح‌طلبان را «نه» به محافظه‌کاران بداند... اگر اصراری بر این نظر باشد توهین مستقیم به اکثریت مردمی است که اینگونه رأی داده‌اند». ایشان موضوعی را نفی می‌کنند که در هیچ جای یادداشت دکتر زیباکلام مورد تأیید قرار نگرفته است. در واقع ایشان تصورات و تخیلات ذهنی خود را نقد کرده‌اند!

۳ـ در جای دیگری از یادداشت دکتر زیباکلام آمده است: «بسیاری از این ۷۵۰۰۰۰ نفر (کسانی که به هاشمی رأی داده‌اند) افراد معتدل، میانه‌رو، طبقه متوسط و تحصیل‌کرده بودند». آقای سحرخیز چنان از این سخن برآشفته‌اند که مستقیماً به مردم عزیز اسلامشهر توهین کرده‌اند. در مورد این بخش از نوشته ایشان فقط باید گفت، آقای سحرخیز برای جبران این اهانت بهتر است مستقیماً از مردم اسلامشهر عذرخواهی کنید.

۴ـ تنها خوبی نقد آقای سحرخیز این است که با حسن ختام به پایان می‌رسد. به گمان نگارنده بخش پایانی نقد ایشان در مورد ۷۵۰۰۰۰ رأی هاشمی معلول و منطقی می‌باشد.

در پایان مایلم که تنها این سخن مشهور بزرگان را به آقای سحرخیز یادآوری کنیم که افراد را با حق بسنجید نه حق را با افراد.

دوم خرداد، هاشمی رفسنجانی و جبهه مشارکت[1],[2]

آقای عیسی سحرخیز در نقدی بر یادداشت اینجانب تحت عنوان «هاشمی رفسنجانی و بازخوانی ۲۹ بهمن» مقاله‌ای تحت عنوان «چالش سیاستمدار و روزنامه‌نگار» مبذول داشته بودند. ساختار مقاله‌شان این بود که گویا مسابقه‌ای میان بنده به عنوان «سیاستمدار» یا «استاد علوم سیاسی» از یک سو و «روزنامه‌نگاران اصلاح‌طلب» از سویی دیگر در میان بوده که در آن بنده شکست خورده‌ام. صورت مسابقه هم این بوده که بنده به دفاع از آقای هاشمی برخاسته‌ام چون فکر می‌کردم ایشان قطعاً در انتخابات برنده می‌شوند در حالی که «روزنامه‌نگاران اصلاح‌طلب» به درستی تشخیص داده بودند که ایشان در انتخابات شکست خواهند خورد و به نفی ایشان پرداخته بودند. آقای سحرخیز ادامه داده بودند که بنده حاضر به شکستم نشده و به جای پذیرش شکست در مقام «توهین به روی مردم تهران» برآمده‌ام.

اگر دیگران بگویند من از آقای هاشمی دفاع می‌کنم، اگرچه برایم ثقیل است اما می‌توانم بفهمم که چرا می‌گویند. اما شنیدن این مطلب از زبان آقای عیسی سحرخیز، که احترام زیادی برایشان قائل هستم واقعاً سخت است. آقای سحرخیز، نه در مقالات قبل از انتخابات و نه در مقاله آخرینم، من از آقای هاشمی نه دفاع کرده‌ام، نه حمایت. بهترین دلیلم جمله‌ای است که خود جنابعالی در ابتدای مقاله‌تان آورده‌اید. نوشته‌اید: «بار دیگر

۱- ***عصر آزادگان***، سال دوم، نمره ۱۳۶، ۹ فروردین ۱۳۷۹.

۲- این مقاله پاسخ اینجانب به یادداشت آقای عیسی سحرخیز تحت عنوان ***«در نقد چالش سیاستمدار و روزنامه‌نگار»*** که در روزنامهٔ ***عصر آزادگان*** شماره مورخه چاپ شده بود، می‌باشد.

زیباکلام به حمایت از آقای هاشمی رفسنجانی پرداخته و از ایشان خواسته‌اند که با بازخوانی ۲۹ بهمن از گذشته عبرت بگیرند». آقای سحرخیز، اگر صاحب‌نظری به یک شخصیت سیاسی بگوید که از شکستت درس عبرت بگیر، آیا از وی حمایت کرده است؟ آیا واقعاً کلمات و مفاهیم معنا و مفهوم خود را از دست داده‌اند؟ شاید اگر آقای سحرخیز به قول خودشان به جای اینکه به «میان سطور» و «سطرهای نانوشته» مقاله اینجانب دقیق می‌شدند، به سطور حقیقی نوشته شده دقت می‌کردند نتایج بهتری به دست می آمد.

برخلاف آنچه آقای سحرخیز استنباط کرده‌اند، من یقین کامل داشتم که آقای هاشمی هیچ شانسی در انتخابات نداشتند و شکست سنگین و غیرمنتظره‌ای در انتظارشان بود. محض اطلاع آقای سحرخیز، این نظر را صراحتاً به آقایانی که با ایشان نزدیک هستند اعلام داشتم که به اطلاعشان برسانند. اگرچه آنان این نظر را قبول نداشته و همچون شما معتقد بودند که آقای هاشمی جزو پنج نفر اول تهران می‌شوند. من این نظر را پس از نگارش نخستین یادداشتم در اواخر آبان ماه دریافتم. به دنبال انتشار آن یادداشت به هر دانشگاهی و به هر شهر و شهرستانی که برای سخنرانی رفتم با انبوهی از اعتراض جوانان و دانشجویان روبرو شدم که چرا از آقای هاشمی به دفاع برخاسته‌ام. البته برخی از چهره‌ها و شخصیت‌های شاخص دوم خرداد در خلوت کارم را تأیید می‌کردند اما واکنش اکثریت قریب به اتفاق مردم عادی بالاخص جوانان به شدت منفی بود. چنین شد که من دریافتم چه نظر منفی نسبت به آقای هاشمی در سطح جامعه وجود دارد. بنابراین، و بر خلاف آنچه آقای سحرخیز مدعی شده‌اند، ابداً اینگونه نبود که بنده در پرتو یک «تحلیل شخصی غلط» فکر می‌کردم که آقای هاشمی جزو نفرات اول هستند و به حمایت از ایشان برخاستم. به علاوه، اگر بنده به دنبال سرمایه گذاری سیاسی می‌بودم چرا با جبهه مشارکتی‌ها وارد شراکت نمی‌شدم؟ خود آقای سحرخیز اذعان کرده‌اند که تا قبل از نوشتن مقالاتم درخصوص آقای هاشمی از محبوبیت و موفقیت زیادی برخوردار بودم. عقلم نمی‌رسید که آن معروفیت و محبوبیت را دست‌مایه سرمایه گذاری سیاسی و ورود به مجلس قرار دهم؟ برای آقای سحرخیز و دوستانشان درک اینکه چگونه ممکن است یک نفر علی‌رغم آنکه افول و شکست سنگین آقای هاشمی را می‌بیند معذالک نه تنها به

صف حمله‌کنندگان به ایشان نمی‌پیوندد بلکه برعکس آنان را مورد ملامت نیز قرار می‌دهد، سخت است. اما آقای سحرخیز، همه کسانی که در عرصه سیاست هستند یا می‌نویسند لزوماً به دنبال سرمایه‌گذاری سیاسی و برد و باخت نیستند. شاید برای برخی از آنان اهداف و مصالح ملی و بلندمدت مملکت خیلی بیش از برد و باخت‌ها و منافع فردی اهمیت داشته باشد. من چنین ادعایی ندارم، اما به چند دلیل مخالف آن نوع برخوردی که با آقای هاشمی شد، بودم و هستم.

نخست آنکه برخوردی را که برخی از دوم خردادی‌های رادیکال با آقای هاشمی کردند نه حق می‌دانم، نه معتقدم بر سر اصول بود و نه اعتقادی دارم که آن برخورد به خاطر حفظ ارزش‌ها و تداوم دوم خرداد بود. برعکس، معتقدم آن شیوه برخورد در بهترین حالت تداوم همان «گفتمان انقلابی»، «گفتمان رادیکال» و «گفتمان سیاه و سفید» بود به جای «گفتمان مدنی» و «گفتمان انتقادی» و در بدترین حالت نیز حکایت از فرصت‌طلبی سیاسی، تسویه‌حساب‌های گذشته و گرفتن انتقام ظلم‌های پیشین می‌کرد. رفتار سیاسی، غیر اصولی و غیر اخلاقی را هرکس مرتکب شود محکوم است. چه هاشمی رفسنجانی باشد و چه روزنامه‌نگاران اصلاح‌طلب که سرمست از قدرت شده باشند. دلیل دومم برای مخالفت با این برخورد آن است که آن را به هیچ روی مفید برای جنبش نوپای جامعه مدنی ایران نمی‌دانستم. زیرا تنها عنصری که در آن برخورد نبود عنصر نقد و انتقاد بود. اینکه کدام کار هاشمی درست بوده و برعکس کدام کار وی خطا بوده و چرا؟ آنچه بود یکسره حمله، نفی، تخریب، انکار و تخطئه بود. کانه عده‌ای منتظر بودند بر سر هاشمی ریخته و آنچنان وی را بزنند که دیگر نتواند هرگز از جایش برخیزد. آن رفتار بیش از آنچه که سنخیت با جامعه مدنی داشته باشد به رفتار حزب توده، مجاهدین خلق و برخی نشریات داخلی بیشتر شباهت داشت. در آن رفتار نه پروای اخلاقی بود، نه انصاف سیاسی و نه کمترین ملاحظه و عاقبت‌اندیشی برای آینده خود دوم خرداد. هدف صرفاً نائل شدن به خواسته‌های سیاسی بود. بنابراین هر وسیله‌ای قابل توجیه بود. ازجمله القای این باور به مردم که همه ناکامی‌ها، ضعف‌ها و ندانم‌کاری‌های بیست سال گذشته را صرفاً بایستی به پای هاشمی گذارد.

آقای سحرخیز نوشته‌اند که چون من نمی‌خواسته‌ام شکستم را قبول کنم، «تا مرز توهین به رأی‌دهندگان تهران پیش رفته‌ام». آنچه من استدلال کرده بودم آن بود که کسانی که به آقای هاشمی رأی دادند، به غلط یا به درست فکر می‌کردند او را می‌شناسند و او را به معنای دقیق کلمه «انتخاب» کردند. اما درخصوص بسیاری از نامزدهای «جبهه مشارکت» اینچنین نبود. رأی‌دهندگان آنان را نمی‌شناختند، اما چون خواهر آن فرد محبوب یا برادر آن شخصیت وجیه‌المله بودند و چون مخالف لیست محافظه‌کاران بودند به آنان رأی دادند بدون آنکه آنان را بشناسند. نمی‌دانم کجای این حرف «توهین به رأی‌دهندگان» است؟ کجای این حرف توهین به رأی‌دهندگان و اساساً خلاف واقع است اگر بگوییم بسیاری از کسانی که از روی لیست جبهه مشارکت یا لیست مطبوعات رأی می‌دادند، تنها انگیزه‌شان آن بود که این لیست مخالف محافظه‌کاران است و با رأی‌دادن به این لیست و این افراد، جلوی ورود نامزدهای جناح محافظه‌کار به مجلس گرفته می‌شود؟ کجای این حرف خطاست یا توهین به رأی‌دهندگان اگر بگوییم کمتر فردی از نامزدهای جبهه مشارکت برای مردم شناخته شده بود؟

آقای سحرخیز از بنده پرسیده‌اند که اگر بنده افزون بر آقای هاشمی به لیست جبهه مشارکت نیز رأی داده باشم قطعاً این رأی براساس شناخت من از افراد آن لیست می‌باشد و پرسیده‌اند که آیا بنده آقای محمدرضا خاتمی، علیرضا نوری و... را نمی‌شناخته‌ام و براساس شناختی که از آنها داشته‌ام به آنان رأی نداده‌ام؟ در پاسخ و در نهایت شرمندگی بایستی اعتراف نمایم که خیر و بنده تا همین یکی دو ماه پیش نه آقای محمدرضا خاتمی را می‌شناختم و نه آقای علیرضا نوری را و رأیم به آنان صرفاً به دلیل اعتمادم به جبهه مشارکت بود. قبول دارم که این عدم شناخت ناشی از جهل و بی‌اطلاعی من نسبت به این بزرگواران و بسیاری دیگر از نامزدهای جبهه مشارکت می‌باشد. لذا خوشحال می‌شدم اگر آقای سحرخیز، بنده و بسیاری دیگر را از این جهل در می‌آوردند و محض اطلاع ما چند کلام توضیح می‌دادند که این آقایان چه نقشی در مبارزات جنبش مدنی ایران طرف دو، سه سال اخیر داشته‌اند و اساساً تا همین یکی دو ماه پیش کجا بودند و چه می‌کردند؟

آقای سحرخیز نوشته‌اند که آیا من نمی‌دانستم نامزدهای دفتر تحکیم وحدت در

جنبش دانشجویی کشور دارای چه وزنی هستند؟ چرا آقای سحرخیز، من به وزن نامزدهای دفتر تحکیم وحدت در جنبش دانشجویی کشور اشراف دارم، اما مشکلم با آقایان محسن میردامادی، میثم سعیدی، شمس‌الدین وهابی و دیگران در جای دیگری است. شاید آقای سحرخیز و دوستان جبهه مشارکت مصلحتاً عملکرد دفتر تحکیم وحدت را در دهه نخست انقلاب فراموش کرده‌اند. اما من نمی‌توانم فراموش کنم که چگونه هزاران دانشجو و ده‌ها استاد به دست مسئولین تحکیم وحدت زمانی که قدرت را در دست داشتند از دانشگاه‌های کشور اخراج شدند و با زندگی و سرنوشتشان بازی شد. من نمی‌توانم فراموش کنم زمانی که گزینش‌های دانشجویی زیر نفوذ دفتر تحکیم وحدت بود چگونه مانع از راهیابی هزاران تن از جوانان مستعد و خوش‌فکر کشور به دانشگاه شدند. من نمی‌توانم فراموش کنم زمانی که دفتر تحکیم وحدت قدرت را در دانشگاه‌ها در دست داشت هر صدای دیگری را خفه می‌کرد و اجازه کمترین تنفسی را به دیگران در محیط‌های دانشجویی نمی‌داد. می‌فرمایند عوض شده‌اند و آن رفتارها اقتضای آن برهه از انقلاب بوده است، حرفتان را می‌پذیرم. اما آیا حداقل اخلاق سیاسی و تقوای اجتماعی اقتضا نمی‌کند که نسبت به گذشته‌مان یک ارزیابی و جمع‌بندی داشته باشیم؟ یا آنکه، این فقط آقای هاشمی است که بایستی در مورد عملکرد گذشته‌اش توضیح دهد و الباقی هرچه کرده‌اند درست بوده و نیاز به نقد و «انتقاد از خود» نیست؟

نوشته‌اید که آیا نمی‌دانستم جایگاه احمد بورقانی در توسعه فضای مطبوعاتی کشور کجاست؟ چرا، اتفاقاً نیک می‌دانستم و به همین دلیل نیز به ایشان رأی دادم. نه تنها به بورقانی رأی دادم بلکه به دلیل پشتکار و دفاع وی از آزادی مطبوعات برای ایشان کلاه از سر برداشته و ادای احترام می‌نمایم. اما آقای سحرخیز اگر نقش داشتن در گسترش فضای مطبوعاتی کشور بعد از دوم خرداد اینقدر برای شما اهمیت داشته و ملاک گزینش نامزدها باشد، آیا اخلاقاً و انصافاً نام فائزه هاشمی نمی‌بایستی در کنار احمد بورقانی قرار می‌گرفت؟ من نمی‌دانم ملاک و معیار دوستان مطبوعاتی که لیست نامزدهای مطبوعات «دوم خرداد» را ارائه دادند چه بود. اما این خیلی جالب است کسانی که ظرف دو سال گذشته حتی یک سطر هم در مطبوعات ننوشته بودند و کوچکترین نقشی در گسترش

فضای مطبوعاتی نداشتند، در لیست مطبوعات دوم خرداد قرار گرفتند اما فائزه هاشمی که حداقل این وجود و همت را داشت و روزنامه زن را به راه انداخت و فضایی ایجاد کرد برای انعکاس صدای زنان جامعه و آنچنان «مردانه» در مقابل شخصیت‌ها و جریانات تندرو و قدرتمند محافظه کار ایستاد، جایی در آن لیست پیدا نکرد. اگر واقعاً آن لیست «سیاسی» و «سیاسی‌کاری» نبود، خوب بود به خوانندگانتان پاسخ می‌دادید که در آن صورت ملاک انتخابتان چه بود؟

آقای سحرخیز در یادداشتشان مرا متهم کرده‌اند که به رأی‌دهندگان تهرانی توهین روا داشته‌ام. اما اگر ایشان یادداشتشان را دو مرتبه و با اندکی تأمل مطالعه بفرمایند درخواهند یافت که اتفاقاً «توهین» به رأی‌دهندگان و افکار عمومی ناخودآگاه از ناحیه خودشان صورت گرفته است. زیرا این شما هستید که معتقدید مردم از خود فکر و اندیشه‌ای نداشتند و این «مطبوعات دوم خردادی بودند که فکر و نظر آنان را ظرف یکی، دو ماه تغییر دادند». نوشته‌اند که نظرسنجی‌ها در ابتدای ورود ایشان (یعنی آقای هاشمی) به انتخابات نشان می‌داد که میزان موافقین ایشان نسبت به مخالفینشان ۴۰ به ۳۸ بود (۲۲ درصد نیز ممتنع بودند). در ادامه تأکید کرده‌اند که ایشان (باز بر طبق نظرسنجی‌ها) در روزهای آخر جزو نفر اول یا دوم بودند. بعد از بنده پرسیده‌اند که علی‌رغم آن پیش‌بینی‌ها چه شد که آقای هاشمی آنچنان سقوط کردند؟ و خود نیز پاسخ داده‌اند که عامل اصلی آن سقوط رویارویی «مطبوعات دوم خرداد» با ایشان بود. آقای سحرخیز، نمی‌دانم به تبعات آنچه گفته‌اید اندیشیده‌اید؟ آیا معنی استدلال شما غیر از این است که مردم از خود فکر و اراده‌ای ندارند یا نداشتند و یا اگر هم داشتند ما با به دست گرفتن نبض افکار عمومی توانستیم هاشمی را که تا چند روز مانده به انتخابات می‌بایستی جزو نفرات اول تا پنجم می‌شد به قعر جدول سوق دهیم. یا اگر هم رأی‌دهندگان از خود فکر و نظری داشتند ما ظرف چند هفته آن را تغییر دادیم و کاری کردیم که کمتر کسی میل و رغبت پیدا کند به ایشان رأی دهد. به راستی آقای سحرخیز کدام‌یک از ما به مردم توهین روا می‌داریم من یا شما؟ من که همه حرفم آن است که مردم به دلیل مخالفت و اعتراض به عملکرد محافظه کاران به لیست مقابل رأی دادند یا شما که می‌گویید ما مطبوعات دوم

خردادی مثل آب خوردن توانستیم نظر مردم را تغییر دهیم؟

اتفاقاً برخی از اطرافیان آقای هاشمی و خودشان نیز درست مثل آقای سحرخیز می‌اندیشیدند. یعنی معتقدند که مطبوعات دوم خردادی با آن جوی که به راه انداختند، توانستند آن ضربه را به آقای هاشمی وارد سازند. اما هم آنان اشتباه می‌کنند و هم آقای سحرخیز. سهم مطبوعات دوم خردادی در تخریب و تخطئه آقای هاشمی آنچنان که آقای سحرخیز معتقدند چندان هم گسترده نبود. اگر مردم به راستی از خود فکر و اندیشه‌ای نداشتند و دربست عقلشان را داده بودند به دست مطبوعات دوم خرداد، آن وقت رأی آقایان مهدی کروبی و علی‌اکبر محتشمی می‌بایستی خیلی بیش از آن چیزی می‌شد که در عمل اتفاق افتاد.

آقای سحرخیز در تأثیر نفوذ شگرف مطبوعات دوم خرداد مثال خود بنده را زده‌اند که به دلیل موضع‌گیری‌های اخیرم پیرامون آقای هاشمی از چشم بسیاری از طرفدارانم افتاده‌ام. اتفاقاً در این فقره آقای سحرخیز درست می‌گویند و عملاً اینگونه شده است. حجم حملات، انتقادات و تیغ و تیشه‌هایی که در این سه ماهه اخیر نثارم شده واقعاً حیرت‌انگیز بوده و طاقت انسان را تاب می‌کند. اما دو نکته را بایستی متذکر شوم. نخست آنکه آنچه پیش آمده را نیک می‌دانستم و خلاف انتظارم نبود. فی‌الواقع درج نخستین یادداشتم در آبان‌ماه با خود یک موج گسترده‌ای از اعتراض، انتقاد و حملات بسیار زیادی را برانگیخت. اما چون از صمیم قلب و صادقانه به آنچه می‌اندیشم معتقدم، یادداشت‌های بعدی را هم نوشتم که بالطبع موج بیشتری از اعتراض و انتقاد را برانگیخت. نکته دوم آنکه معتقدم «من» مهم نیست. مهم پاسداری از دوم خرداد و دستاوردهای آن است.

مهم آن است که این فضا را بتوانیم حفظ کرده و به تدریج نهادینه سازیم تا دیگر آسیب و گزندی نتواند به آن وارد شود، و اتفاقاً در این راستاست که آن نوع برخورد با آقای هاشمی را به مصلحت دوم خرداد نمی‌دانم. همه آرزویم آن است که من در اشتباه باشم و حق با دوستان دیگر دوم خردادی همچون آقایان سحرخیز، گنجی، عبدی، باقی، جلایی‌پور، حجاریان و خلاصه جبهه مشارکتی‌ها باشد و ضرورت تداوم دوم خرداد

ایجاب نماید که با آقای هاشمی آنگونه برخورد شود که شد. اما آقای سحرخیز، تفاوت من با دوستان دیگر (که ضمناً هیچ‌کدام هنوز به مرز چهل نرسیده‌اند) در آن است که من از منظر تاریخ به تحولات سیاسی و اجتماعی می‌نگرم. تاریخ معاصر ما مملو از «دوم خرداد»هایی است که در مقاطع مختلفی به وجود آمده‌اند، اما هنوز سپیده‌شان ندمیده که غروب کرده‌اند. می‌فرمایند این‌بار متفاوت است، شاید. واقعاً دعا می‌کنم که حق با دوستان رادیکال دوم خردادی باشد و بعدها معلوم شود که من چقدر در اشتباه بوده‌ام. اما آقای سحرخیز تاریخ نمی‌گذارد تا دلم اینگونه گواهی دهد.

پاسخ به آقای زیباکلام[1],[2]

آقای زیباکلام!

بنده روستازاده‌ای هستم از نسلی که در سال ۴۲ متولد شده، تحصیلات دوران ابتدایی را در روستا و مابقی را در شهرستان گذراندم، همچون سایر جوانان این مرز و بوم افتخار حضور در خط مقدم جبهه‌های جنگ را نیز دارم. مقارن با اتمام جنگ به دانشگاه راه یافتم، هم‌زمان با تحصیل به شغل شریف معلمی نیز مشغول بودم، هم اکنون نیز باکتاب و قلم بیگانه نیستم. امروز نیز طبق روال همیشگی خواننده مقاله جنابعالی در صفحه ۵ روزنامه عصر آزادگان بودم. هرچند تلاش نمودم همچون گذشته فقط بخوانم، میسرم نشد. تصمیم گرفتم اندکی با شما سخن بگویم، اگرچه حرف و حدیث بسیار است، اما به چند نکته اکتفا می‌کنم؛ زیرا بسیار کسانی را می‌شناسم که جنابعالی را به عنوان سیاستمداری صادق و مردمی می‌شناسند ولی هم اکنون با موضع‌گیری‌های اخیرتان دچار تردید شده‌ام. نمی‌دانم روزنامه محترم عصر آزادگان نوشته مرا لایق چاپ می‌داند یا خیر. اما گویا نیرویی درونی مرا وادار به نوشتن می‌کند. استاد محترم! در مقاله مورد نظر در خصوص موضع جبهه مشارکت در برابر آقای هاشمی رفسنجانی آورده‌اید که: «... آنچه بود یکسره حمله، نفی، تخریب، انکار و تخطئه بود... در آن رفتار نه پروای اخلاقی بود نه انصاف سیاسی و نه کمترین ملاحظه و نه عاقبت‌اندیشی»، نمی‌دانم چه کسی گفته

۱- ***عصر آزادگان***، سال دوم، نمره ۱۳۹، ۱۴ فروردین ۱۳۷۹.

۲- این یادداشت از جانب آقای علی عزیزی که خود را روستازاده‌ای از شیراز معرفی کرده بودند، در **عصر آزادگان** به چاپ رسیده بود.

است که در این مملکت بعضی از آدم‌ها قدیس هستند و کوچکترین انتقادی به آنها روا نیست؟ بنده غالب روزنامه‌های هر دو جناح را مطالعه می‌کنم و اتفاقاً تمامی نسخه‌ها را نیز نگه می‌دارم. بعد از مقاله شما نگاهی اجمالی و مجدد به مطالبی که درخصوص آقای هاشمی نگاشته شده بود، انداختم. نه تخریب دیدم، نه تخطئه و نه کوچکترین بی‌اخلاقی. آیا اینکه اکبر گنجی از رئیس جمهوری وقت و وزیر اطلاعات می‌خواهد درخصوص قتل‌های زنجیره‌ای به مردم توضیح دهند انکار است؟ آیا شکافتن شبهه‌های موجود درخصوص سد کرخه بی‌اخلاقی است؟ آیا صحبت از درگیری و ضرب و شتم نمایندگان در صحن مجلس تخریب است؟ شاید بنده روستازاده دارای روحیه‌ای خشن هستم یاالفاظ و عناوین برایم ملموس نیست. ولی بعد از گفت و گو و پرس و جو دریافتم دیگران هم هیچگونه موارد خلاف اخلاقی در مورد مطالب نوشته شده در مورد آقای رفسنجانی ندیده‌اند. در قسمتی دیگر از مقاله آورده‌اید: «... رأی به جبهه مشارکت بیش از آنکه آری به جبهه مشارکت باشد، یک نه بزرگ به جناح محافظه کار بود.» نظر شما منطقی به نظر نمی‌رسد. زیرا اگر صرفاً مردم می‌خواستند که نه بگویند، بودند بسیاری کاندیداهای دیگر که همگی شعارهای زیبا، انقلابی و مردم‌پسند می‌دادند. پس چرا به آنها رأی ندادند؟ چرا به سایر کاندیداهایی که از جناح دوم خرداد بودند و سابقه مخالفت آشکار با محافظه کاران هم داشتند؛ رأی ندادند؟ بنابراین رأی ملت به جبهه مشارکت آگاهانه بود، و آنها را نمایندگان به حقی جهت تحقق مطالبات خود دیدند. گفته‌اید: «بنده تا همین یکی دو ماه پیش نه آقای محمدرضا خاتمی را می‌شناختم و نه آقای علیرضا نوری را».

باید متأسف باشم که چطور بنده شهرستانی روستازاده بیش از دو سال است که از طریق جراید آقای محمدرضا خاتمی را می‌شناسم ولی شمای سیاستمدار پایتخت‌نشین او را نمی‌شناسید؟ بدون شک این حرف یکی از خلاف حقیقت‌های تاریخ است. در جایی دیگر به دفتر تحکیم وحدت و عملکردهای دهه اول انقلاب آنان تاخته‌اید. بنده همچون جنابعالی که از هاشمی نه دفاع می‌کنید و نه حمایت، این اقدامات گذشته را نه تأیید می‌کنم و نه آنها را به این خاطر شماتت می‌کنم. زیرا به همان دلایلی که جنابعالی از

آقای هاشمی دفاع نموده‌اید و با توجه به شرایط خاص انقلاب و ناپختگی و بی‌تجربگی جوانان و به خصوص ساپورت‌های روحانیونی که الان مورد نقد می‌باشند، باعث دفع استاد و دانشجو شده است و کمتر به جاذبه اسلام در آن مقطع توجه شده است. اما قبول کنید که تنها و تنها به خاطر آن انحرافات نمی‌توان به دفتر تحکیم وحدت تاخت. فراموش نکنید که دفتر تحکیم وحدت از بی‌باکترین پرچمداران منادی آزادی و اصلاحات در دهه آخر انقلاب بوده‌اند. موضع‌گیری‌های این برادران هم اکنون بسیار منطقی و درد قاطبه مردم ایران است. مدت‌ها قبل دانشجویان و دفتر تحکیم وحدت کسانی و جریان‌هایی را به چالش فراخواندند که به یقین مصلحت‌اندیشانی چون جنابعالی هنوز هم جسارت آن چنین اقداماتی را ندارید و اما در این خصوص که اخلاقاً و انصافاً حکم نموده‌اید که نام فائزه هاشمی می‌بایستی در کنار احمد بورقانی قرار می‌گرفت باید عرض کنم که بنده و هر ایرانی دیگر از تلاش و زحمات هر روزنامه‌نگاری که سنگریزه‌ای را از جلوی چرخ ماشین اصلاحات بردارد ممنون و سپاسگزاریم و تفکرات اصلاح‌گرانه و شجاعت‌های ایشان را به یاد داریم، اما برادر عزیز! جسارت و شجاعت آن روزنامه‌نگاری قابل سپاس و تقدیر فراوان است که بدون حمایت و استظهار پدری نیرومند انجام گرفته باشد. جسارت و شجاعت امثال اکبر گنجی و عمادالدین باقی را ارج می‌نهیم که بدون اتکا به اینچنین افرادی و فقط با اتکا به خداوند به درون تاریکخانه اشباح نور تاباندند.

با این حال اگر صحبت‌های سرکار خانم نبود شاید نام ایشان هم در لیست مردم جای می گرفت. وقتی که به نظر ایشان عبدالله نوری تاریخ را منحرف می‌کند، وقتی باید مواظب فلان و فلان بود تا کلاه سرمان نرود، وقتی عملکردهای گذشته، صد در صد تأیید و همان راه باید ادامه یابد، وقتی مقبولات ملت را فرصت‌طلبی می‌خواند، قهراً نمی‌تواند در لیست جبهه دوم خرداد و نهایتاً لیست ملت جا بگیرد.

مگر می‌شود از یک طرف عملکردهای گذشته پدر را نقد و نکوهش نمود و از طرف دیگر فرزندش را که مدعی صحت و استمرار همان عملکرد است به مردم معرفی نمود؟ آقای زیباکلام، استاد عزیز! قبول کنید که لیست مورد انتقاد شما سیاسی بود اما

سیاسی‌کاری نبود. بنده و هزاران مسلمان دیگر معتقدیم که اگر در لیست موصوف، علیرضا نوری، محمدرضا خاتمی و جمیله کدیور نبودند، آن لیست ابتر بود. زیرا همانگونه که پیداست مردم در این انتخابات علاوه بر نوشتن نام افراد احکام صریح و تاریخی به شرح ذیل صادر نمودند:

۱ـ اختتام عمر دادگاه ویژه روحانیت با رأی بالا به جمیله کدیور و علیرضا نوری. ۲ـ تأیید مجدد برنامه‌های اصلاحی آقای سیدمحمد خاتمی با انتخاب سیدمحمدرضا خاتمی به عنوان اولین نماینده تهران. ۳ـ اعلام صریح به جناح تندرو و محافظه‌کار که یا به قواعد بازی تن دهند و یا بار و بندیل خود را برای همیشه ببندند، زیرا عمر سیاسی آنان در این کشور به پایان رسیده است.

پاسخی کوتاه به مقاله بلند آقای دکتر صادق زیباکلام[1],[2]

آقای زیباکلام در عصر آزادگان سه‌شنبه ۹ فروردین ۱۳۷۹ در پاسخ به مقاله آقای عیسی سحرخیز، در دفاع از خود و مواضع خود در رابطه با آقای علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی مطالبی به تفصیل - اما نه چندان دلنشین و قابل درک - نگاشته بودند. من بی‌آنکه تقریباً مطالب آقای سحرخیز را مدنظر قرار دهم، روی سخن را متوجه آقای زیباکلام می‌گردانم و نکاتی را یادآور می‌شوم، در عین حال چند سؤالی مطرح می‌کنم که اگر ایشان صلاح دانستند، در وقت مقتضی به آنها پاسخ گویند.

آقای زیباکلام در مقاله یادشده می‌نویسند: «به دنبال آن یادداشت - یعنی یادداشتی در اواخر آبان‌ماه - به هر دانشگاه و به هر شهر و روستایی که برای سخنرانی رفتم با انبوهی از اعتراض جوانان و دانشجویان روبرو شدم که چرا از آقای هاشمی به دفاع برخاسته‌ام». آقای زیباکلام اذعان کرده‌اند که دفاع از آقای هاشمی رفسنجانی نه تنها با مخالفت مخاطبین ایشان روبرو شده، که با اعتراض هم توأم بوده است. مسئله اینجاست که گروه‌های وسیعی از هموطنان ما دریافته بودند که عملکرد آقای هاشمی نه تنها قابل دفاع نیست - آنچه آقای دکتر زیباکلام درنیافته بودند و در نیافته‌اند - که تنها راه، پشت کردن به ایشان است تا دیگران نیز صد البته در جامعه مدنی حساب کار به دستشان بیاید. آقای زیباکلام نیز خوب می‌دانند که سال‌ها پیشتر از یادداشت آبان ماه و یادداشت‌های بعدی

۱- *عصر آزادگان*، سال دوم، نمره ۱۴۳، ۱۸ فروردین ۱۳۷۹.

۲- این مقاله توسط آقای حسین افشار، عضو هیأت علمی دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی نوشته شده بود.

ایشان، بسیاری از مردم با قراردادن صفاتی در پس نام کوچک آقای هاشمی نجواکنان رأی منفی خود را در مورد ایشان به صندوق‌ها ریخته بودند. البته آقای دکتر زیباکلام هم نیک می‌دانند که فشارهای گوناگون دهان‌ها را بسته و قلم‌ها را غلاف کرده بود؛ مجالی بایست تا با افشاگری‌هایی کف‌های زودگذر کنار رود و بتوان آب را زلال‌تر دید. روشن است که مطبوعات و سخن‌گویان افکار عمومی نیز در این میان نقشی کارساز ایفاکردند و روشن‌تر آنکه آنچه کردند برای رقابت با رقبای به آخر خط رسیده - ازجمله آقای هاشمی - بود و شکست آنان. گفتن ندارد که در جامعه مدنی رقابت نقش محوری دارد؛ رقابت آزادی که آقای هاشمی رفسنجانی جز در ۲۹ بهمن ۱۳۷۸ تقریباً هیچگاه آن را تجربه نکرده بودند. اما به گمان نگارنده این سطور رأی کم آقای رفسنجانی در آخرین انتخابات نه تنها حاصل فضای بازتر حاکم بر جامعه، وجود رقابتی سالم‌تر و روشنگری‌های انجام شده‌بود، بلکه مواضع غیرشفاف ایشان و [...] افزون بر آن دوستانی چون آقای دکتر زیباکلام آن کرد که سرانجام آن در ۲۹ بهمن ۱۳۷۸ خوش درخشید.

آقای زیباکلام! امیدوارم دوران انگ‌زدن‌ها به پایان خود نزدیک شده باشد که هیچ سنخیتی با جامعه مدنی ندارد، زیرا دوران ما جز آزادی اندیشه را بر نمی‌تابد. بنابراین سعی نکنید همان کار یا گفتمانی را دنبال کنید که قبلاً رایج‌تر بود و آن را رایج کرده بودند و کرده بودید. پس منتقدان را توده‌ای و مجاهد ننامید [...] خیر «فقط آقای هاشمی نیستند که بایستی در مورد عملکرد گذشته‌اش توضیح دهد و الباقی هرچه کرده‌اند درست بوده و نیاز به نقد و انتقاد از خود نیست؟» به باور نگارنده خیلی‌ها باید در برابر مردمی که هر روز آگاه‌تر می‌شوند درباره عملکردشان پاسخگو باشند. یادتان هست که آقای هاشمی در دوران ریاست جمهوری خود چندین هزار طرح افتتاح کردند یا کلنگ آن را بر زمین زدند؟ در سفر کوتاهی به استان مازندران اگر اشتباه نکنم نزدیک به ۲۰۰۰ (دو هزار) طرح افتتاح شد یا کلنگ آن به زمین خورد! از شما سؤال می‌کنم، آیا اگر در استان یاد شده ۲۰۰۰ باب قالی یک نبش به راه می‌افتاد، چهره آن دگرگون نمی‌شد؟ [...]

آقای دکتر زیباکلام! شما نیز خوب می‌دانید که اعضای خاندان آقای هاشمی [...] همه بی‌استثنا جزو رجال شده‌اند؛ از خانم فائزه گرفته تا آقای یاسر و دیگران. به عبارتی

می‌توان آقای هاشمی را یکی از شخصیت‌هایی دانست که در جمهوری اسلامی در موضوع بالا گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند و شاید کمتر کسی به گرد ایشان برسد. حال شما معترض هستید که چرا خانم فائزه را در فلان لیست قرار ندادند؟ سؤال این است که خانم یادشده از کدام سواد سیاسی بهره‌مند بوده و هستند که شما از او قهرمانی ساخته‌اید؟ دفاع ناشیانه ایشان از عملکرد آقای هاشمی تیشه نهایی را به ریشه کل خاندان محترم زد، زیرا مردم بیش از پیش با ادبیات قدر قدرتی آشنا شدند و به آن «نه» گفتند. فکر نمی‌کنم روزنامه‌ای را چند صباحی [...] راه انداختن چندان شاهکاری باشد و تازه با اولین نق رقیب خانم فائزه به خاک افتاد و اثری از آن همه «قهرمانی» مورد ادعای شما باقی نماند.

مهمترین نکته در یادداشت اخیر شما همانا و باز در واقع توهین به مردم است؛ یعنی همان‌هایی که معترض شما شدند و شما را به قول خودتان متوجه اشتباه خود در موضع‌گیری درباره آقای هاشمی رفسنجانی کردند. البته ذکر این نکته ضرورت دارد که شما پنداشته بودید که با چند مقاله و مصاحبه محبوب‌القلوب شده‌اید و دیگرانی که به اندازه شما ننوشته‌اند، برای مردم ناشناخته، و دیدید که با چند مقاله به قول خودتان از «محبوبیت» افتادید. درست همینجاست که با وجود به میخ و نعل‌زدن‌ها و آسمان و ریسمان به هم بافتن‌ها نتوانستید دیگران را قانع کنید که به مردم توهین نکرده‌اید. با همه بازارگرمی‌های انتخاباتی که خاندان آقای رفسنجانی نیز شاید کمتر از دیگران در آن فعال نبودند، مردم تصمیم خود را گرفته بودند و هم به ایشان و هم به شما و هم به خانم فائزه نه گفتند. آیا تعداد روحانیونی که برای مجلس ششم خواهند رفت و مقایسه آن با مجالس پیشین سؤال برانگیز نیست؟ و آیا مطبوعات دوم خردادی علیه روحانیون تبلیغ سوء کردند؟ یا آنکه رأی‌دهندگان به گروه‌هایی «نه» گفتند که در جامه‌ای خاص و با اندیشه‌ای خاص، انحصارطلبی و قدر قدرتی را به حد اعلای خود رسانده بودند. آیا در درس‌هایی که شما و من به دانشجویان می‌دهیم پدیده‌ای به نام افکار عمومی و آگاهی همگانی در چارچوبی عام جای ویژه‌ای ندارد؟ اگر شعور همگانی با آرای شما و آقای هاشمی رفسنجانی به مخالفت برخاست و معترض آن شد، گول مطبوعات دوم خردادی را

خورده است و تازه آن هم چند روز به انتخابات مانده؟ فرض کنیم که آنچه شما دربارۀ آقای هاشمی نوشته‌اید درست باشد و مردم در واپسین روزها گول مطبوعات دوم خردادی را خورده باشند آنطور که شما مدعی شده‌اید، اما سؤال آن است که آیا آقای هاشمی رفسنجانی و دیگرانی از همین دست به مردم، افکار عمومی و مطبوعات بدهی دارند و باید آن را در زمان مقتضی سرانجام بپردازند؟ به نظر من اولین بدهی آنان پاسخ‌های روشن به سؤالات متعدد و روشن مردم است. برای پرداخت این اولین بدهی ازجمله آقای رفسنجانی باید با تضمین آزادی برای پرسشگران و به دور از صحنه‌سازی و پرسش‌های از پیش تعیین شده، بنشینند و به سؤالات اصحاب مطبوعات و مردم پاسخ‌های شفاف و انضمامی بدهند و بر خطاهای احتمالی خود اذعان کنند تا راه برای دیگرانی از همین دست باز شود و در نتیجه ایشان تنها کسی نباشند که به قول شما باید پاسخگوی عملکردشان باشند.

کوتاه سخن و آخرین نکته فعلاً آنکه دفتر تحکیم وحدت هم باید به پرسش‌ها پاسخ‌های شفاف بدهد. اما پیش از آنکه چند نفر –که در آن شرایط پر التهاب وارد عمل شدند – پاسخگو باشند، باید سلسله‌جنبانان آنان یعنی [...] هاشمی‌ها، سروش‌ها و زیباکلام‌ها پاسخ گویند که هم در آن دوران و هم اکنون صاحب‌نظرند – منهای آنان که دیگر در این دنیا نیستند. به نظر من شما نیز مثل آقای هاشمی رفسنجانی به مردم، دموکراسی و مردم‌سالاری باور ندارید و شکست شماها گویای خوبی بر این مدعاست. باز هم در این باره سخن خواهد رفت.

رادیکالیسم هرگز نتوانسته با اصلاح‌طلبی هم‌گام شود[1],[2]

صادق زیباکلام از آن دست سیاستمردانی است که برای ارائه تحلیل‌هایش هیچ نگاه نمی‌کند باد از کدام سمت می‌وزد و برخلاف عادت مألوف بسیاری از سیاسیون، برای حرف زدن انگشت سبابه‌اش را تر نمی‌کند و بالای سرش نمی‌برد! به همین خاطر است که بدون مصلحت‌اندیشی‌های رایج هر وقت حرفی به سینه‌اش می‌آید، یک راست روی کاغذ می‌آورد و به قول خودش «دردسر ساز» می‌شود. او چند ماه پیش از جانب عباس عبدی متهم به مصلحت‌بینی شد، اما باز هم در مدح و منقبت هاشمی‌ها نوشتن را رها نکرد و در آخرین مقاله‌اش (هاشمی و بازخوانی انتخابات ۲۹ بهمن) تا آنجا رفت که آرای محمدرضا خاتمی را احساسی و عاطفی و آرای اکبر هاشمی را کیفی و ارزشی نامید.

به محض آنکه زیباکلام را در سرسرای فرهنگسرای سیمرغ نیشابور دیدم که برای شرکت در مراسم افتتاحیه سمینار «اسلام و مدرنیسم» به سمت سالن می‌رفت، دست او را گرفتم و به سمت پاویون هدایتش کردم، اما چون مصر بود در مراسم افتتاحیه حضور یابد، از او قول گرفتم که شب را با هم باشیم و در مورد سؤال‌های مهمی که باید رک و پوست‌کنده یک به یک را پاسخ گوید، به گفتگو بنشینیم. او نیز پذیرفت و همان شب در اردوگاه باغرود نیشابور و در دفتر مهندس یزدان پناه (مسئول اردوگاه) تا نیمی از شب

۱- **یک هفتم**، نمره ۱۳، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۹.

۲- همانطور که آقای امیرشهلا در مقدمه مصاحبه نوشته‌اند، این گفتگو در دوم اسفندماه سال ۱۳۷۸ در اردوگاه باغرود نیشابور صورت گرفت.

می‌گفت و می‌شنیدیم.

زیباکلام باکی ندارد که در میان گفته‌هایش فاش کند در انتخابات مجلس ششم به اکبر و فائزه هاشمی نیز رأی داده است و همچنان بر مدعای خویش استوار است که هاشمی به درد اصلاحات می‌خورد و نباید او را از دامان اصلاح‌طلبان راند. او پیشنهاد می‌کند نام این مصاحبه را اینگونه انتخاب کنیم که: «من نه از هاشمی دفاع کرده‌ام، نه می‌کنم و نه خواهم کرد». هم الان که این گفتگو از نظر شما می‌گذرد، به عنوان گفت و گوگری که برخلاف رسم و رسوم معمول، لکنت‌های اخلاقی را کنار گذاشتم و آنچه را در دلم بود بی‌پروا به زیباکلام گفتم. به محضر ایشان عذر تقصیر می‌برم و می‌خواهم که تندی‌ها و تیزی‌های زبان این حقیر را نادیده و ناشنیده بنگارد.

یک هفتم: آقای دکتر! سؤالی که در ذهن بسیاری از اصلاح‌طلبان به وجود آمده، این است که چرا شما برخلاف جریان اصلاح‌طلبی در نقد آقای هاشمی رفسنجانی، راه دیگری را انتخاب کردید و یک تنه در دفاع از او کوشیدید؟ آیا واقعاً فکر نمی‌کنید دفاع از هاشمی در مقطع پیش از انتخابات کار چندان معقول و درستی نبوده است؟

زیباکلام: من معتقدم کاری که با آقای هاشمی شد، اشتباه محض بود. اگرچه این کار توسط نیروهای شاخص دوم خرداد انجام شد، مثل آقای اکبر گنجی یا مهندس عبدی یا علوی‌تبار و کلاً مغز متفکرهای دوم خرداد، اما من معتقدم اینطور برخورد با آقای هاشمی و حذف او و بیرون‌کردنش، نه تنها هیچ سودی برای جریان اصلاح‌طلبی ندارد بلکه دربرگیرندهٔ ضرر و زیان‌های بالقوهٔ بسیاری برای کل جنبش است. ما فکر می‌کنیم که قطار دوم خرداد همهٔ گردنه‌های صعب و دشوارش را پشت سر گذاشته و حالا دیگر در مسیر هموار و صافی افتاده است. اما من اینطور نمی‌اندیشم. به‌گمان من هنوز خیلی مانده که این قطار به گردنه‌های صعب‌العبور برسد، به دشت‌های گرم و سوزان برسد، به یخبندان و باد و بوران برسد. قطار دوم خرداد هنوز آنقدری از ایستگاه راه‌آهن فاصله نگرفته است. شب هنوز دراز است. بنده معتقدم در ماه‌ها و سال‌های آینده که دوم خرداد و دستاوردهای دوم خرداد به خطر می‌افتد، هاشمی رفسنجانی می‌تواند یا بهتر است بگویم می‌توانست - چون با این بلایی که بر سرش آوردند نمی‌دانم می‌شود از او توقع

داشت که یار دوم خرداد باشد یا نه؟ -به جنبش دوم خرداد کمک بکند. دلیلم را هم در آن مقالهٔ دوم گفتم چون من ایشان را فی‌الواقع اصلاح‌طلب می‌دانم، خیلی از دوستان ایراد گرفتند که چرا می‌گویی ایشان اصلاح‌طلب است؟

یک هفتم: بحث ما هم همین است. اگر یکی از بزرگترین شناسه‌های «اصلاح‌طلبی» را شفافیت در گفتار، صداقت در عمل و صراحت در برخورد بدانیم، آقای هاشمی با هیچ‌کدام از این فاکتورها میانه خوشی ندارد. به قول معروف، ادبیات سیاسی ایشان متعلق به دوران ما قبل مدرن است. اما از دوم خرداد به این سو سلیقه افکار عمومی تغییر کرده است. الان مردم از حاکمان می‌خواهند که از حیث شفافیت، «انسان شیشه‌ای» باشند. اما آقای هاشمی قبول نمی‌کند.

زیباکلام: ببینید. وقتی من می‌گویم ایشان اصلاح‌طلب است، مقصودم این نیست که هاشمی، ولتر یا ژان ژاک روسو و یا جان لاک است، نه. من می‌گویم آقای هاشمی رفسنجانی اصلاح‌طلب است، در سطح مابقی روحانیونی که ما در نظام داریم. ما که نمی‌توانیم هاشمی را با روحانیون کرهٔ ماه قیاس کنیم! روحانیون، علما، فقها و صاحبان قدرت ما امثال احمد جنتی و محمد یزدی و محمدتقی مصباح یزدی و جامعه مدرسین حوزهٔ علمیه قم و جامعهٔ روحانیت مبارز و فاکر و... هستند. حالا در میان این طیف گسترده‌ای که قدرت در دست آنهاست و مستقیم یا غیرمستقیم بر تحولات سیاسی کشور اثرگذار هستند، هاشمی یک اصلاح‌طلب است. ما باید هاشمی را با این تیپ روحانیون مقایسه کنیم. ما حق نداریم او را با مرحوم مهندس بازرگان و محمد مصدق مقایسه بکنیم. برای اینکه در وضعیت موجود، ما بازرگان و مصدقی نداریم. ما باید هاشمی را با هم‌سلک‌ها و هم‌صنف‌ها و افرادی که مثل او صاحب قدرت هستند بسنجیم.

یک هفتم: یعنی معتقدید جریان دوم خرداد این تحلیل شما را نمی‌دانست که در حساس‌ترین موقع که هاشمی رفسنجانی مهرهٔ کارگزاران برای وصلت با جبهه مشارکت بود، نقد او را آغاز کرد؟ به نظر من اینطور نبود. مشارکتی‌ها برای ائتلافی که سنگ بنایش «سیاسی‌کاری» و «دوز و کلک» بود، تره هم خرد نکردند و در اولین فرصت پروندهٔ نقادی هاشمی را گشودند، هرچند با بهره‌برداری محافظه‌کاران از این موضوع، مجبور می‌شدند هزینهٔ بسیار زیادی بپردازند.

زیباکلام: همین جاست که من با آقایان عبدی و گنجی و باقی اختلاف‌نظر دارم. اولین

تفاوت من با این دوستان سن‌مان است. من پنجاه ساله‌ام ولی آنها هنوز به چهل سالگی نرسیده‌اند. اینها در دههٔ سی زندگیشان هستند. افرادی که در آن برهه به سمت و سوی حمله به هاشمی رفتند -اگر دقت کنید- هیچ‌کدامشان به چهل سالگی نرسیده‌اند. شاید این مسئله خیلی مهم نباشد، اما به نظر من، خودش یک فاکتور تعیین‌کننده است. مسئله دوم این است که تاریخ معاصر ایران جلوی چشمانم است. تاریخ معاصر ایران حکایت از فرصت‌های طلایی می‌کند که جنبش اصلاحی ایران به دست آورده، اما به خاطر همین ندانم‌کاری‌ها و بی‌تجربگی‌ها، بعد از دو سال، بعد از سه سال یا بعد از ده سال از دست داده است. به عبارت دیگر، تاریخ معاصر ایران تاریخ بعدهاست. مشروطه به وجود آمد، دموکراسی به وجود آمد، مطبوعات آزاد به وجود آمد، اما در نهایت می‌بینیم که از درون خرابه‌ها و ویرانه‌های مشروطه، استبداد و دیکتاتوری رضاشاهی بلند می‌شود که صد مرتبه از استبداد و دیکتاتوری ناصرالدین شاه بدتر و فجیع‌تر بود. بعدها آقای سیدحسن تقی‌زاده در لندن، حیدرخان عمواوغلی، صنیع‌الدوله همه برگشتند و گفتند ما تندروی کردیم!

یک هفتم: ***من در بحث تاریخی قضیه با شما هم‌داستانم. در هر قطعه‌ای از تاریخ که برای نهادینه شدن ساختارهای دموکراسی در ایران گشایشی شده است، تندروی‌ها و انقلابی‌گری‌هایی سد راه جنبش بود. این درست، اما سؤال این است که افرادی که سناریوی مواجهه با هاشمی را نوشتند و داوطلبانه وارد این بازی شدند، آیا واقعاً چنین تحلیلی نداشتند و بی‌گدار به آب زدند، یا نه آنها هم معادلهٔ «هزینه - فایده» را حل کردند، ضرایب شکست و پیروزی را سنجیدند و بعد بازی‌شان را آغاز کردند؟***

زیباکلام: ممکن است آنها به این نتیجه رسیده بودند که اگر هم هاشمی برایشان فایده‌ای داشته باشد، این فایده خیلی کم است و می‌شود از آن چشم پوشید یا اصلاً به این جمع‌بندی رسیده بودند که هاشمی به دردشان نمی‌خورد و باید حساب گذشته را با او تسویه‌کرد و سوم اینکه ممکن است آنها به عکس این جمع‌بندی رسیده باشند. من در این باره فقط یک بار مفصلاً با آقای گنجی صحبت کردم و غیر از آن نوبت، دیگر نه با آقای عبدی و نه با حجاریان و باقی و علوی‌تبار صحبت کردم. من نمی‌دانم منطق آنها چیست؟

شاید آنها به عکس من فکر می‌کنند و معتقدند که آقای هاشمی نه‌تنها برای دوم خرداد «دارایی» محسوب نمی‌شود و تنها موتور محرکه‌ای برای قطار دوم خرداد نیست، بلکه هاشمی اگر بتواند بدش نمی‌آید که این قطار را متوقف کند.

***یک هفتم:** این نه رأی رهبران اصلاح‌طلب، بلکه عقیدهٔ همهٔ مردم بود و رأی هاشمی در تهران نشان داد که برداشت عمومی از او چگونه است.*

زیباکلام: من این عقیده را ندارم. من معتقدم بتون بدن آقای هاشمی و تمام سلول‌های او بیش از آنچه که با محافظه کاران هم خط و هم‌جهت باشد، با جریان اصلاح‌طلبی هم‌سو است. دلایل متعددی هم دارم.

***یک هفتم:** عرض کردم عدم شفافیت هاشمی در برخورد با مسائل سیاسی می‌تواند برای مجلس ششم بسیار خطرآفرین باشد. مجلسی که با پروندهٔ قتل‌ها وکوی دانشگاه و رابطه با آمریکا روبروست و افکار عمومی توقع دارند همهٔ این پرونده‌ها را به آخر برساند. روباز بازی نکردن هاشمی برای مجلس اصلاح‌طلب خلاء ایجاد خواهد کرد.*

زیباکلام: نوع بازی‌ای که آقای هاشمی انجام می‌داده است نوع بازی‌ای بوده است که نُرم مجموعهٔ تحولات ظرف بیست سال اخیر بوده است. به تعبیری می‌توان گفت که همه اینگونه بازی می‌کرده‌اند. چه کسی در طول ۱۰ سالهٔ گذشته طور دیگری بوده که هاشمی باید می‌بود؟ این فضای دوم خرداد بود که خیلی از حجاب‌ها را شکست، خیلی از پرده‌ها را پایین کشید و متد دیگری ارائه کرد.

***یک هفتم:** اما هاشمی در همین زمان بعد از دوم خرداد هم نشان داده که علاقه‌ای به عوض کردن نوع نگاه و شیوهٔ بازی‌اش ندارد و همان استراتژی گذشته را می‌پسندد.*

زیباکلام: عیب ندارد. من حتی یک مرحله جلوتر می‌روم و می‌گویم که هاشمی رفسنجانی تا آخر عمرش، تا زمانی که در فضای سیاسی کشور نفس می‌کشد، هیچ موقع «باز» بازی نکند و همواره به همان شیوهٔ سال ۵۹ ـ ۱۳۵۸ ادامه بدهد. من می‌گویم اینها مشکل ما نیست. هاشمی که هیچ‌وقت کارت‌های بازی‌اش را رو نمی‌کند و هر حرکتی را پشت پرده انجام می‌دهد، الزاماً مشکل دوم خرداد نیست. هاشمی می‌تواند در بزنگاه‌های خاصی که جنبش گیر کرد به داد ما برسد. فی‌المثل بیرون آوردن عبدالله نوری از زندان،

چون جنبش دوم خرداد به او نیاز دارد. ما الان دلمان می‌خواهد همهٔ حرکت‌ها آشکار و پیدا انجام بشود، ممکن است خیلی جاها این روش جواب ندهد و راه هاشمی به نتیجه برسد. یعنی اینکه در خفا با مقام رهبری و آقای شاهرودی بنشیند، درها را هم ببندد و پرده‌ها را هم بکشد و نقشهٔ آزادی آقای نوری را ترسیم کند.

یک هفتم: مشکل اینجاست که جریان دوم خرداد و تماشاچیان و طرفدارانش حتی آزادی عبدالله نوری را که به قیمت بهره گرفتن از رانت‌های قدرت باشد، نمی‌خواهند. عبدالله نوری دربند برای این مردم بسیار بسیار ارزشمندتر از عبداللهی است که با توصیهٔ این و دستور آن یکی آزاد بشود. مگر همین قضیه را برای کرباسچی نداشتیم؟ او وقتی به زندان رفت به‌گواه صدها مقاله و تلفن و گفت وگویی که همه روزه در مطبوعات به چاپ می‌رسید، یک «قهرمان ملی» شده بود. اما همین که تقاضای عفو کرد و آزاد شد با برخورد افکار عمومی مواجه شد. مقبولیت «پشت پرده حرف زدن» سال‌هاست که تمام شده است. مضافاً بر اینکه هاشمی مرد همین کار هم نیست. عبدالله نوری به توصیه هاشمی از شورای شهر استعفا داد تا برای مجلس ششم نامزد بشود و بعد به‌گیر دادگاه ویژه روحانیت افتاد و به پنج سال زندان محکوم شد، چرا هاشمی راهی برای خروج عبدالله نوری نیاندیشید؟ این همه در شرایطی بود که در افکار عمومی اینگونه جا افتاده بود که سکوت هاشمی در قضیه نوری، سکوتی رضایتمندانه است، زیرا قوی‌ترین رقیب هاشمی از صحنه خارج می‌شد! عین همین بحث در مورد پروندهٔ قتل‌ها نیز وجود دارد.

زیباکلام: این حرف‌ها را کاملاً قبول دارم. ایشان در مورد پروندهٔ قتل‌ها یک کلام هم حرف درست نزده، کانه قتل‌ها در قرقیزستان انجام شده است. همهٔ اینها را قبول دارم. اما من می‌گویم افزون بر اینکه هاشمی به درد اصلاح‌طلبی می‌خورد یا نه، ما باید به تدریج یاد بگیریم گفتمان‌مان را عوض بکنیم. از آقایان گنجی و عبدی و حجاریان گرفته تا من و شما.

یک هفتم: چرا هاشمی یاد نگیرد که گفتمان سیاسی‌اش نخ‌نما و مندرس شده و در فضای جدید باید نو حرف بزند؟

زیباکلام: برای من مهم نیست که ایشان یاد بگیرد یا یاد نگیرد. من فقط از هاشمی می‌خواهم که به عنوان یک حامی دوم خرداد در برف و بوران‌هایی که محافظه‌کاران

جلوی راه اصلاح‌طلبی خلق خواهند کرد، سوزن‌بان خوبی برای جریان دوم خرداد باشد. هاشمی رفسنجانی نه می‌تواند نظریه‌پرداز دوم خرداد بشود و نه تئوریسین آن.

من فقط می‌خواهم برای زمستان‌هایی که در راه است از او بهره‌برداری بکنم، همین و بس. دوم خرداد نباید به دست هاشمی نگاه بکند!

نکته دیگری که در شیوهٔ گفتمان ما غالب است، شیوهٔ «گفتمان تخریب» است، شیوهٔ «گفتمان همه یا هیچ» است، شیوهٔ «گفتمان سیاه و سفید» است و در یک کلام همان شیوهٔ گفتمانی است که در زمان شاه حاکم بود. هر کاری که شاه می‌کرد یا پدرش رضاشاه می‌کرد، می‌گفتیم غلط است. رضاشاه راه‌آهن کشید، گفتیم کار غلطی بوده است، استدلالمان چه بود؟ اینکه او به فرمان انگلیس این کار را کرده است. منافع انگلیس ایجاب می‌کرده است. اگر غیر از منافع انگلیس بود، باید راه‌آهن را شمالی جنوبی می‌کشید. من مطمئن هستم که اگر او راه‌آهن را از شمال به جنوب می‌کشید، آن وقت می‌گفتیم او به دستور شوروی راه‌آهن کشیده است!

ما هر کاری را رضاشاه انجام داده، چون رضاشاه کرده، می‌گوییم غلط است. ما هر کاری را محمدرضاشاه کرده، چون کار محمدرضا شاه بوده، می‌گوییم غلط است. محمدرضا نیروگاه اتمی هم وارد کرده، چرا ما بولدوزر نینداختیم آن را خراب کنیم؟ بیست سال است داریم از روس‌ها و ژاپنی‌ها و چینی‌ها خواهش و تمنا می‌کنیم که این نیروگاه را تکمیل کنند؟ چرا؟

ما باید یاد بگیریم کارهای صحیح شاه را در حرف و عمل بپذیریم. منازعهٔ ما با شاه، منازعهٔ سیاسی بود. شاه شکنجه می‌کرد، زندانی سیاسی داشت، آزادی بیان نبود، آزادی مطبوعات نبود، حزب نداشتیم. اینها دعوای ما با شاه بود. آیا باید بگوییم اصلاحات اراضی او هم بد بوده است؟ کشاورزی مملکت را به هم ریخت؟ آیا باید بگوییم اینکه به زنان حق رأی داده، کار غلطی کرده است؟ آیا باید بگوییم شرکت‌های کشت و توسعهٔ صنعت در آن زمان عامل بدبختی مملکت بوده است؟

یک هفتم: خب، شما نکات مثبت پروندهٔ هاشمی را ذکر کنید.

زیباکلام: اصلاً بحث، بحث هاشمی نیست. بحث گفتمان غلط ماست. ما باید یاد

بگیریم گفتمان اینکه چون ما با شاه بد هستیم، پس شاه هر آنچه کرده است خراب است را کنار بگذاریم. ما هنوز اسیر این گفتمان هستیم. به همین خاطر هم هست که شاید می‌گویید نکات مثبت هاشمی را ذکر کن. چرا؟ چون اصلاً قبول نداریم که هاشمی کارهای مثبتی هم کرده است. گفتمان ما ایراد دارد. ما با کسانی که در می‌افتیم و به طرف حذفشان می‌رویم، دیگر رحم نمی‌کنیم و فقط به فکر تخریب او هستیم.

ببینید، روزنامه‌های دوم خردادی نشستند و لیستی را تهیه کردند. یکی از پارامترهای آنها هم این بود که کسانی که در به وجود آوردن فضای باز مطبوعات نقش داشته‌اند را در لیست قرار می‌دهیم. یکی از این افراد احمد بورقانی بود. من شخصاً برای آقای بورقانی کلاه از سر بر می‌دارم و جلوی این آقا تعظیم می‌کنم، چون نقش او را در بازشدن فضای سیاسی کشور به درستی می‌دانم. اما آیا فائزه هاشمی و روزنامهٔ زن هیچ نقشی در باز شدن فضای سیاسی کشور نداشتند؟ آیا خانم هاشمی در بسترسازی برای مطبوعات هیچ کاری نکرد؟

ما کارهای مثبت خانم هاشمی را به این خاطر که در مقطعی از پدرش حمایت کرده، نمی‌بینیم. در حالی که خیلی از افرادی که در لیست مطبوعات دوم خردادی قرار گرفتند، حتی یک خط هم ننوشتند. خب، این گفتمان، همان گفتمان «همه یا هیچ» است که ما وقتی با افراد لج می‌شویم، دیگر هیچ نقطهٔ مثبتی در کارنامهٔ آنها نمی‌بینیم. اینکه آنها در گذشته چهار تا قدم مثبت هم برداشتند یا پنج تا کار خوب هم انجام داده‌اند!

چون فائزه در مقابل ما ایستاده و از پدرش دفاع کرده، پس باید کنار بگذاریمش و افرادی را گزینش کنیم که طی دو - سه سال گذشته حتی یک سطر هم ننوشته‌اند.

یک هفتم: ببینید آقای دکتر! طی سال‌هایی که هاشمی در رأس قدرت بوده است، فضایی در کشور حاکم بود که عملاً اجازهٔ نقد آن دوران به احدی داده نمی‌شد. فقط از نقاط مثبت دوران سازندگی گفتن، افتتاح کردن، کلنگ‌زدن، تعریف و تمجید کردن، وجه غالب ادبیات آن زمان بود. اما حالا که فضا کمی باز شده است، روزنامه‌ها به خودشان اجازه می‌دهند، نقاط منفی آن روزگار را به نقادی بگذارند و پرده از ضعف‌های ساختاری نظام اقتصادی دولت هاشمی بردارند. آیا به نظر شما نقد دوران سازندگی به کل مذموم است؟ اگر نیست، پس

چرا با این صراحت از او دفاع می‌کنید؟

زیباکلام: باز شما همان حرف اولتان را می‌زنید، حاشا و کلا که من بخواهم از او دفاع بکنم. اتفاقاً در تمام آن مقالاتی که تا به امروز نوشته‌ام، گفته‌ام هاشمی در طول این بیست سال، هیچ قدمی برای دفاع از آزادی‌های سیاسی، تأمین حقوق شهروندان، آزادی مطبوعات و... برنداشته است.

من وارد جزئیات نمی‌شوم. حرف من این است که ما باید شیوهٔ نقادی‌مان را عوض کنیم. باید به سمت «گفتمان مدنی» حرکت کنیم. ما باید یاد بگیریم مردانه کسی را نقد بکنیم، نه اینکه اگر از کسی بدمان آمد، همهٔ کاسه کوزه‌ها را بر سرش خراب کنیم و چشم‌مان را روی نقاط مثبت پروندهٔ او ببندیم.

حرف من این است که اولاً هاشمی به درد دوم خرداد می‌خورد و ما نباید با تندروی و چپ‌روی او را حذف کنیم. ثانیاً شیوهٔ برخوردی که با او شده و می‌شود، شیوهٔ درستی نیست. این شیوه، دنبالهٔ همان گفتمان انقلابی و رادیکالی است که ما از زمان شاه به ارث بردیم که هر که با ما نیست بر ماست و چون با هاشمی اختلاف داریم، پس باید برای زدن کامل او آماده شویم.

> ***یک هفتم: شما بحث را به بیراهه می‌برید! چه کسی قصد زدن کامل هاشمی را کرده است؟ شما هم در زمرهٔ همان افرادی قرار می‌گیرید که چون برای آقای هاشمی قداستی آسمانی قائل هستند، کوچکترین انتقاد از ایشان را تفسیر به رأی می‌کنید و آن را «زدن کامل» می‌نامید. در حالی که اصلاً اینطور نیست. آقای هاشمی به عنوان سیاستمداری که سال‌ها در کاست فوقانی حاکمیت سیاسی ایران قرار داشته و به قول آقای گنجی یک تنه سنگینی همهٔ افتخارات دوران ۸ سالهٔ ریاست جمهوری‌اش را بر دوش می‌کشد، باید به ابهامات آن دوره نیز پاسخ بدهد و برای افکار عمومی احترام قائل شود.***

زیباکلام: سؤال من این است که در این بیست سال چه کسی نقد شده که هاشمی دومی باشد، آیا [...] نقد شده؟ آیا میرحسین موسوی نقد شده؟

اینکه ما در طول این سال‌ها هیچ‌کس را نقد نکرده‌ایم، به این خاطر است که اساساً باب نقد در جامعهٔ ما بسته بوده است. من از شما سؤالی دارم. آیا متصور نیست که آقای خاتمی

در این دو – سه سال باید کارهایی می‌کرد که انجام نداده؟ بالاخره اگر بگردیم نکاتی را پیدا می‌کنیم که بشود خاتمی را نقد کرد. ولی نقد نمی‌کنیم. الان مرحله‌ای است که فقط بر خاتمی درود می‌فرستیم. من خوف آن را دارم که روزی خاتمی هم مثل هاشمی بشود. جدا از مسئله‌ای که من می‌گویم هاشمی به درد دوم خرداد می‌خورد، اصلاً فرض را بر آن بگذارید که هاشمی مطلقاً به درد ما نمی‌خورد. فرض کنید هاشمی به ما نوشته می‌دهد که هر کاری به نفع دوم خرداد باشد، انجام نمی‌دهم و به ضرر جنبش کار می‌کنم. زیباکلام هم اشتباه می‌کند که من به درد شما می‌خورم. من خصم دوم خرداد هستم و تا دوم خرداد را داغان نکنم از پا نمی‌نشینم. حتی اگر هاشمی چنین چیزی هم بگوید، من معتقدم باید مردانه او را نقد کرد. ما باید یاد بگیریم که کارهای خوب و بد هاشمی را جدا کنیم و تر و خشک را با هم نسوزانیم. الان اینگونه بحث نمی‌شود. همین آقای نعمت احمدی که من به ایشان ارادت زیادی دارم، چند وقت قبل مقاله‌ای نوشته بود خطاب به هاشمی که این سدهایی که ساخته‌ای دو ریال نمی‌ارزد. تاجش درست است، الباقی همهٔ زیرساخت‌هایش خراب است.

یک هفتم: بحث تئوریسین‌های اصلی دوم خرداد را با بحث مقاله‌ای از آقای احمدی خلط نکنید.

زیباکلام: به خدا قسم بقیه هم همینطوری بحث می‌کنند.

یک هفتم: چه کسی این حرف را گفته است؟ گنجی عنوان کرده حاضر است ثابت کند دوران هاشمی تمیزترین دورهٔ وزارت اطلاعات نیست. اگر نتوانست ثابت کند، حاضر است با پای خودش به زندان برود. این ادعا را با فلان مقاله قیاس نکنید! شما نقدکردن هاشمی را «خط قرمز» اصلاح‌طلبان فرض می‌کنید.

زیباکلام: ابداً اینطور نیست. من خودم در مقالهٔ «هاشمی و بازخوانی ۲۹ بهمن» نوشته بودم که آقای هاشمی! شما بعد از انتخابات سخنرانی کردی و از مترو گفتی و خودکفایی در شکر! اینها درست ولی عزیز من! در سال‌هایی که تو رئیس‌جمهور بودی، ۸۰ نفر نویسنده و روشنفکر و روزنامه‌نگار را کشتند. شما می‌دانستی؟ یا نمی‌دانستی؟ من که این حرف‌ها را هم به هاشمی زده‌ام. ولی می‌گویم اگر می‌خواهیم هاشمی پاسخگوی قتل‌ها

باشد و بیاید بگوید می‌دانسته یا نه و فلاحیان اطلاعات وزارتخانه را به او می‌داده یا نمی‌داده، این راهش نیست. شخصاً معتقدم نمی‌دانسته و وزیر اطلاعاتش اگر در جریان قتل‌ها بوده به او هیچگونه خبری نمی‌داده است. اینکه هاشمی باید بیاید و در مورد پروندهٔ قتل‌ها پاسخگو باشد یک مسئله است و اینکه بگوییم همهٔ سدهایی را که تو ساخته‌ای ده شاهی ارزش ندارد و اینکه با عربستان رابطه برقرار کردی، خیانت بود، یک مسئله دیگر است. این شیوهٔ گفتمان چه در مورد هاشمی و چه در مورد هرکس دیگری غلط است.

یک هفتم: نکته دیگری که برای من مطرح است، این است که جنابعالی تا قبل از قضایای اخیر همواره به عنوان یک روشنفکر و تئوریسین مستقل، فارغ از جناح‌بندی‌های رایج سیاسی مطرح بوده‌اید. اما از استقلال در حوزهٔ نظر، بعد از دفاع جانانهٔ شما از هاشمی رفسنجانی رنگ باخت و چه درست، چه غلط زیباکلام به عنوان یک عنصر وابسته به تفکر هاشمی مطرح شد. بنده معتقدم چنین شایبه‌ای از شما به ضرر جنبش مدنی دوم خرداد خواهد بود. یعنی در روزهایی که افکار عمومی طرفدار پروژهٔ اصلاحات نیازمند متدهای کاربردی تئوریسین‌ها و برنامه‌ریزهای مستقل هستند، شما از محدودهٔ این تقسیم‌بندی خارج خواهید افتاد. چرا شما در این مقطع، خودتان را پیش‌مرگ آیندهٔ سیاسی چهره‌ای کردید که رأی و نظر افکار عمومی نشان داده او از هیچگونه مقبولیت و مشروعیت اجتماعی برخوردار نیست؟

زیباکلام: این حرف را خیلی از دوستان دیگر هم گفته‌اند. برای من هم این وضع پیش آمده تأسف‌آور است. اما من معتقدم تاریخ معاصر سیاسی یک قرن گذشتهٔ ما همواره حاکی از مقاطعی بوده است که جنبش جامعه مدنی رشد خوبی کرده، اما در نتیجهٔ تندروی‌ها و چپ‌روی‌ها، جنبش به سمت نوعی بی‌ثباتی و هرج و مرج رفته و در نهایت وقتی نگاه می‌کنی، می‌بینی همهٔ آنها را از دست داده‌ای. این داستان در مشروطه اتفاق افتاد. در زمان دولت مرحوم مصدق هم اتفاق افتاد. بخش عمده‌ای از فعالیت‌های حزب توده به خصوص در ده ماه آخر حکومت مصدق، رویارویی با حکومت او بود. بعدها البته نورالدین کیانوری، نادر شهروینی، بقراطی، عبدالصمد کامبخش آمدند نشستند و از خود انتقاد کردند. ولی وقتی از خود انتقاد کردند که دیگر دیر شده بود. یک فضای باز

سیاسی در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ به وجود آمد، علی امینی در رأس کار قرار گرفت و شاه مجبور شد او را بپذیرد، اما هیچ‌کدام از نیروهای ملی و مذهبی حاضر نشدند با او همکاری بکنند. بعدها مرحوم غلامحسین صدیقی، اللهیار صالح و دیگران گفتند کار درستی نکردیم. ای کاش با علی امینی همکاری می‌کردیم و بین شاه و امینی، امینی را انتخاب می‌کردیم. امینی به هر حال یک فضای بازی به وجود آورد ولی شاه در نهایت به قضایای ۱۵ خرداد بدل شد. در سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ هم، فضای بازی به وجود آمد ولی یادتان هست که چپ چه کارها که با دولت بازرگان نکرد. بازرگان و دولت موقت را سکهٔ یک پول کردند. این کارهایی را که امروز با هاشمی می‌کنند، ده برابر بدترش را با بازرگان کردند. به هاشمی کسی نمی‌گوید این آقا آمریکایی است. ولی می‌گفتند بازرگان آمریکایی است، دکتر ابراهیم یزدی و قطب‌زاده را آمریکایی می‌گفتند. نتیجه‌اش چه شد؟ اینکه هفته پیش وقتی با آقای فرخ نگهدار که رئیس چریک‌های فدایی خلق بود، مناظره داشتم رسماً و علناً گفت: عملکرد ما در برخورد با دولت موقت اشتباه بود. در حالی که فرخ نگهدار و چریک‌های فدایی خلق و گروه‌های رادیکال دیگر به چیزی کمتر از آمریکایی بودن و حذف کامل سیاسی دولت موقت رضایت نمی‌دادند. من خوف این را دارم که دو سال یا ده سال دیگر همین آقایان (عبدی، گنجی و حجاریان) بگویند ما قبول داریم که یک تندروی‌هایی هم در جریان دوم خرداد کردیم، مثل همان حرفی که امروز فرخ نگهدار می‌زند. من دعا می‌کنم اشتباه فکر کنم. از خدای دو جهان می‌خواهم پیش‌بینی من اشتباه باشد و اتفاقاً حرف آقایان عبدی و گنجی درست درآید که وقت حمله به هاشمی بود. اما چه تضمینی هست که دو - سه سال دیگر به همین اندک آزادی امروز حسرت بریم و آرزوی یک فرصت طلایی دیگر را مثل مشروطه، مثل دولت مصدق، مثل اول انقلاب بکنیم؟ چه تضمینی هست که ما این آزادی را از دست ندهیم؟ من می‌ترسم، من واقعاً می‌ترسم و فکر می‌کنم تندروی و رادیکالیسم در گذشته امتحانش را پس داده است. چپ‌روی هیچگاه نتوانسته با اصلاح‌طلبی هم‌گام و همراه شود، این تجربهٔ تاریخ است. در ذات اصلاح‌طلبی حرکت گام به گام است، حرکت لاک‌پشتی است، حرکت‌های بطئی و محافظه‌کارانه است. منتها حسنی که همین حرکت لاک‌پشتی دارد،

این است که نهادینه می‌شود. اگر چند سال دیگر بگذرد، همین حداقل آزادی که طی خرداد ۱۳۷۶ و بهمن ۱۳۷۸ به دست آمده را هیچ قدرتی نمی‌تواند از مردم بگیرد.

آقایان حجاریان و عبدی همانقدر می‌فهمند که نورالدین کیانوری می‌فهمید. مگر کیانوری و رهبری حزب توده نمی‌فهمیدند؟ مگر آنها آدم‌های عقب‌افتاده‌ای بودند؟ نه، فهیم‌ترین افراد جامعهٔ ما بودند. تکرار می‌کنم در سال ۱۳۳۰ فهیم‌ترین و با شعورترین بچه‌هایی که در این مملکت بودند، عضو حزب توده بودند، بهترین نیروهای فکری در حزب توده بودند، ولی می‌دانید همین بچه‌ها چه بلایی بر سر حکومت مصدق آوردند؟

شما می‌گویی چرا خودت را خرج هاشمی رفسنجانی می‌کنی؟ نه عزیز من، من خودم را خرج هاشمی نمی‌کنم، من خودم را خرج دوم خرداد می‌کنم تا از بین نرود.

اما یک کار دیگر می‌شد کرد و آن اینکه من هیچی نمی‌گفتم و همانطور بت می‌ماندم و در برج عاج روشنفکری می‌نشستم. منتها اگر این تندروی‌ها موجب شود یک تلاطمی در مملکت به وجود بیاید، روزنامه‌ها بسته شوند، نیروهای روشنفکر دستگیر شوند و... شما به عنوان یک روزنامه‌نگار می‌توانی بگویی: آقای زیباکلام! گنجی یک سطر کتاب تاریخ نخوانده بود، حجاریان یک مهندس مکانیک بود که بعد آمده بود علوم سیاسی خوانده بود. اما شما چی؟ شما که تاریخ خوانده بودی! شما که فرصت‌های بر باد رفتهٔ تاریخی را بارها مرور کرده بودی؟ شما چرا لال شدی و لام از کام تکان نخوردی؟

شما آن موقع می‌توانستی به این نتیجه برسی که زیباکلام حاضر نشد خودش را فدای جنبش دوم خرداد کند. اگر نه، وسط میدان می‌آمد و به این تندروها می‌گفت تاریخ به رادیکالیسم جواب مثبت نداده است. ممکن است شما روزی برگردید و به من بگویید که روشنفکر واقعی آن است که آرمانش را، حیثیت و اعتبار اجتماعیش را، شخصیتش را و در یک کلام خودش را زیر پا نگذارد، ولی شما این کار را کردید. برای اینکه شما اول به فکر خودت و شخصیت اجتماعی خودت بودی، بعد به فکر دوم خرداد.

من خودم می‌فهمم شما و همهٔ منتقدینم چه می‌گویید و دردتان چیست. ولی من هم این درد را دارم که ممکن است یک روزی شما و امثال شما برگردید و این حرف‌ها را به من بزنید.

رد صلاحیت و اثبات اسلامیت[1]

مقداری طول کشید تا توانستم خودم را مجاب نمایم که می‌بایستی در انتخابات شرکت نمایم. تردید زیادی داشتم که آیا بهتر نیست به همان کار معلمی دانشگاه و نوشتن در مطبوعات ادامه دهم و آیا رفتن به مجلس مانع از کار اصلی‌ام و کار نویسندگی‌ام نخواهد شد؟ اما هرگاه که پاره‌ای از اظهارنظرها و سخنان برخی از نمایندگان را می‌شنیدم و یا می‌خواندم، یا آنکه برخی از مصوبات مجلس راکه می‌دیدم، این سؤال یا درست‌تر بگویم ندای وجدان آزارم می‌داد که با توجه به اهمیت مجلس در پیشبرد امور مملکت، آیا من و امثال من وظیفه نداریم اگر توانستیم به مجلس راه یابیم؟ به هر حال خودم را قانع کردم و ثبت‌نام نمودم اما مطمئن بودم که رد صلاحیت خواهم شد و مستند رد صلاحیتم نیز «***عدم التزام به ولایت فقیه***» خواهد بود. اما علی‌رغم پیش‌بینی‌ام، وقتی مرا به استناد «***فقدان التزام به اسلام، انقلاب اسلامی و نظام مقدس جمهوری اسلامی***» رد صلاحیت نمودند بسیار شگفت‌زده شدم. در حالی که به شدت می‌خندیدم به مسئولی که از فرمانداری زنجان نامه رد صلاحیت مرا می‌خواند گفتم یعنی چه؟ یعنی گفته‌اند من مسلمان نیستم؟ یعنی به انقلاب و مملکتم اعتقاد ندارم؟ مسئول مربوطه خجلت‌زده پاسخ داد: «و الله اینجوری نوشته‌اند».

پیش خودم فکر می‌کردم که دفاع از چنین اتهام مسخره‌ای حتی از «***عدم التزام به ولایت فقیه***» هم سهل‌تر است. برخی دوستان و مسئولین هم که قریب بیست، سی سالی می‌شود

۱- این یادداشت قرار بود در ***عصر آزادگان*** چاپ شود که به دلایل نامعلومی چاپ نشد. بعد قرار شد در **فتح** چاپ شود که آن هم صورت نگرفت.

مرا می‌شناسند نیز همین اعتقاد را داشتند و توصیه کردند که حجم انبوهی از اسناد، مدارک و شواهد و قرائنی که دارم را ضمیمه اعتراضم بنمایم. هم خودم تصور می‌کردم و هم دوستان نیز همین باور را داشتند که به آسانی می‌توانم نشان دهم و ثابت نمایم که هم به اسلام معتقدم و هم به انقلاب و نظام اسلامی ایران. روز تاریخی ۲۴ دی‌ماه (که در یادداشت بعدیم خواهم نوشت چرا این روز برایم تاریخی است)، اعتراض رسمی‌ام را تقدیم شورای محترم نگهبان نمودم و از همان ساعت رفتم به دنبال گردآوری اسناد و مدارک جهت «اثبات اسلامیتم». تصورم آن بود که ظرف یک نصفه روز و حداکثر چند ساعت حداقل یک کارتن سند و مدرک جمع‌آوری خواهم نمود. فکر می‌کردم که کار مشکلم آن است که از میان آن انبوه سند و مدرک آنها را که مطمئن‌تر هستند و موثق‌تر و هیچ جوری نمی‌شود آنان را منکر شد دست‌چین نموده و برای شورای محترم نگهبان ارسال خواهم داشت.

اما پس از آنکه کار جمع‌آوری اسناد و مدارک را آغاز نمودم، به تدریج متوجه یک نکته ساده و بدیهی اما همچون شعر حافظ سهل و ممتنع شدم: اینکه یک انسان چگونه می‌تواند داشتن یک اعتقاد را «ثابت» کند یا «نشان» دهد؟ در افسانه‌ها آمده است که سیاوش برای اثبات بی‌گناهیش از میان آتش عبور کرد. اما اگر سیاوش می‌خواست به شورای نگهبان ثابت کند که به اسلام پای‌بند است چه می‌توانست نماید؟

تا آنجا که من می‌دانم، صاحب شریعت حضرت ختمی مرتبت (ص) برای مسلمان بودن و مسلمان به حساب آمدن، اقرار به شهادتین را کافی به مقصود اعلام داشتند. و باز تا آنجا که می‌دانم از میان تمام فرق و نحله‌های اسلامی که ظرف ۱۴ قرن گذشته در اسلام به‌وجود آمده‌اند (اعم از شیعه و اهل سنت) فقط یک گروه آن هم خوارج بوده‌اند که اقرار به اسلام و شهادتین را کافی نمی‌دانسته‌اند. مابقی، حتی مسلمان گناهکار، یعنی مسلمانی را که مرتکب معصیت می‌شده را نیز «غیر مسلمان» و «بی‌دین»، «کافر» و «مشرک» نمی‌دانند. به عبارت دیگر، اگر کسی شهادتین آورد مسلمان محسوب می‌شود حتی اگر عامل جدی به احکام نبوده و گناهکار هم باشد. او هنوز مسلمان است منتها «مسلمان گناهکار» که حکم او نیز به حکم قرآن با خداوند است زیرا ممکن است توبه کرده و

مشمول عفو و رحمت حضرت حق قرار گیرد.

شایسته است که شورای نگهبان یک آئین‌نامه‌ای تهیه می‌نمود تا بر اساس آن نامزدهای رد صلاحیت شده در می‌یافتند تا چگونه «اسلامیتشان» یا «مسلمان بودنشان» را می‌توانند به اثبات برسانند. آنچه که از این نیز شایسته‌تر بوده و اساساً بر ذمه شورای نگهبان می‌باشد آن است که مطابق نص صریح قانون دلایل عدم التزام اینجانب به اسلام را اعلام بفرمایند. زیرا نه سنت، نه سیره ائمه و نه عرف ملاک داوری نمی‌باشد و ظاهراً شورای نگهبان تفسیر و تعبیر خاص خودش را برای تعریف «مسلمان بودن» دارد. در سنت همانطور که اشاره‌اش رفت اقرار به شهادتین کفایت می‌کرده. در عرف نیز یک انسان پنجاه‌ساله که یک لشکر مسلمان حاضرند به نفعش شهادت بدهند که از ده سالگی نماز و روزه‌اش ترک نشده، به حج مشرف شده و حساب شرعیش نزد یکی از علما می‌باشد، قطعاً مسلمان محسوب می‌شود. بنابراین از آنجاکه به نظر می‌رسد نه شرع و نه عرف برای آن شورا و هیأت نظارت آن ملاک نمی‌باشد، خوب بود که آن شورای محترم ملاک و میزان‌های خود را اعلام می‌داشتند تا هم بر طبق قانون دلایل رد صلاحیت اینجانب حداقل برای خودم روشن می‌شد و هم آنکه تکلیف نامزدهایی که به واسطه «بی‌دینی» رد صلاحیت شده‌اند برای مردم روشن می‌شد.

اما درخصوص ***«عدم التزام به انقلاب اسلامی و نظام»***. بنده وارد شرح فعالیت‌های مبارزاتی‌ام علیه رژیم شاه، زندانی شدنم و کارهایی که در دوران انقلاب کردم نمی‌شوم. فقط به این مختصر بسنده کنم که فکر می‌کنم تلاش‌هایی که علیه رژیم شاه نمودم به تنهایی یک سر و گردن بیشتر از تلاش‌هایی است که مجموع اعضای هیأت نظارت برروی هم کشیدند.

اما در خصوص ***«عدم التزام به نظام»***. خیلی قرص و محکم می‌گویم که در پرونده بیست سال عملکرد بعد از انقلابم به جز خدمت به نظام و انقلاب هیچ چیز دیگری نیست. خوشحال می‌شدم که باز بر طبق نص صریح قانون آن شورای محترم دلایل رد صلاحیت اینجانب را رسماً و علناً اعلام فرمایند تا ببینم در کدام عملکرد و سمت اجرایی که داشته‌ام بنده خدمت به نظام کم کرده‌ام. خوشحال می‌شدم که شورای نگهبان

می‌توانستند حداقل برروی یکی از یک جین پست و سمت اجرایی که ظرف بیست سال گذشته داشته‌ام انگشت گذارده و نشان دهند که عملکردم در آن سمت مبین کم‌علاقه‌گی و سستی اعتقاد به نظام اسلامی و مملکتم می‌باشد.

ممکن است شورای نگهبان بگویند که میزان حال فعلی افراد است و آنچه که این بی‌مایه امروز و دقیق‌تر گفته باشم از دوم خرداد سال ۱۳۷۶ به این طرف نوشته و گفته‌ام. در اینجا نیز باز با همان قرص و محکمی قبلی شورای نگهبان را به چالش می‌طلبم تا یک مورد، آری فقط یک مورد از صدها قلم مصاحبه، سخنرانی، میز گرد، مقاله، کتاب، مناظره و هر مطلب دیگر گفتاری یا نوشتاری که داشته‌ام را انگشت بر رویش گذارده و نشان دهند که آن جمله، آن خط، آن نظر علیه انقلاب، علیه اسلام، علیه نظام و علیه مصالح و منافع ایران بوده است. برعکس، مدعیم هر آنچه گفته‌ام و نوشته‌ام به نفع نظام و مملکت بوده است. البته اذعان می‌دارم که بسیاری از آثارم به نفع برخی از شخصیت‌ها و جریانات سیاسی نبوده است. اما اگر قرار است که همچون مورد «***اثبات اسلامیت***»، در اینجا نیز شورای محترم نگهبان ملاک و معیارهای خاص خودش را داشته باشد، و مثلاً مرادش از «***اسلام و نظام اسلامی***» فلان گروه یا جریان سیاسی باشد، بهتر است که آن را نیز اعلام بفرمایند تا تکلیف رد صلاحیت شده‌ها در اینجا نیز روشن شود و آنان به همراه مردم دریابند که «***عدم التزام به فلان شخص یا فلان جریان سیاسی***» برابر است با «***عدم التزام به اسلام، به انقلاب، به نظام و کلاً به زمین و آسمان***». اما اگر چنین نیست و مفاهیم معانی خودشان را می‌دهند و مراد از اسلام، اسلام است و مراد از انقلاب اسلامی و نظام اسلامی همان است که همگان می‌فهمند، در آن صورت اگر شورای محترم نگهبان یک مورد، آری فقط یک مورد، از گفته‌ها و نوشته‌هایم را توانستند نشان دهند که علیه مصالح و منافع انقلاب و نظام اسلامی می‌باشد، بنده از ملت ایران، مردم زنجان و شورای محترم نگهبان رسماً عذرخواهی نموده و شخصاً اعلام می‌نمایم که صلاحیت نامزدی مجلس شورای اسلامی را ندارم.

نامه سرگشاده به محضر مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای دامت افاضاته[1] (۲۴ دی‌ماه ۱۳۷۸)

با سلام و عرض ادب به استحضار عالی می‌رسانم که اینجانب از زنجان داوطلب شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی شدم. اما هیأت نظارت اینجانب را به دلیل *«فقدان التزام به اسلام، انقلاب اسلامی و نظام»* رد صلاحیت نموده‌است. از آنجا که هیأت نظارت زیرنظر شورای نگهبان و فقهای آن شورا منتخب آن جناب هستند لذا نسبت به

۱- من در آبان ماه سال ۱۳۷۸ از حوزه انتخابیه زنجان برای نامزدی مجلس شورای اسلامی ثبت‌نام نمودم. در ابتدا قصد داشتم به عنوان نامزد مستقل از تهران ثبت‌نام نمایم. اما تسلیم اصرار شماری از دانشجویان و فعالین سیاسی زنجان شدم و از آنجا ثبت‌نام نمودم. من از سال ۱۳۷۵ در دانشگاه زنجان تدریس دارم و دو هفته یک بار به آنجا می‌روم و همین زمینه آشنایی بنده با دوستان زنجانی بود. من تصور می‌کردم که نامزد نمایندگی مجلس از زنجان می‌بایستی به اوضاع و احوال آنجا آشنا باشد و حداقل زبان آذری را بداند. شرایطی که هیچ‌کدام آنها در من نبود. اما جماعت «دوم خردادی» زنجان اعتقاد داشتند که در آن فضا هیچ‌کدام آن شرایط چندان مهم نبوده و تأکید داشتند که من رأی بالایی خواهم آورد. اما شورای نگهبان همه خواب و خیال‌ها را بر هم زد و با رد صلاحیت اینجانب تکلیف کار را روشن نمود. خبر رد صلاحیتم اتفاقاً از یک بابت باعث خوشحالیم هم شد. زیرا همانگونه که در مقدمه کتاب آوردم، موضع‌گیری‌ام در قبال آقای هاشمی رفسنجانی در جریان انتخابات، باعث به وجود آمدن یک هاله‌ای از شک و سوءظن نسبت به من شده بود. در فرهنگ سیاسی مملو از شک و بدبینی، به علاوه گرایش به «توهم توطئه» و روحیه ناباوری که در بسیاری از ما وجود دارد، عده‌ای می‌پنداشتند که موضع‌گیری من در آن جریان نه از سر اعتقاد بلکه نوعی معامله سیاسی بود. به این معنا که من از آقای هاشمی دفاع می‌کنم و در مقابل، اسباب رفتنم به مجلس فراهم می‌شود. از اینکه چنین شبهه‌ای پیرامونم به وجود آمده بود بسیار آزرده‌خاطر بودم. بنابراین وقتی شورای نگهبان صلاحیتم را رد نمود، کار آنان را از ته دل ستودم و به درگاه حضرت حق شکرانه به جای آوردم، زیرا شورای نگهبان بدون آنکه بداند با این تصمیم خود بیشترین خدمت را به آبرو و حیثیت من نمود.

عملکرد آنان علی‌القاعده می‌بایستی به حضرتعالی پناه آورد.

برخی از دوستان و مسئولین از باب کمک، خیرخواهی و همدردی گفتند که برخی مدارک و اسنادی که دارم در اثبات حقانیتم ضمیمه اعتراضم بنمایم. اما حقیقتش حالا که به دنبال سند و مدرک و ادله و شواهد می‌گردم می‌بینم به دنبال سراب رفتن است. وقتی به یک انسان صاحب عقیده‌ای گفته شود که تو دروغ می‌گویی و فاقد آن عقیده هستی، کدام سند و چه مدرکی را او می‌تواند ارائه دهد که ثابت کند به آن عقیده اعتقاد دارد؟ به بنده می‌گویند «تو به اسلام اعتقاد نداری»؛ «تو به انقلاب اسلامی و نظام برخاسته از آن اعتقاد نداری»؛ چگونه یک نفر می‌تواند ***«نشان دهد»*** و ***«ثابت کند»*** که در قلبش یا مغزش چه اعتقادی هست و کدام باور هست؟ در افسانه‌ها آمده که سیاوش برای اثبات بی‌گناهیش مجبور به عبور از میان آتش شد. اما اگر سیاوش می‌خواست به هیأت نظارت شورای نگهبان ثابت کند که به اسلام و نظام اسلامی معتقد است، چه می‌بایستی می‌کرد؟ عبور از آتش برای سلب بود؛ برای ایجاب و اثبات چه می‌توان کرد؟ تا آنجا که اطلاعات دینی‌ام سراغ دارد، حضرت ختمی مرتبت (ص) برای اثبات مسلمانی، گفتن شهادتین را کافی به مقصود اعلام داشتند. و باز تا آنجا که اطلاعات دینی‌ام سراغ دارد، از میان فرق عدیده و نحله‌های فکری و مذهبی که ظرف ۱۴ قرن گذشته در اسلام به وجود آمده‌اند، فقط یک گروه، آن هم خوارج بودند که مسلمانی را که مرتکب گناه می‌شد از دایره شریعت خارج می‌دانستند. مابقی، اعم از شیعه و اهل سنت، حتی مسلمان گناهکار را نیز مسلمان می‌دانند. به عبارت دیگر، اگر کسی شهادتین آورده و اقرار به اسلام دارد حتی اگر عامل جدی به احکام نباشد و گناهکار باشد، هنوز نمی‌توان او را از دایره شریعت خارج داشت. او مسلمان است منتها «مسلمان گناهکار» که تازه حکم نهایی او هم به دست حضرت باریتعالی است زیرا ممکن است توبه کند و توبه‌اش مقبول حضرت حق افتد. حال چگونه هیأت نظارت به خود حق می‌دهد که پیرامون مسلمانی یا عدم مسلمانی اینجانب نظر قطعی بدهد، نمی‌دانم. آنچه می‌دانم آن است که در خانواده‌ای مذهبی متولد شدم. والدینم بسیار معتقد بودند و هنوز به سن تکلیف نرسیده بودم که نمازم را مرتب می‌خواندم و روزه می‌گرفتم. با توجه به اینکه پنجاه سالم است، بیش از چهل سال

می‌شود که نماز و روزه‌ام ترک نشده. به حج مشرف شده‌ام و حساب وجوهات شرعیم نزد حضرت حجت‌الاسلام سیدعلی اصغر هاشمی رئیس حوزه علمیه چیذر (که معرف حضور حضرتعالی از قبل از انقلاب هستند) انجام می‌شود. علی‌رغم اینها اذعان دارم که ایمانم سست و تقوایم بسی اندک است. همه عمرم از حضرت حق خواسته‌ام که بر ایمانم افزوده، گرمی نور تقوا را در دلم روشن‌تر کرده و مرا از شر وسوسه‌های نفس که انسان را اسیر می‌کنند حفظ کند. اما شرمنده‌ام که بیش از این نتوانسته‌ام باشم. بارها از دانشجویانم که به رسم سپاس و قدردانی خواسته‌اند از من تشکر نمایند، عاجزانه خواسته‌ام که در حقم دعا کنند که خداوند ایمانم را زیاد کند. شاید هم حق واقعاً با هیأت نظارت باشد و مسلمانی بنده یکسره باطل است و خودم هم خبر ندارم.

اما درخصوص ***«عدم اعتقاد به انقلاب و نظام جمهوری اسلامی ایران»*** چه می‌توانم بگویم؟ بهترین پاسخی که به این اتهام می‌توانم بدهم ارائه فشرده‌ای از زندگینامه‌ام قبل و بعد از انقلاب اسلامی می‌باشد. پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۴۵، خانواده‌ام برای تحصیل مرا به خارج اعزام داشتند. هشت‌ماه در اتریش بودم و نهایتاً به انگلستان رفته و تا سال ۱۳۵۳ در آنجا تحصیل می‌کردم. زندگیم در آن هشت سال به دو بخش کلی تقسیم می‌شد: تحصیل و مبارزه علیه رژیم شاه. در سال ۱۳۵۲ موفق به اخذ فوق‌لیسانس مهندسی شیمی از دانشگاه برادفورد شدم و در همان دانشگاه برای مقطع دکترا به تحصیلاتم ادامه دادم تا خرداد سال ۱۳۵۳ که برای دیدار از خانواده‌ام به ایران آمدم. به دلیل فعالیت‌های سیاسی پس از ورود به کشور دستگیر شدم و تا شهریور ۱۳۵۵ در زندان بودم.

خوشبختانه از آنجا که کلیه فعالیت‌های سیاسی‌ام در آن هشت سال توسط تشکیلات اطلاعاتی رژیم پیشین ثبت و طبقه‌بندی شده در وزارت اطلاعات موجود است نیازی به توضیح چندانی پیرامون خط و خطوط سیاسی، عقیدتی و مرامی خودم نمی‌بینم. در تمام آن هشت سال هرگز پیوند رسمی با هیچ‌یک از گروه‌ها و تشکیلات سیاسی از مجاهدین گرفته تا نهضت آزادی یا جبهه ملی نداشتم، چه رسد به گروه‌ها و جریانات چپ. ضمن آنکه به دلیل طبیعت مبارزه با بسیاری از گروه‌هایی که علیه رژیم مبارزه می‌کردند ازجمله کنفدراسیون همکاری می‌کردم. پای‌بندی اساسی و اصولیم در نظر و عمل به اسلام در تمامی آن سال‌ها در

اسناد ساواک موجود است. این درحالی بود که کمتر فرد مبارزی در خارج از کشور یافت می‌شد که در آن سال‌ها تحت تأثیر گرایشات مارکسیستی قرار نگرفته باشد. علی‌رغم محبوبیت مارکسیزم، در سال ۱۳۵۰ در دانشگاه محل تحصیلم (دانشگاه برادفورد) سنگ بنای انجمن اسلامی را گذاردم. اهم فعالیت‌هایمان تشریح اوضاع سیاسی ایران و اختناق حاکم بر کشور و وضعیت زندانیان بود. در تمام آن سال‌ها، ازجمله اقداماتم تکثیر و پخش اعلامیه‌های امام بود. بنده زمانی سنگ امام را به سینه می‌زدم که بسیاری از مدعیان امروزی ترجیح می‌دادند برای جلوگیری از دردسر نام ایشان را هم نبرند.

آن استقلال رأی و حرکت در چارچوب اسلام در تمام دو سال و اندی که در زندان بودم ادامه یافت. در اینجا دیگر نیازی به مراجعه به اسناد وزارت اطلاعات نیست. بسیاری از هم‌بندهایم که امروزه دستی در اینجا و آنجای نظام دارند بهترین شاهد و گواه هستند که در آن سال‌ها اعتقادات بنده چگونه بود. درخصوص بازداشت و به زندان افتادنم لازم می‌دانم به اعتراض نخست‌وزیر وقت انگلستان به رژیم شاه اشاره‌ای داشته باشم زیرا شنیده‌ام که برخی بدشان نمی‌آید تا از این موضوع به عنوان سندی دال بر وابستگی و سرسپردگی من به انگلیسی‌ها بهره‌برداری نمایند.

انگلستان را بسیاری کشور سنت‌های اجتماعی می‌دانند. یکی از این سنت‌ها آن است که یک شخصیت علمی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی یا یکی از اعضای خاندان سلطنتی را به سمت ریاست هیأت امناء دانشگاه‌هایشان که یک سمت تشریفاتی می‌باشد منصوب می‌کنند. شهر برادفورد که محل تحصیل اینجانب می‌بود در شمال انگلستان و در منطقه‌ای صنعتی و کارگری قرار دارد که رونق آن باز می‌گردد به اواسط قرن هجدهم، به انقلاب صنعتی و ایجاد صنعت نساجی. به دلیل نفوذ سنتی چپ، حزب کارگر و اتحادیه‌های کارگری در تحولات آن منطقه، زمانی که در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ دانشگاه برادفورد ایجاد شد آقای هارولد ویلسون را که از رهبران جنبش کارگری چپ و از رهبران طراز اول حزب کارگر بودند به سمت ریاست هیأت امنای آن دانشگاه انتخاب نمودند. یک دهه بعد زمانی که بنده دستگیر شدم، از قضای روزگار حزب کارگر در انتخابات پیروز شده و رئیس هیأت امنای دانشگاه برادفورد شده بود نخست‌وزیر وقت

انگلستان. همانطور که به استحضار رسانیدم، یکی از فعالیت‌های اصلی من در دوران دانشجویی پیرامون زندانیان سیاسی ایران بود. با بسیاری از شخصیت‌های چپ، لیبرال، نمایندگان مجلس، روزنامه‌نگاران و طرفداران حقوق بشر آشنا بودم و تلاش می‌کردم تا نظر و حمایت آنان را جلب کنم تا رژیم ایران را در فشار قرار دهند و حداقل شرایط زندانیان بهبود یابد. زمانی که خودم در ایران دستگیر شدم بالطبع بسیاری از آنها برای آزادی من به تکاپو افتادند و اعتراضات گسترده‌ای به رژیم شاه صورت گرفت. ازجمله نامه سرگشاده‌ای را بسیاری از اساتید دانشگاه برادفورد امضا کردند و در آن از ریاست هیأت امنای دانشگاه می‌خواستند که به رژیم ایران نسبت به بازداشت حقیر اعتراض کرده و خواهان آزادی این بی‌مایه شود. از آنجاکه رئیس هیأت امنای دانشگاه نخست‌وزیر شده بود وی این تقاضا را به همتای خود که نخست‌وزیر ایران امیرعباس هویدا باشد ارسال می‌نماید. آقای حسین‌زاده معروف، معاون ثابتی معروف‌تر (مسئولین اصلی تشکیلات امنیتی رژیم شاه)، چندین بار مرا از زندان قصر به کمیته و زندان اوین احضار کردند و از من درخصوص ارتباطم با حزب کارگر، اتحادیه‌های کارگری، دولت انگلستان و برخی نمایندگان مجلس عوام انگلستان سؤالات تکراری و مشابهی می‌کردند. بنده هم همواره همان مطالب را می‌گفتم که ارتباطاتم با همه آنان پیرامون اعتراض به رژیم شاه درخصوص وضعیت زندانیان سیاسی ایران بوده است. بعدها که از زندان آزاد شدم علت آن بازجویی‌ها را دریافتم. بنده بعید می‌دانم که مسئولی در تشکیلات رسمی مملکت پیدا شود که در فهم مسائل بین‌المللی از این دست آنقدر دچار مشکل باشد که اعتراض ریاست هیأت امنای دانشگاه که نخست‌وزیر انگلستان بوده به رژیم شاه را دلیلی بر وابستگی اینجانب به استکبار جهانی، فراماسونری، استعمار و غیره بداند. اگر هم این بدیهیات را می‌دانند اما فکر می‌کنند «حالا کی به کیه»، پس در آن صورت این سؤال قابل طرح است که به راستی در التزام به اسلام چه کسی و چه کسانی بایستی شک کرد، بنده یا آنها؟

پس از آزادی از زندان، مقامات ساواک با درخواست ادامه تحصیل و خروجم از کشور مخالفت کردند اما اجازه اشتغال در داخل را دادند. در مهرماه سال ۱۳۵۵ به عضویت هیأت علمی دانشکده فنی دانشگاه تهران درآمدم و تا سال ۱۳۶۳ که برای دکترا

به انگلستان بازگشتم در آنجا تدریس می‌کردم. از شرح فعالیت‌هایم در دوران انقلاب در می‌گذرم. فقط به دو فقره آن اشاره می‌نمایم. در آذرماه ۱۳۵۷ در زمان دولت نظامی ارتشبد ازهاری به همراه جمعی دیگر از اساتید دانشگاه تهران دست به تحصن معروف اساتید زدیم که به دنبال آن در ساختمان وزارت علوم مرحوم کامران نجات‌اللهی به شهادت رسید. در قریب به یک ماهی که تحصن به طول انجامید به عنوان یکی از نمایندگان متحصنین با مرحوم آیت‌الله طالقانی و مرحوم شهید بهشتی بارها مذاکره داشتیم. در زمان تحصن روحانیون در مسجد دانشگاه تهران و در کمیتهٔ استقبال به عنوان مترجم انجام وظیفه می‌کردم، که شاید خود حضرتعالی به یاد آورید.

بعد از انقلاب در امور اجرایی بسیاری نقش داشتم. به همراه شماری از دانشجویان که نام برخی از آنها در حافظه‌ام مانده ازجمله سردار علیرضا افشار که فرمانده بسیج بودند، سردار احمدرضا کاظمی، علیرضا معیری و بسیاری دیگر که یقیناً جایی مشغول به کارند، طرحی را در زمان دولت موقت تهیه کردم که امروزه آن را به نام ***«جهاد سازندگی»*** می‌شناسیم. در حدود هفت‌ماه به پیشنهاد مرحوم شهید چمران و به همراه مشارالیه به عنوان نماینده نخست‌وزیری در کردستان فعالیت می‌کردم که شرح فعالیت‌هایم علی‌القاعده در اسناد و مدارک نهاد ریاست جمهوری می‌بایستی ثبت و ضبط باشد. حداقل سه بار به خود حضرتعالی در ساختمان حزب جمهوری اسلامی و زمانی‌که معاونت وزارت دفاع را از سوی شورای انقلاب برعهده داشتید در نخست‌وزیری و دفتر مرحوم شهید چمران گزارش دادم. جدای از آقای مهندس مهدی چمران که در جریان آن فعالیت‌ها بودند، برخی از نمایندگان فعلی کردستان در مجلس شورای اسلامی ازجمله آقایان نوربخش و صمدی نیز گواهان خوبی از فعالیت‌های بنده در مناطق کردنشین هستند که ازجمله کمترین آنها ایجاد جهادسازندگی در بسیاری از شهرها بود. در همان ایام بود که به وسیله گروه تندرو «کومله» در مهاباد ربوده شدم و برخلاف آنچه که حجت‌الاسلام صادق خلخالی و دیگران مدعی شدند، آن ربودن نه تنها «صحنه‌سازی» نبود بلکه بسیار جدی هم بود. نجات‌یافتن من از چنگال کومله در نزدیکی مرز سردشت در حالی‌که به سرعت مرا به سوی عراق می‌بردند از الطاف خفیه‌ای بود که مرهون دعاهای مادر

دردمندم می‌باشد که همواره نگران زندگی پردردسر و متلاطم این فرزندشان هستند.

با تشکیل هیأت حسن‌نیت کردستان از آنجاکه مرحوم چمران حاضر به همکاری با هیأت نبود، بنده و چند نفر دیگر نیز ترجیح دادیم همکاری نداشته باشیم و به تهران بازگشتیم. به علاوه مرحوم داریوش فروهر و آقای هاشم صباغیان چندان تمایلی به همکاری با نیروهایی که با مرحوم چمران همکاری می‌کردند نداشتند. یکی دو ماه بعد مرحوم اشراقی داماد مرحوم امام به امر معظم‌له عازم کردستان شدند. ایشان از بنده خواستند که همراهشان بروم که امتثال امر کردم. اما در طول سفر به تدریج متوجه شدم که آن بزرگوار چیز زیادی از اوضاع و احوال منطقه نمی‌دانند و مأموریتشان بی‌حاصل خواهد بود. لذا پس از اینکه چند روزی در مهاباد در خدمتشان بودم باکسب موافقتشان به تهران بازگشتم.

پیرامون فعالیت‌هایم در کردستان ابهامات و پرسش‌هایی همواره مطرح بوده است که بنده آنجا دقیقاً چه می‌کردم؟ جدای از مرحوم شهید چمران، مهندس مهدی چمران و حجت‌الاسلام شیخ حسین کرمانی نماینده امام برای غرب کشور نیز در جریان کارهایم بودند. اما درخصوص اینکه چه می‌کردم، بایستی بگویم بیش از آنچه که کاری بکنم به دنبال یافتن یک پاسخ بودم: اینکه چرا در سوئیس، بلژیک یا کانادا اقوام مختلف توانسته‌اند با صلح و آرامش در کنار یکدیگر زندگی کنند اما در کردستان همواره اسلحه حاکم بوده‌است. آقای خلخالی روزی به من گفتند که شما در کردستان به جز خیانت کار دیگری نکردید. شاید حق با ایشان باشد، و رؤیای ایجاد پارادایمی که در آن اقوام و طوایف در صلح و ثبات در کنار یکدیگر بتوانند زندگی کنند خیانت باشد. اما اینکه در جهت پیشبرد آن پارادایم چه گامی توانستم بردارم، پاسخم آن است که هیچ. زیرا مخالفین قدر آن پارادایم حداقل در سال ۱۳۵۸ بیش از آنکه در تهران باشند در مهاباد، سردشت، سقز، بوکان و سنندج بودند.

اوایل سال ۱۳۵۹ به پیشنهاد آقای دکتر حسن حبیبی (معاون اول رئیس‌جمهور) که آن زمان سخنگوی شورای انقلاب و وزیر علوم بودند به ریاست دانشگاه علوم و فنون ارتش منصوب شدم. در آن ایام به دلیل سردی آقای بنی‌صدر رئیس‌جمهور وقت نسبت به نهادهای انقلابی، این تشکیلات با مشکلات فراوانی روبرو بودند و کمتر مسئول

اجرایی به دلیل مخالفت بنی‌صدر جرأت می‌کرد به این قبیل نهادها کمک نماید. بماند اینکه خیلی از مسئولین اساساً با این نهادها چندان موافق هم نبودند. اما اینجانب تمامی امکانات عظیم آن دانشگاه را برای جهاد سازندگی، بنیاد شهید، ستاد انقلاب فرهنگی و جهاددانشگاهی به کار گرفتم.

شرح آنها و مخالفت اصحاب بنی‌صدر در مطبوعات نیمه اول سال ۱۳۵۹ کاملاً آمده است. فقط یک قلم را بگوییم که نخستین دانشگاهی بودیم که با بودجهٔ خودمان برای داوطلبینی که از سوی جهادهای سازندگی بالاخص مناطق محروم کشور معرفی می‌شدند دوره‌های آموزش عملی سیم‌کشی برق، ساختمان، بهداشت دام و طیور، تراشکاری، تعمیر اتوموبیل، آبیاری مدرن و... به راه انداختیم. همچون دانشجویان معمولی، اعضای معرفی شده جهاد در خوابگاه‌های دانشگاه اقامت می‌کردند و کلیه هزینه‌های اقامت چند هفته‌ای آنان را دانشگاه می‌پرداخت. بعد به سراغ بنیاد شهید رفتم. از سرکار خانم کروبی و مسئولین دیگر بنیاد برای بازدید از دانشگاه دعوت کردم. نتیجهٔ آن بازدید تشکیل کلاس‌های سمعی و بصری آموزش زبان بود برای فرزندان و اعضای خانواده شهدا و هر فرد دیگری که از سوی بنیاد شهید معرفی می‌شد. حتی یادم می‌آید که با کمیته امداد امام خمینی هم ارتباط برقرار کرده بودم و گروهی از زنان و دختران جوان معلوم‌الحال و بی‌سرپرست را که کمیته معرفی کرده بود، دانشگاه آموزش می‌داد. برخی زبان، شماری ماشین‌نویسی و گروه دیگری دفترداری و حسابداری یاد می‌گرفتند. به‌علاوه، دانشگاه یک کارگاه بزرگ و مجهز شیشه‌گری داشت و آن کارگاه را فعال نموده بودم و خیلی از خانم‌ها در آنجا شیشه‌گری و ساخت قطعات تزئینی و ظروف آزمایشگاهی را فرا می‌گرفتند. در کنار اینها امکانات فراوانی را در اختیار شورای انقلاب فرهنگی و جهاد دانشگاهی گذاردم که اسناد و مدارک آنان تماماً موجود است. با سماجت و پشتکار زیاد و مساعدت آقای مهندس عزت‌الله سحابی که علاوه بر عضویت در شورای انقلاب، رئیس سازمان برنامه و بودجه کشور بودند، توانستم بودجه و اعتبارات دانشگاه را دو برابر نمایم. جالب است که به واسطه شروع انقلاب فرهنگی و بسته‌شدن دانشگاه‌ها، بودجه تمامی دانشگاه‌ها کاهش پیدا کرده بود. اینها در مقطعی صورت

می‌گرفت که به دلیل عدم استقبال بنی‌صدر از نهادها و ارگان‌های انقلابی، کمتر مقام دولتی حاضر می‌شد حتی جواب سلام نهادهای انقلابی را بدهد، چه رسد به اینکه تشکیلات زیرمجموعه‌اش را با تمام وجود در خدمت آنان قرار دهد. بماند ارتباطاتی که با صنایع دفاع برقرار کرده بودم و می‌خواستم از تخصص و دانش علمی شماری از اساتید دانشگاه که انصافاً در خور توجه بود برای آن تشکیلات بهره جویم و در مرتبه بعدی دانشکده فنی را هم به آن متصل نمایم.

با شروع جنگ تحمیلی از دانشگاه علوم و فنون استعفا دادم و با همکاری جهاد دانشگاهی تهران ستادی را در دانشگاه به راه انداختیم تحت عنوان «ستادهای هماهنگی بهداشت جنگی». هدف ستاد آن بود که با حضور نمایندگان دستگاه‌ها و ارگان‌های ذی‌ربط با جنگ ازجمله نمایندگان بهداری ستاد مشترک ارتش، سپاه پاسداران، وزارت بهداشت و درمان، هلال احمر، جهاد سازندگی و بهره‌گیری از تخصص‌های دانشکده‌های پزشکی و بهداشت دانشگاه تهران مشکلات و مسائل عمدتاً بهداشتی و درمانی جبهه‌ها را مورد بررسی قرار داده و در صورت امکان به چاره‌سازی بپردازد. هدف دیگر آن عبارت بود از شناسایی امکانات بیمارستان‌های تابعهٔ دانشگاه و رفع کمبودها و نقایص موجود تا بتوان آنان را برای انتقال هرچه بیشتر مجروحین مجهز نمود. برای ارزیابی از نیازمندی‌ها و مشکلات عملی جبهه، دو اکیپ از سوی ستاد روانه غرب و جنوب کشور شد. سرپرستی اکیپ جنوب با بنده بود. زمانی به اهواز رسیدیم که عراقی‌ها تا نزدیکی‌های سه‌راهی خرمشهر رسیده بودند و اهواز زیر توپ‌های آنان بود. در جریان بازدید از جبهه‌ها و وضع منطقه یکی از خودروهای همراهان بر اثر اصابت ترکش دچار سانحه شد و یادم نمی‌آید که مدیرکل بهداشت محیط که همراهمان بود شهید شد یا نه؟ بعد از قریب به شش‌ماه فعالیت، جهاددانشگاهی اعلام نمود که به دستور فرماندهی کل قوا (بنی‌صدر) کلیه ستادهای فرعی بایستی منحل شده و اعضای آن یا به ستادی که زیرنظر «دفتر همکاری‌های مردمی ریاست جمهوری» بپیوندند فعالیت می‌نماید، یا آنکه جذب ستادی که در نخست‌وزیری و زیرنظر شهید رجایی تشکیل شده بشوند. اکثریت قریب به اتفاق همکاران دانشگاهی روانه «دفتر همکاری‌های مردمی»

شدند و بنده به همراه یکی دو آدم لیبرال دیگر که ***«التزام عملی به اسلام و انقلاب و نظام نداشتیم»*** روانه دفتر شهید رجایی در نخست‌وزیری شدیم. نهایتاً به دفتر آیت‌الله مهدوی کنی وزیر کشور و از آنجا به زیارت جناب آقای مهندس میرسلیم که معلوم شد دست‌اندرکار تشکیلاتی به نام «بنیاد امور جنگ‌زدگان» هستند، نائل شدم. ایشان را برای نخستین بار بود که زیارت می‌کردم. آن آشنایی منجر به یک سال فعالیت شبانه‌روزی برای جنگ‌زدگان شد. عضو شورای عالی سرپرستی، مسئول بازرسی و دبیر شورای بنیاد بودم. شرح خدماتم در آن یک سال را می‌گذارم برعهده آقای مهندس میرسلیم و آقای میردامادی دایی حضرتعالی.

در نخستین دور ریاست جمهوری جنابعالی مصدر خدماتی از طریق آقای میرسلیم برای نهاد ریاست جمهوری بودم که تهیه و تنظیم ساختار سازمانی نهاد و بازرسی‌های ویژه از سوی دفتر جنابعالی ازجمله آنها بودند. هم‌زمان و طی سال‌های ۱۳۶۲ ـ ۱۳۶۱ نماینده جهاد دانشگاهی در تعاونی‌های تولیدی کشور بودم. از اواخر سال ۱۳۶۰ به پیشنهاد شورای مدیریت جهاد دانشگاهی به سمت مدیرکل روابط بین‌المللی دانشگاه تهران نیز منصوب شدم.

در خلال فعالیت‌های اجرایی از امور فرهنگی و علمی نیز فارغ نبودم. طرحی به مرکز نشر دانشگاهی ارائه داده بودم مبنی بر تحقیق برروی اسباب و علل به وجودآمدن انقلاب اسلامی. در اجرای آن طرح با بیش از بیست نفر از شخصیت‌هایی که در جریان نخستین فعالیت‌های نهضت در سال ۱۳۵۶ بودند مصاحبه نموده بودم به علاوه فیش‌برداری کامل از مطبوعات سال ۱۳۵۶.

در جریان فعالیت‌های اجرایی احساس می‌کردم که متأسفانه نظام اجرایی و اداری ما بـه جای آنکه روز به روز به سمت و سوی شایسته‌سالاری برود، دارد به سمت و سوی خطی و باندی‌شدن می‌رود. روندی که متأسفانه تا به امروز تداوم یافته و به صورت بیماری مزمنی برای نظام درآمده است. به رای‌العین می‌دیدم که اگر کسی بخواهد در امور اجرایی بماند یـا بایستی تصدیق حزب جمهوری اسلامی را همراه داشته باشد یا با روحانیت مبارز حشـر و نشر کرده و یا مورد تأیید یکی از مقامات روحانی باشد. به هر حال اینکه کسی تنها و فردی

مستقل بخواهد بماند، و فارغ از مناسبات گروهی و جناحی باشد راه به جایی نمی‌برد (مشکلی که امروز هم گریبانگیرمان است). لذا به تدریج از کارهای اجرایی بیشتر کناره می‌گرفتم و دیدم بهترین کار برایم ادامه تحصیل است. اما دل‌کندن و ترک کشور در آن شرایط جنگ و در حالی‌که آن مشکلات وجود داشت برایم بسی سخت بود. با شماری از کسانی که می‌شناختم و نظرشان برایم حجت بود صحبت کردم. ازجمله آقای ملک‌زاده که آن زمان معاون لجستیک سپاه پاسداران بود، آقای میرسلیم، آقای دکتر شیبانی، حجت‌الاسلام هاشمی رئیس حوزه علمیه چیذر، دکتر نصرالله‌پورجوادی و مهندس هاشمی مسئول جهاد دانشگاهی تهران. جملگی مرا تشویق به ادامه تحصیل کردند.

آقای دکتر شیبانی که رئیس دانشگاه بودند و بنده را از دوران زندان می‌شناختند، مرا برای استفاده از بورس تحصیلی به وزارت علوم معرفی کردند. همه چیز بر وفق مراد بود و حکمم هم صادر شده بود. اما زمانی که بنا شد بروم احساس کردم برای علوم کاربردی یا مهندسی پایم پیش نمی‌رود. متوجه شدم که انقلاب و آن تحول عظیم آنچنان برروح و جانم اثر کرده که نمی‌توانم برگردم و دکترایم را در مهندسی بگیرم. تقاضای تغییر رشته نمودم اما وزارت علوم آن را مغایر با مقررات موجود می‌دانست و نمی‌توانست موافقت نماید. دو سال تمام تلاش نمودم تا توانستم موافقت شورای انقلاب فرهنگی و وزارت علوم را برای تغییر رشته به دست آورم. منتها از همان ابتدا هم گفتند که از بورس تحصیلی نمی‌توانم استفاده نمایم و می‌بایستی با هزینه شخصی خودم و به صورت یک دانشجوی اعزامی ادامه تحصیل دهم. دانشگاه هم اعلام کرده بود که در صورتی که تغییر رشته دهم نمی‌تواند حقوقم را پرداخت نماید و مجبور هستم مرخصی بدون حقوق بگیرم. از آنجا که ***«به انقلاب اسلامی اعتقاد و التزام زیادی ندارم»*** همه اینها را پذیرفتم و سرانجام در سال ۱۳۶۳ عازم انگلستان شدم برای اخذ دکترا در علوم انسانی و سوژه رساله دکترایم هم شد انقلاب اسلامی ایران.

چون تغییر رشته داده بودم کار دکترایم به درازا کشید و شش سال به طول انجامید. تکلیف زندگی سیاسی و اجتماعیم در آن شش سال کاملاً روشن بود. برخلاف گذشته، فقط سرگرم درس بودم. گزارشات محرمانه و غیرمحرمانه وزارت علوم در خلال ۱۳۷۰ ـ

۱۳۶۳ مبین آن است که اعتقاداتم چه بوده است.

می‌ماند شش، هفت ساله اخیر که پس از فراغت از تحصیل به ایران بازگشته و به حرفه معلمی علوم سیاسی در دانشگاه اشتغال داشته‌ام. حضرتعالی از معدود روحانیونی هستید که قبل و بعد از انقلاب با دانشگاه و دانشجویان مرتبط بوده‌اید. اساس کار دانشگاه برروی تردید، سؤال، نقد و تشکیک قرار گرفته است. دانشگاهی که سؤال ایجاد نکند، پرسش و تردید به وجود نیاورد و برعکس هر فکر و نظری را دربست بخواهد به خورد مخاطبانش بدهد، دیگر دانشگاه نیست. ایضاً، استادی که قبل و بعد از درسش، دانشجویانش احساس کنند که چیزی بر دانش‌شان افزوده نشده و استاد تأثیری بر آنان نگذارده، چندان استاد موفقی نیست و حرف و حدیث زیادی برای ارائه به دانشجویانش ندارد. از بخت بدم، حوزه کاری من تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر ایران و انقلاب اسلامی می‌باشد که عرصه‌های آن همچون راه‌رفتن در یک زمین مین‌گذاری شده می‌باشد. زیرا حکومت در قبال بسیاری از عرصه‌های تاریخ معاصر ایران برداشت‌ها و روایت‌های خود را دارد و مشکل از جایی شروع می‌شود که روایت استاد با روایت رسمی نخواند. به علاوه معتقدم یک استاد حکماً می‌بایستی افکار و آرای مختلف و متضاد را در کلاس ارائه دهد، چه آن دسته که موافق طبع حکومت است، چه آن دسته که نیست. اینکه اعتقاد شخصی و فردی من در قبال مسائل مختلف سیاسی و اجتماعی چه می‌باشد، یک حرف است و اینکه در مقام معلم و استاد دانشگاه می‌بایستی افکار و آرای مختلف و متضاد را در کلاس ارائه دهم، حرف دیگری است. به‌علاوه معتقدم برخلاف نسل ما که همه دغدغه‌اش مبارزه با رژیم شاه بود؛ جوانان، دانشجویان و اساساً نسل جدید بعد از انقلاب پرسش‌ها و دغدغه‌های به مراتب عمیق‌تر و بنیادی‌تری دارند. ازجمله اتهامات بنده آن است که در ایجاد این ابهامات، پرسش‌ها و شبهات نقش داشته‌ام. متأسفانه کسانی که اینگونه می‌نگرند، نه بر مسائل جامعه‌شناختی امروز ایران اشرافی دارند و نه به طریق اولی نسل جدید را می‌شناسند. بنده و امثال بنده نه تنها علت نیستیم بلکه تغییر و تحولاتی که در جامعهٔ ما ظرف دو دههٔ گذشته اتفاق افتاده به وجودآورنده و زمینه‌ساز نگرش‌های جدید و پرسش‌ها و شبهات امروزی نسل جوان هستند. افق‌های

جدید را نه افراد و اشخاص که تحولات جامعه و حتی تحولات بین‌المللی پدید می‌آورد.

به جای مقصر دانستن بنده و رد صلاحیتم، همانطور که حضرتعالی بارها فرموده‌اید می‌بایستی به فکر پاسخ بود و دغدغه‌ها را با گفتمان مناسب سامان داد. فرار از رویارویی با مسائل فکری و تاریخی و یا کتمان آنان، اگر هم بالفرض در بخش‌های دیگر جامعه اثری داشته باشد، در دانشگاه و برای نسل جوان دانشجو قطعاً پاسخگو نخواهد بود. ظرف دو سال گذشته بنده تقریباً در تمامی دانشگاه‌های کشور حداقل یک‌بار برای دانشجویان سخنرانی داشته‌ام. تعمداً هر کجا که رفتم سؤالات کتبی را که دانشجویان نوشته بودند جمع‌آوری کردم. یک نگاهی اجمالی به صدها پرسش که از سوی دانشجویان نوشته شده به وضوح نشان می‌دهد که دغدغه و خلجان‌های فکری و ذهنی نسل جدید کدام است. زهی جای تأسف که کسی که حداقل نظام، اسلام و انقلاب را قبول دارد و در مقام گفتمان با دانشجویان قرار گرفته را ما رد صلاحیت نماییم. واقعاً جای تأسف است که یک استاد دانشگاه را به عنوان صاحب‌نظر به تلویزیون دعوت کنیم، از او بخواهیم که آزادانه بحث و گفتگو کند و بعد هم بگوییم که چون شما اینگونه می‌اندیشید و از «ما» نیستید، رد صلاحیتش نماییم. مردم عادی به کنار، آیا هزاران دانشجویی که ظرف این چند سال با بنده درس داشته‌اند، نمی‌پرسند که چگونه می‌شود فردی صلاحیت معلمی و تدریس در دانشگاه، آن هم در حوزه علوم‌انسانی و انقلاب اسلامی را داشته باشد اما صلاحیت اینکه از منطقه زنجان و طارم علیا برای مجلس نامزد شود را نداشته باشد؟

هیأت نظارت مرا متهم کرده که به اسلام، انقلاب و نظام اعتقاد ندارم. بنده شمه‌ای از چهل سال زندگیم قبل و بعد از انقلاب را برای حضرتعالی برشمردم. نمی‌دانم چگونه می‌شود به بیست سال کارنامه بعد از انقلاب من نگریست و گفت ***«صاحب آن به نظام و انقلاب اعتقاد ندارد»***. البته در قیاس با خیلی‌ها سرم را پایین می‌گیرم. در قیاس با محمدرضا مظلومی که با آن چهره مردانه و هیکل تنومند بایستی بازوی یک نفر دیگر را در کریدورهای دانشکده بگیرد تا به در و دیوار نخورد و از پله‌ها پرت نشود، در قیاس با عباس عبداللهی که با آن قامت رشید بایستی تا آخر عمر برروی صندلی چرخ‌دار بنشیند، در قیاس با حمید صالحی که جراحات شیمیایی در سن سی و چند سالگی ریه‌هایش را

مملو از چرک و خون کرده و به کمک آنتی‌بیوتیک زنده است و احتمالاً چند بهار دیگر احسان و مریمش پدر را نخواهند دید و آنچه که از پدر برایشان به یادگار باقی خواهد ماند سنگ مزاری در قطعه شهدای بهشت‌زهرا خواهد بود... من و کارنامه‌ام مایه خجلت و شرمساری هستیم. اما به هر حال از کارنامه بعد از انقلاب من هرچه بیرون بیاید، یک چیز بیرون نمی‌آید، آن هم نداشتن اعتقاد به انقلاب اسلامی و نظام است. اگر منظور از انقلاب اسلامی، مرید و مراد این و آن بودن است و پذیرش هر خبط و خطایی به نام انقلاب است، در آن صورت هیأت نظارت درست رأی داده و من به چنان «انقلابی» چندان اعتقادی ندارم. اما اگر منظور از انقلاب اسلامی آن پدیده‌ای است که دنیا می‌شناسد، در آن صورت بنده شش سال از عمرم را صرف نوشتن رساله دکترایم برروی آن کرده‌ام. چهارسال قبل بخشی از آن را به چاپ رساندم که تاکنون چهار بار تجدیدچاپ شده است. اگر هیأت نظارت و یا یکی از اعضای محترم شورای نگهبان حتی یک صفحه از آن کتاب را می‌خواندند محال بود که حداقل مرا به گناه ***«نداشتن اعتقاد به انقلاب اسلامی»*** متهم می‌کردند. چون آن کتاب سراپا دفاع و اثبات حقانیت انقلاب اسلامی است. منتهاشأن آن رخداد تاریخی و جایگاه آن حرکت عظیم مردمی را آلوده به امیال و اغراض و منافع سیاسی گروهی و شخصیت‌پرستی نمی‌کند. از کدام خط، از کدام جمله، از کدام صفحه آن کتاب عشق و ایمان و اعتقاد به انقلاب اسلامی بر نمی‌خیزد؟ هیأت نظارت می‌گوید که ***«به نظام جمهوری اسلامی اعتقاد ندارم»***. عملکرد بعد از انقلابم به کنار، از کدام‌یک از صدها مصاحبه، گفتگو، مقاله، نوشته، سخنرانی، کلاس درس که ظرف دو، سه سال گذشته داشته‌ام، درد مملکت و نظام را داشتن بر نمی‌خیزد؟ کدام حرف و نوشته بنده را هیأت نظارت می‌تواند بررویش دست گذارده و بگوید که این حرف یا مصاحبه، این مقاله یا سخنرانی علیه مملکت، علیه مصالح و منافع نظام بود؟ بدبختانه شیوه و رویه‌ای در این مملکت پیش آمده که برخی جریانات، خطوط سیاسی و شخصیت‌ها آنقدر دچار غرور شده‌اند که خود را تجسم مطلق نظام و انقلاب می‌پندارند و هر نقد و خرده‌گیری علیه خود و عملکردشان را تبدیل و تقلیل به زیر سؤال بردن نظام و انقلاب می‌کنند. برعکس آنچه که هیأت نظارت معتقد است، بنده اتفاقاً نظام را خیلی قبول دارم.

اگر نظام را قبول نداشتم، اتفاقاً مورد غضب قرار نمی‌گرفتم، چون نان را به نرخ روز می‌خوردم. بنده اتفاقاً نظام را خیلی قبول دارم. اگر نداشتم، از اینکه می‌دیدم نظام صادق‌ترین فرزندانش و عشاقش را اینچنین به تیغ جفا می‌راند، از اینکه می‌دیدم نظام به نحو حیرت‌انگیزی در تشخیص دوست و دشمن دچار مشکل شده، درد نمی‌کشیدم. فقط تظاهر کرده، هم‌رنگ جماعت شده، و برای خوشایند مسئولین شعار می‌دادم. ای‌کاش اتفاقاً هیأت نظارت درست گفته بود و درد نظام را نداشتم. اما چه کنم که این درد را دارم.

از آن رهبر والامقام عذر می‌خواهم که مطلب اینقدر مطول شد. بنده زندگینامه‌ام را قبل و بعد از انقلاب تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کرد با نام و نشان و ذکر افرادی که قابل دسترس برای شهادت و گواهی هستند ارائه کردم. ضمن آنکه جداً و قویاً اذعان دارم و اعتراف می‌نمایم که گناه، لغزش، خطا و پیروی از هوای نفس کم نداشته و ندارم، اما فکر نمی‌کنم از آن زندگینامه بشود *«عدم التزام به اسلام، نظام و انقلاب»* استخراج کرد. به هر حال نظر حضر تعالی برایم فصل الخطاب می‌باشد و آن را برروی چشمانم می‌نهم.

همه خوشدل آنکه مطرب بزند به تار چنگی
من از آن خوشم که چنگی بزنم به تار مویی
همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا
تو قدم به چشم من نه بنشین کنار جویی
دل من اگر که بشکست به فدای چشم مستت
سر خم می سلامت شکند اگر سبویی

ایام به کام باد
با احترامات فائقه
ارادتمند
صادق زیباکلام
۲۴ دی‌ماه ۱۳۷۸

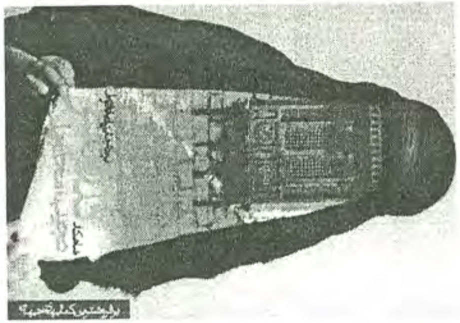

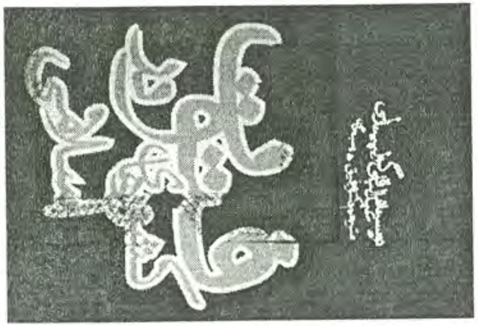

انتشارات روزنه منتشر کرده است

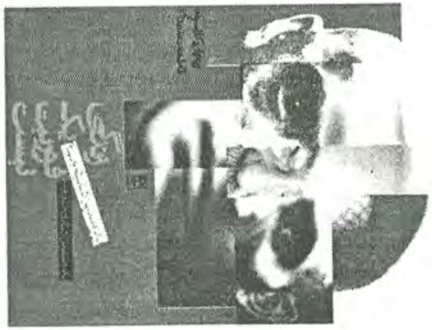

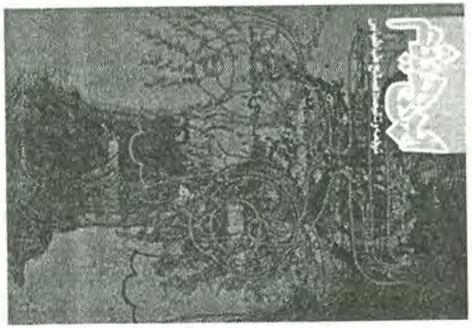

انتشارات روزنه منتشر کرده است

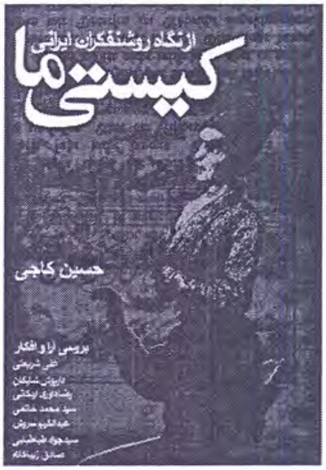

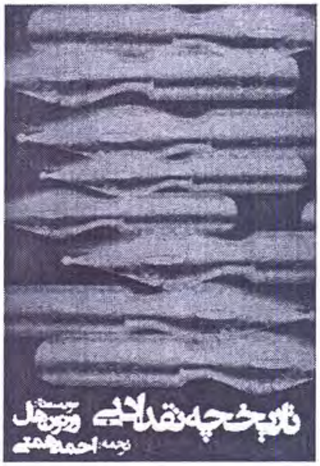

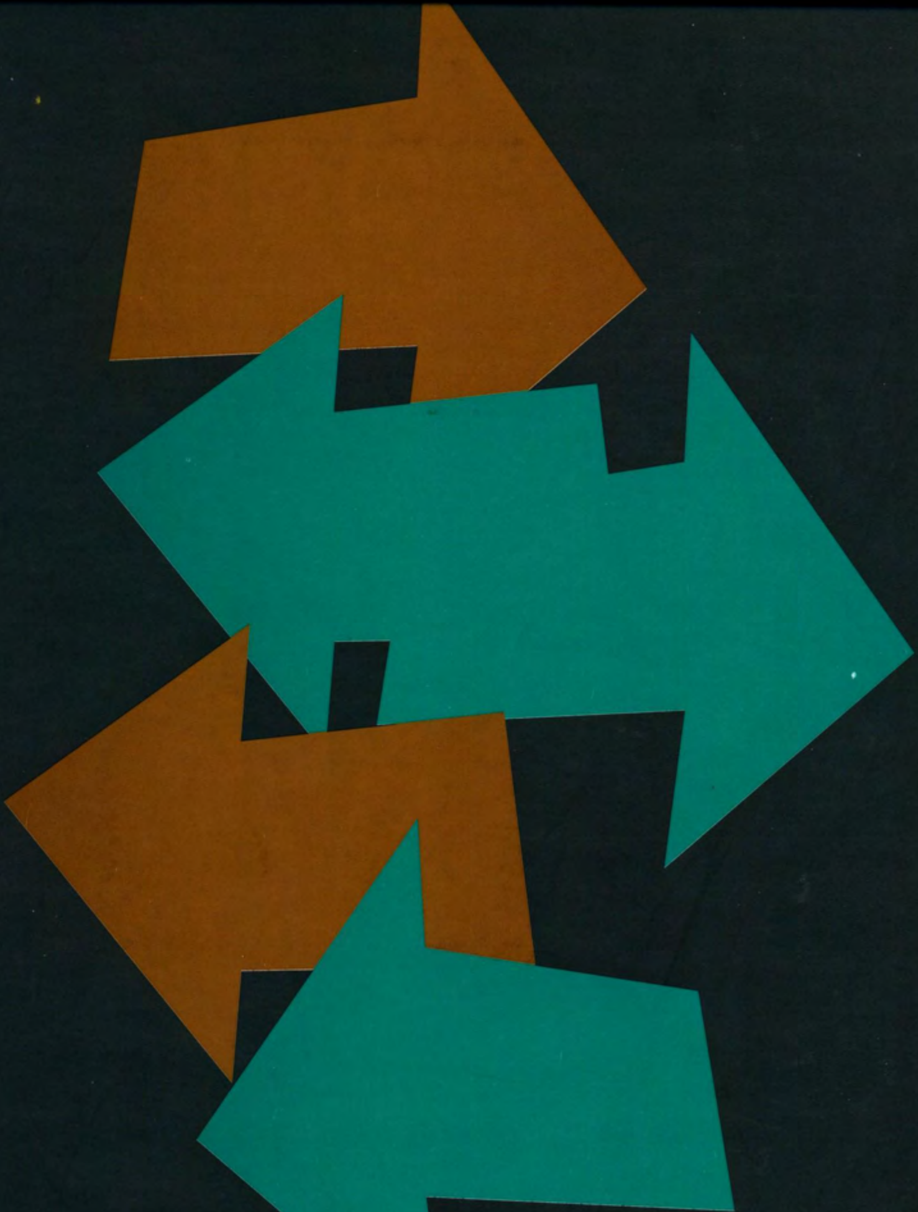

انتشارات روزنه

ISBN 964-6176-70-4

9789646176706

قیمت ۹۵۰ تومان